



به عشق اعتماد ندارم

[niceroman.ir](http://niceroman.ir)

نویسنده: مریم دهقانی



من رها احمدی ۲۲ساله تک فرزند احسان احمدی بهترین پدر دنیا من وقتی ۲۰ سالم بود بابا ورشکسته شد و تموم دارو ندارشو فروخت تا پول طلبکارهارو بده آقای تهرانی دوست صمیمی بابا خیلی بهش اصرار کرد تا پول بهش بده تا کارخونه رو سرپا کنه حتی به عنوان قرض ولی بابا قبول نکرد همون موقع پسر دوست بابا یک معاون برای یکی از شرکتهاش می خواست که مورد اعتماد باشه وبابا الان معاون یکی از شرکتهای این آقا پسره. کلا آقای تهرانی وپسرش خیلی پول دارن یعنی از اون پول دارهاااا بابا تنها چیزی از داراییمون رو نفروخت ماشین من بود وخونه ویلایی آقا جون خدابیامرز که بهش ارث رسیده بود تا چند ماه پیش توی خونه ی آپارتمانی زندگی می کردیم ولی حالا تو خونه ویلایی که به به بابا ارث رسیده غمناک ترین داستان گذشته من مرگ مامانم بود توی ۱۵سالگی مامانم تموم دنیام بود سمیرا جون (همسر آقای تهرانی)خیلی مهربونه منو یاد مامان می ندازه عمو مازیار (آقای تهرانی)که گله خیلی دوستش دارم فقط من پسر اینا رو ندیدم بابا بس که ازش تعریف میکنه منو کشته چپ میره راست میره همش از این تعریف میکنه اسمشم درست یادم نیست فقط میدونم اولش یه "آ"داره

وجی جون(همون وجدان خودمون):به پا غرق نشی

-نمیشم تاچشات دراد من خودم رو هنوز آنالیز نکردم شما هم خفه لطفا

وجی-بی ادب من رفتم

خوب بنده صورتی گرد وسفید دارم با موهای مشکی تا زیر باسن چشمایی خاکستری مژه های مشکی پر ابرو های مشکی و بینی قلمی که به صورتم میاد ولبای قرمز غنچه ای که نیاز به رژ لب نداره همه از قیافم تعریف میکنن ومیگن زیباییم قابل تحسینه البته خودم هم میدونم زیباییم چشم گیره خخخخخخ "اعتماد به لوستر" قدی دارم که متوسطه یعنی کوتوله نیستم و نردبوم هم نیستم. اندامم که عالیه حسابی رو فرمم. ای وای من دانشگاه دیر شد سریع سوئیچ رو بر داشتم ودویدم تو حیاط سوار ۲۰۶سفیدم شدم وپیش به سوی دانشگاه

\*\*\*\*\*

ماشین رو توی پارکینگ پارک کردم و رفتم داخل محوطه‌ی دانشگاه با چشم دنبال لیلا و سوگل می‌گشتم که دیدم رو نیمکت زیر درخت نشستن خدایا الان اسفند اردیبهشت این دانشگاه تموم میشه من راحت میشم رفتم طرف این خل چلا روبه روشن و ایستادم - درود بر شما خل و چل های عزیز

سوگل: سلام بر تو دیوانه

لیلا: سلام بر تو خرفت

-دیگ به دیگ پایه می‌گه روت سیاه اگه من دیوونه و خرفتم شما چی هستین؟ هر دو تاشون دستشون رو زدن زیر چونه هاشون و به مسخره حالت متفکر به خوشون گرفتن

لیلا لباش رو کج و کوله کرد و گفت: نمیدونم والا

سوگل بایه ذوق خاصی گفت: گودزیلا

بعد دستشو کوبوند رو دهنش لیلا یه پس گردنی زدش و گفت: خاک تو سرت علاوه بر این که به خودت توهین کردی به منم توهین میکنی؟؟؟؟

سوگل: توبه درک خودم رو بچسب

-بس کنید شما هم، بچه‌ها یعنی کی میشه دانشگاه تموم شه من دیگه تحمل ندارم همه دخترها باهام لجن انگار ارث باباشونو گرفتم آخه چرا؟؟؟

لیلا: چشم همه‌ی پسرای دانشگاه گرفتت

سوگل: لیلا راست می‌گه زدی شوهریابی دخترا رو مختل کردی میخوای باهات لج نباشن؟

-خیله خوب اعتماد به نفسم بالا رفت بریم کلاس راستی من نقشه کشی می خونم لیلا و سوگل هم همین‌طور، هر دوشون دوستای خیلی خوبی هستن عالییییییی، پوست هر دوشون سفیده چشمای لیلا قهوه ای روشنه و چشمای سوگل قهوه ای تیره بینی و لب‌ها و بینی شون هم به صورتشون میاد هیکلشون هم عالییه خیلی خوشکلا کثافتا.

رفتیم داخل کلاس ردیف سوم نشستیم داشتیم حرف می زدیم که استاد اومد

استاد:سلام خسته نباشید

و!اما که کاری نکردیم خسته باشیم استاد هم قات زده امروز.استاد چند قدم راه رفت بعد به چهره‌ی تک تکمون نگاه کرد و گفت: خوب کی درس امروز رو کنفرانس میده؟ و!!!! کی گفت باید کنفرانس بدیم!؟ چند تا از بچه‌ها حرف منو زدن که استاد گفت:می خوام ببینم درس رو که این جلسه می خوام بدم نگاهی انداختین یا نه؟ یکدفعه یکی از دخترهای لوس کلاس گفت:استاد فکر کنم خانم احمدی بتونن استاد نگاهی به من کرد وگفت:خانم احمدی بفرمایید منم جوابی نداشتم بدم مثل همیشه سرد رفتم وایستادم سوگل و لیلیا با چشمای نگران نگام میکردن این درس رو دیشب خونده بودم آخه ازش خوشم اومده بود گلوم رو صاف کردم و شروع کردم توضیح دادن به جرات می تونم بگم دهن همه وا موند کلاس با توضیح دادن من تموم شد

استاد رو به من گفت:عالی بود خسته نباشید

فقط سرم رو تکون دادم همه اومدن بیرون سوگی و لیلیا با ذوق پریدن طرفم

سوگل:عالی بود دختر

لیلیا:چه کردی ایول

-ما اینیم دیگه. خوب بریم رستوران

لیلیا:بریم به حساب تو

-سگ خورا باشه. رفتیم توی پارکینگ سوار ماشین شدیم هیچکس تو پارکینگ نبود سریع

مغنه رو در آوردم و شالم رو سریع سر کردم

-خوب بریم

\*\*\*\*\*

و!!!!ای بچه‌ها بابا گوشیش خاموشه





رسیدیم در یه رستوران

-این خوبه

سوگل:اوه چه شیکه

-بریزین پایین ببینم سریع همه پیاده شدیم و ماشین رو قفل کردم

\*\*\*\*\*

آرتام

به پشت سرم نگاه کردم این دیگه چقدر گستاخ بود تا حالا کسی باهام این طور برخورد نکرده بود همه واسم سر و دست شکستن چه قبل از مشهور شدنم چه بعد از اون حالا این دختر ...رفتم جلو از منشی مثل همیشه سرد پرسیدم :خانم صالحی اون خانم که الان این جا بودن کی بود؟ با حرص و البته کلی ناز و عشوه گفت:دختر آقای احمدی سرم رو تکون دادم و رفتم طرف دراتاقم، کت و کیفم رو برداشتم و از شرکت زدم بیرون همون موقع گوشیم زنگ خورد وای به کلی قرار ناهارم رو با سپهر و امیر رو فراموش کردم رد تماس دادم خوبیش اینه که رستوران همین نزدیکیه امیر و سپهر یه شرکت قطعات کامپیوتر باهم دارن و تو کارشون موفقن تیپ وچهره عالی هم دارن که همین باعث عشوه خرکی دخترا و کیف کردن اون دوتا میشه.خوب برم رستوران سوار ماشین شدم وبه طرف رستوران روندم

ماشین فراری مشکی رو پارک کردم وعینک دودیم رو زدم اصلا حال وحوصله امضا رو ندارم رفتم داخل، سپهر و امیر هم فهمیدن چه میزی رو انتخاب کنن نزدیک به دیوار رسیدم سر میز

-سلام بچه ها

سپر:به سلام آقا آرتام چطوری پسر

امیر:سلام پسر داشتیم از اومدن ناامید می شدیم باید پول غذا رو حساب کنی

-بزارین من غذا بخورم بعد پول حساب کنم



سپر: در هر شرایط دست خودت رو می بوسه

-باشه

نشستم و نگاهی به دور بر انداختم خدارو شکر کسی نشناختم روبه رو دیوار هم که نشستم فکر نکنم کسی چهرم رو ببینه. همین طور داشتم اطراف رو دید میزدم که... واییییی این دختر زبون درازه این جا... مثل اینکه هر جا می رم باید ببینمش آقای احمدی اینقدر آروم و باشخصیت اون وقت دخترش...

وجدان: یعنی بی شخصیته؟

-آره مطمئنم من رو نشناخته اگه بشناسه به دست و پام میوفته

وجدان: من که این طور فکر نمی کنم خوب شد اون طور بهت پرید

-شما خفه

رها \*\*\*\*\*

با بچه ها پشت میز نشستیم و سفارش دادیم لیلا همش درباره بهزاد حرف می زد (پسر عموش) به نظر من لیلا دوستش نداره وابستش شده پسره الکی گفته دوست دارم اخیه من که می دونم از اون هفت خطاست

-لیلا ابجی این پسره رو بیخیال شو توقع داشتم پیره بهم ولی چیزی نگفت من و سوگل یه نگاه پر تعجب به هم انداختیم ولی چیزی نگفتیم. تا اومدن غذا چرت و پرت گفتیم و کلی خندیدیم غذا رو که خوردیم من رفتم حساب کنم اون دو تا هم رفتن بیرون کلا به سنگ پا قزوین گفتن زکی. یه نوشابه هم گرفتم همین طور تکون می دادم اومدم بیرون و دیدم بله خیابون که خلوت عابر هم که نیست لیلا ساکت بود می خواستم از این حال و هوا درش بیارم

-وای بچه ها نمی تونم نوشابه رو باز کنم

لیلا: بده من دادم به لیلا هر کار کرد نتونست

سوگل: شما که زور ندارین لیلا نوشابه رو دادش و گفت: تو که زور داری بیا و روبه روش و ایستاد  
ومن دو، سه قدم عقب تر رفتم صبر کن ببینم من پشت سر لیلا و سوگل چی می بینم همون پسره  
که خوردم بهش با دوتا پسر دیگه داشتن از رستوران بیرون میومدن همون موقع سوگل در  
نوشابه رو باز کرد حواسم رو دادم بهشون نوشابه پاشید رو هر دوتاشون خیلی خنده دار بود اول  
هنگ کردن ولی بعد تازه فهمیدن چی شده

لیلا با صدای بلند: می کشمت رها

سوگل: انتر بین چی کار کردی پا گذاشتم به فرار و دویدم سمت ماشین و سوارش شدم قفل  
مرکزی هم زدم

\*\*\*\*\*

آرتام

این دختره چرا همچین کرد؟ دیوونه یکی از دوستاش گفت رها پس اسمش رهاست سوار ماشین  
شد دوستاشم باکلی بد و بیراه و التماس سوار شدن. این الان چی کار کرد؟ باچه سرعتی ماشین  
رو روند سپرو امیر که با دهن باز داشتن نگاهشون می کردن با این کار کلا فکشون چسبید به  
آسفالت

سپهر: دختر بود؟

امیر: نه بابا دخترا هم بلدن

- جمع کنید فکتون رو بعد سوار ماشین شدم اون دوتا هم پشت سرم اومدن

امیر: این دخترا خیلی شیطون بودن

سپهر: دست فرمون رو داشتی؟؟؟ دیگه اعصابم داشت خورد می شد

- ببندید فکاتون رو

سپهر: باشه داداش جوش نیار

امیر: راستی کنسرت کی هست؟

- فردا شب

سپهر: ایول ما بیلپت داریم اونم ردیف اول

- پس میان

امیر: مگه میشه کنسرت تو رو از دست داد به زور بیلپت پیدا کردم

سپهر: راست میگه تو هم بیلپت به کسی نمی دی

- خيله خوب بابا...

\*\*\*\*\*

رها

لیلا: در ماشین رو باز کن

-نچ

سوگل: باز کن نفله

- عمرا نفله هم خودتی بچه پرو

لیلا: باز کن کاریت نداریم یه نگاه به چهرشون کردم در باز کردم پریدن داخل و

لیلا زد توی سرم

- بیشعور چرا میزنی؟

لیلا: تاما رو اذیت نکنی

پام رو گذاشتم رو گاز و حرکت کردم

سوگل: راستی لیلا بهش نگفتمیم رها بیلیط کنسرت آرتام تهرانی دارم برای فردا شب

-اون دیگه کیه؟

لیلا: همون که عکسش از اینترنت گرفتم نشونت دادم خاک تو سرت بس آهنگ بدون کلام گوش دادی خواننده نمی شناسی

سوگل: حالا میایی؟؟؟؟

-نمیام

لیلا: چیبییییییییییییییییی چرا؟

-چون نمیام دیگه من که خواننده نمی شناسم فقط شما عکس چند تاشون رو نشونم دادین اونم محض اطلاعات عمومی حالا نمی دونم کدوم رو میگین

سوگل چشمش برق زد و گفت: همون که از همه خوشکل تر بود جذاب تر بود خوشتیپ تر بود هی...

-||||| بسته دیگه این طور بود اون طور بود

لیلا: همه آرزوشونه برن کنسرتش دخترا واسش سر دست میشکنن

ماشین رو جلوی ساختمونشون نگه داشتیم و گفتیم:

-دختر خنن حالا هم رسیدیم خونتون بریزین پایین خونه هر دوشون تویه ساختمون بود کلی هم حال میکردن خاک بر سرا. هر دوشون پیاده شدن

لیلا: واقعا که لیاقت نداری

سوگل: ما رو باش واسه توهم بیلیط گرفتیم با صدای بلند گفتیم: خدا نگهدار

بعد گاز ماشین رو گرفتم و رفتم رسیدم درخونه ماشین رو پارک کردم توحیاط و رفتم داخل، حیاط این خونه نه میشه بهش گفت حیاط نه میشه گفت باغ یه چیزی وسط ایناست

در خونه رو با ضرب باز کردم و صدام رو انداختم پس سرم

-بابا!!!!!! بابا!!!!!!

صداش از آشپزخونه اومد

بابا:چته دختر کر شدم اینجا ام.رفتم توی آشپزخونه

-!!!! تو آشپز خونه اید راستی سلام خدمت سرورم

بابا:سلام عزیزم خوش گذشت؟

-بله عالی بابا من میرم تو اتاق

بابا:برو دخترم

رفتم تو اتاق لباس هام رو عوض کردم و خوابیدم با آلارام گوشی بیداو شدم ساعت هفت ونیم شب بود اوووو چقدر خوابیدم برم غذا درست کنم با کرختی از جام بلند شدم از اتاق زدم بیرون و از پله ها سرازیر شدم رفتم توی آشپزخونه، مایه کتلت رو درست کردم و سرخ کردم وبا سبزی و نون و خیارشور و گوجه سفره رو چیدم

-بابا!!!!!! بیاین غذا

بابا خیلی سریع اومد داخل آشپزخونه بویی کشید و گفت:به به چه بویی را انداختی و اومد نشست غذا رو خوردیم بابا رفت سریال ببینه منم ظرف هارو شستم ساعت نه و نیم بود کارم تموم شد دیدم بابا رو مبل خوابش برده رفتم وپتو دادم روش خودم هم رفتم تو اتاقم با این که خوابیده بودن ولی هنوز خوابم بود.دیدین یه وقتایی زیاد میخوابید بعد بلند میشین کسلین بازم میخواین بخوابین؟من الان دقیقا همین حال رو دارم

\*\*\*\*\*

صبح با جیغ و داد یه نفر بیدار شدم چشمام رو باز کردم، با ضرب بلند شدم و!!!!!! لیلا و سوگل اینجا؟

- شما این جا چی کار می کنین

لیلا دست به کمر گفت: جای سلامته پاشو ساعت ده

- جواب سئوال منو بده چطور اومدین داخل؟

سوگل: درمورد سئوال اول برای این که تا شب بیخ ریشتیم باید ببریمت کنسرت و دوم اینکه بابات داشت می رفت ما اومدیم

به عادت همیشگیم چشمام رو با دوتا دستام ماساژ دادم و تخس گفتم:

- من نمیام

لیلا: بیخود کردی

- خودت بیخود کردی من نمیام!!!!!!...

بعد از رو تخت پریدم پایین دیدم این دوتا زل زدن به من

- ها چه؟ چرا این جوری نگاه میکنین

لیلا سوتی زد و گفت: ایول هیکل

سوگل: جوووون خوش به حال شوهرت

- ای هیذا گمشین بیرون دست هرچی پسره از پشت بستین بعد با بالشت اونقدر زدمشون که رفتن بیرون نگاهی به خودم کردم برای خواب یه نیم تنه پوشیده بودم با شرتک البته گفته باشم من جلو بابام اصلا این طور لباس نمی پوشم. آخه راحت نیستم لباسم با یه بلوز وشلوار سفید مشکلی عوض کردم موهام شونه زدم و آبی به دست و صورتتم زدم رفتم از پله ها پایین این دوتا خل و چل رو مبلا ولو شده بودن داشتن از خودشون پذیرایی میکردن کلا چیزی به اسم تعارف نمیشناسن اینا. رفتم توی آشپزخونه صبحونه که وللش ساعت ده و نیمه پس غذا درست کنم که واسه نهار هم بابا میاد هم این خل و چل ها خونه ان خوب قرمه سبزی چطوره؟ واییییی هیچی

بیشتر از قرمه سبزی بهتر نیست وسایلش رو آوردم بیرون مشغول درست کردن شدم لیلاباصدای کلفت شده اومد داخل و گفت:ضعیفه غذا چی داریم

-کوفت

سوگل:این طوری نباید بگی باید بگی صدلش رو کلفت کرد خانومی عشقم غذا چی داریم؟

شیر آب رو بستم و گفتم:

-زهر مار

سوگل:عزیزم ظرفا با من بگو غذا چیه

لیلا:نه مثل این که باید کمر بند دربیارم

-برو بابا

لیلابا حالت گریه گفت :اذیت نکن غذا چی داریم

-قرمه بابام اومد غذا میکشم همون موقع صدای در خونه اومد و چند ثانیه بعدش بابا توی درگاه

آشپزخونه ظاهر شد -سلام بابا لیلا و سوگل هم سلام دادن

بابا:سلام دخترم سلام لیلا جان خوبی؟ سوگل جان تو چطوری؟

لیلا و سوگل :عالییییی ایم.

-بابا تا شما بیاین ما میز رو چیدیم

بابا:باشه پس من الان میام

بابا رفت لباس عوض کنه ما هم میز رو چیدیم همین که آخرین بشقاب رو گذاشتم بابا اومد سر

میز نشست غذا ریختم

بابا نگاهی به غذا کرد و گفت:به به چه غذایی

سوگی: غذا رو ول کن عمو دخترت رو نگاه

بابا ابروش رو انداخت بالا و گفت: چرا مگه چی شده؟

لیلا: نگاه کن نمیاد کنسرت

سوگل: هیچ خواننده ای رو نمشناسه

بابا: واقعا؟

-خو چیکار کنم من فقط آهنگ بی کلام گوش می دم

بابا لیوان نوشابه رو برداشت و گفت: حالا کنسرت کی هست ؟؟؟؟

سوگل: آرتام تهرانی

یکدفعه نوشابه تو گلو بابا پرید، همین طور که می زدم پشتش نگران گفتم: -خوبین بابا

بابادستش رو آورد بالا به علامت بسه دست نگه داشتم

بابا با تعجب رو به من گفت: تو خواننده به این معروفی هم نمیشناسی

-نچ

لیلا: ولی ما می بریمت

بابا: منم کمکتون می کنم

با اعتراض گفتم: بابا!!!

بابا، لیلا و سوگل دست وپام رو گرفتن و بردن تو حموم سریع پاشدم و کوبیدم به در

-در رو باز کنین



لیلا: تا ساعت ۷ آماده باش

- ای بابا چرا اینکار میکنی در رو باز کنی

سوگل: ساعتت ۷

بابا چرا اینکار میکنه دیگه ای خدا کمک کن دیوونه نشم از دست اینا حموم کردم و اومدم بیرون  
رفتم سمت در اتاقم و اااا چرا قفله دستگیره رو چند بار بالا پایین کردم

- در اتاق رو چرا قفل کردین؟

لیلا: آماده شوووو

ایشششششش آخه چرا ...

رفتم موهام رو سشوار کردم یه مانتو سفید پوشیدم که کلوش بود کمر بند زنجیری طلایی داشت  
پایینش مانتو پارچه طلایی براق داشت سر آستیناش هم همین طور. شلوار طلایی پوشیدم و کفش  
سفید عروسکی که روش نگین داشت. و شال سفید طلایی آرایش هم بیخی. رفتم طرف در و  
محکم کوبیدم بهش

- بیاین در رو باز کنین آماده ام. سوگل در رو باز کرد از بالا تا پایین اسکنم کرد

سوگل: چه جیگر شدی

لیلا هم اومد و گفت: ایول ببین چه ناز شده

- من نمی دونم بزور می خواین منو کجا ببرین

سوگل: بدون تو حال نمی ده

- پوففففف بابام کو پس؟

لیلا: رفت بیرون



لیلا: به زور کنسرت نیاوردمت که هنزفری بزاری تو گوشت ما هم حرف گوش کن بیخیال شدیم  
آهنگ تموم شد و صدای دست و جیغ بود که میرفت هوا خواننده هم رفت آخیش تموم شد از  
حق نگذریم عالی خوند دهنش سرویس.

وایستادیم تا سالن خلوت شه بعد بریم بیرون

لیلا: چطور بود به این میگن خواننده

-خوب بود

سوگل: بی ذوق

از سالن بیرون اومدیم به نگاه به اطراف انداختم که چشمم خورد بهش اوه اوه همه ریختن سرش  
ازش امضا می خوان تا به هفته باید امضا بده بدبخت .

سوار ماشین شدیم و دِ بدو که رفتیم

با سرعت بالا رانندگی میکردم خل وچل هارو رسوندم خودم هم رفتم خونه ساعت ده بود ماشین  
رو پارک کردم رفتم تو بابا نشسته بود فیلم نگاه می کرد همچین تو عالم فیلم محو شده بود که  
متوجه من نشد پاورچین پاورچین رفتش و پخخخخخخخخ واییییییییی بابام سخته  
کرد

بابا از جا پرید و گفت: وا دختر سخته کردم

-شوخی بود

بابا: اااااااااا خوبه منم از این شوخی ها کنم

-نه مناسب سنه شما نیست

بابا دوباره روی مبل لم داد و گفت: ای پدر سوخته کنسرت چطور بود؟

-خوب بود

بابا دوباره از جا پرید و گفت: چیییییی فقط خوب بود؟

-چرا داد میزنین بله فقط خوب بود من میرم بخوابم بعد از پله ها رفتم بالا لباسام رو عوض کردم  
و پریدم رو تخت بشمر سه خوابم برد

\*\*\*\*\*

ای بابا خوابم میاد آخه چرا چراااااا...

وجی جون: چرا چی ؟؟؟؟

-نمی دونم

وجی: بگیر بخوام جمه هستش امروز

-جون تو

وجی: جون خودت

دوباره خوابیدم ساعت ۱۰ بود بیدار شدم اونم با زنگ گوشی

-هوم

لیلا: کوفت پاشو ببینم بیا پاساژ (...). بای

یا خدا این چرا همچین کرد؟ اصلا نداشت بحرفم خدا نکشتش اه بی حوصله پاشدم یه تیپ صورتی  
و خاکستری زدم البته قبلش صورتم رو شستم رفتم پایین بابا روی مبل نشسته بود

-سلااااام بابا

بابا: سلام عزیزم پس بالاخره لیلا بیدارت کرد

-شما از کجا می دونید؟

بابا: اول زنگ زد خونه حالا چرا انقدر بی حوصله ای؟

-آخه من نخوام برم پاساژ گردی کی رو باید ببینم؟ یک کاره بلند شده به من زنگ زده بیا فلان پاساژ اه

بعد به طرف در سال رفتم و گفتم: من رفتم خدا حافظ

با صدای بابا و ایستادم

بابا: صبر کن

-چیزی شده؟

بابا: خونه آقای تهرانی مهمونیه ساعت ۸ میریم

برای اینکه حوصله نداشتم سرسری گفتم: باشه

سوار ماشین شدم و گاز رو تا ته گرفتم و به سوی پاساژ رفتم

\*\*\*\*\*

دوباره یه نگاه به مغازه‌ها و اطراف کردم پس کجا هستن آخه گوشی رو بر داشتم و زنگ زدم به لیلا

-الو کجایی؟

لیلا: بیا طبقه دوم عشقم

-عشقمو درد اوادم

سریع رفتم طبقه دوم کنار هم روبه روی ویتترین یه مغازه و ایستاده بودن و داشتن میحرفیدن رفتم پشت سرشون داشتن درباره یه لباس نظر می دادن

لیلا: واسه عروسی پسر خالم می خوام سبزه خوبه؟

سوگل: قرمزه هم عالیه



ای لوس پسره ی چندش لیلا رفت اتاق پرو منو سوگی هم خودمون رو با دیدن لباس سرگرم کردیم

پسره:وقتی دوتا پسر خوشتیپ این جا هستن چرا لباس نگاه می کنی

این با منه ؟؟؟؟؟؟یه نگاه از بهش انداختم بعد گفتم:من اینچا پسر نمی بینم چه برسه خوشتیپ بیشتر دوتا پسر دخترنما می بینم بعد عصبی رفتم اتاق پرو لباس لیلا عالی بود -همین خوبه حساب کن بیا بیرون

\*\*\*\*\*

مثل بچه‌ها پام رو کوبیدم زمین و گفتم:بابااااا من نمیام

بابا:توکه گفתי میایی

-آره الکی گفتم

بابا اخم کرد و گفت:باید بیایی همین که گفتم

نچ این پدر من مرغش یه پاداره آقا نمیام اه مثل اینکه مجبورم از پله‌ها رفتم بالا و خودم رو پرت کردم تو اتاقم خوب چی بپوشم؟ یه کت اسپرت که آستین سه ربع بود شلوار مشکی با شال سفید حریر موهام بالا سرم بستم یه کم کرم پودر و خط چشم نازک بارژ صورتی عالی شد کفشای ورنی مشکی هم پا زدم بابام افکار آزادی داره و من هر طور دوست دارم می تونم لباس بپوشم ولی خودم دوست ندارم اصلا چه معنی میده لباس باز بپوشم جلو چندتا مرد هیز؟ والالااااااااااااااااااااا پایین اوووووو بابا چه خوشتیپ کرده

رفتم روبه‌روش و ایستادم و گفتم:بابا فکر نکن باهات آشتیم ها.بابا فقط خندید رفتیم تو پژو پارس بابا نشستیم بابا هم حرکت کرد

-مهمونی کجاست؟

بابا: تو باغشون دیگه چیزی نپرسیدم من تا به حال به باغ‌های آقای تهرانی نرفتم فقط خونشون رفتم که دست کمی از باغ نداره رسیدیم به باغ بابا داخل ماشینو پارک کرد و پیاده شدیم اوهههههه چه قدر بزرگه اینجا سعی کردم زیاد ضایع بازی در نیارم، رفتیم تو سالن آقای تهرانی و سمیرا جون رو یه دست مبل نشسته بودن رفتیم کنارشون آقای تهرانی هم افکاراروپایی داشت آخه ایشون و بابا چند سال خارج بودن ولی سمیرا جون همیشه شال یا روسری روی سرش بود  
مثل الان

عمو و سمیرا جون به احترام ما پاشدن

-سلام عمو مازیار (آقای تهرانی)

عمو: سلام عزیزم

-سلام سیما جون خوبین؟ اومد جلو و بغلم کرد

سیما جون: سلام خوشکله مرسی عزیزم

نشستیم کنار هم

سمیرا جون یه نگاهی به اطراف انداخت و گفت: پس این پسره کجاست؟

عمو یه نگاه به پشت سر من انداخت و گفت: داره میاد

یه سایه بالا سرم حس کردم عممون بلند شدیم

سیما: خوب پسر آقای احمدی که معاون شرکتت هستن

|||| پس تک پسر خانواده تهرانی رو می‌خوایم ببینیم سرم رو گرفتم بالا و... نه این غیر ممکنه این که وای نه محاله



وای خداجون این دیگه چه مصیبتی بود این... محاله پسره پرو داره با پوز خند منو نگاه میکنه  
شیطونه میگه پاشم برم دهنش رو جر بدم ولی خودم رو جمع و جور کردم پسره ی مغرور از  
خودراضی

سمیراجون منو نشون داد و گفت: پسرم ایشونم دختر آقای احمدی

همین طور داشتیم همو نگاه میکردیم چرا نمیگه خوشبختم؟ نکنه توقع داره من بگم؟ عمر!!!!!!!!!!!!

پرو فقط بهم نگاه میکردیم چه چشمای مشکی نافذی دمت جیز، وا به من چه چشماش مشکیه؟  
بالاخره سمیرا جون به حرف اومد

سمیرا: خوب بشینید بچه ها

عمو هول شده گفت: آره آره بشینیم

نشستیم بابا و عمو و سمیرا جون با هم حرف میزدن آرتام (چه پسر خاله شدم) هم گاهی تو  
بحثشون شرکت میکرد البته اگه ازش سؤال می پرسیدن بیشتر درگیر امضا دادن بود منم که به  
جمع رقصنده ها نگاه میکردم تو رو خدا نگاه کن دخترا چقدر لباساشون باز بود واقعا که...

آرتام که از جمع جدا شد

سمیرا جون رو به من گفت: رها جون برو از خودت پذیرایی کن

- نه نمی خواد همه چیز هست

سمیرا: پاشو برو من معذبم

به اجبار پاشدم رفتم سر میز خوب چی بخورم؟

\*\*\*\*\*

از زبان راوی

هر سه توی سکوت فرو رفته بودن

مازیار: پوففففف یعنی میشه اینا از هم خوششون بیاد؟

حسام: بابا اینا کین، بیتفاوت و مغرور

سمیرا: مطمئنا از هم خششون میاد ما که نمی خوایم بزور باهم ازدواج کنن فقط میدون میدیم بهشون بدون این که بفهمن، تا از هم خوششون بیاد باهم حرف بزنی من مطمئن هستم عاشق هم میشن سمیرا و مازیار از خداهشون بود رها عروسشون بشه و حسام هم دوست داشت دخترشو دست آدم مطمئن بسپره و چه کسی بهتر از آرتام

احسان: راستی میدونید رها دیروز فهمید خواننده ای به اسم آرتام تهرانی هستش؟؟؟؟

مازیار با تعجب گفت: واقعا!!!

احسان: آره تازه نمیرفت به زور فرستادمش با دوستاش بره بعد اومد بدون ذوق گفت خوب بود

سمیرا: پس باید کاری کنیم بیشتر باهم روبه رو شن مسافرتی جایی ببریمشون چه طوره؟؟؟؟

مازیار و احسان: عالیه

رها

کنار میز که خوراکی‌ها بطور سلف روش چیده شده بود و ایستادم و توی بشقاب دستم چیپس پنیری ریختم که صدای دو نفر بغل دستم توجه‌ام رو جلب کرد نیم نگاهی بهشون انداختم یه پسر و دختر فوق جلف بودن

دختره: میخوای چیکار کنی فرهاد؟

پسره: نظرت درباره‌ی مشروب هشتاد درصد چیه؟ سریع گوشیم رو برداشتم و رفتم توی ضبط صدا و کنار میز گذاشتم کلا یه پا کارا گاهم من

دختره: عالیه اینطوری هم آرتام مال من میشه هم تو به هدفت میرسی

پسره: هدف من و رئیس‌م فقط ممنوع‌الخودن آرتامه دیگه بقیش به خودت مربوطه

دختره: نشونت میدم آرتام تهرانی منو پس میزنی؟

فرهاد من میرم توی اتاق هر وقت مشروب رو به خوردش دادی بیارش اتاق بالا بالاخره مال خودم  
میشه

بعد با نگارانی که تو صدایش بود گفت: فقط چطوری میخوای به خوردش بدی؟

پسره: کنار دوستاشه حواسش نیست فکر میکنه شربته تا بیاد به خودش بجنبه همش رو خورده

با هر چیزی که میشنیدم چشمم گرد و گرد تر میشد یعنی منظور اینا همین آرتام  
خودمونه؟ همین آرتام سنگی دیگه؟ اصلا به من چه بزار هر بلایی میخوان سرش بیارن پسره‌ی  
مغرور

روم رو کردم طرف دیگه که آرتام رو با دوتا پسر که زیادی آشنا میزدن مشغول حرف زدن دیدم  
فکر کنم همون پسراییی باشن که توی رستوران دیدم دوباره نگام دوخته شد به آرتام صحبت‌های  
دختره دوباره توی گوشم پیچید "بالاخره مال خودم میشه"

نفس عمیقی کشیدم و نگام رو به بغل دستم دوختم که دختره و پسره نبودن باید کمکش میکردم  
هر چی نبود پسر عمو مازیار و سمیرا جون بود و رئیس شرکت بابام گوشیم رو برداشتم و دوباره  
نگام به آرتام خورد که پسره داشت بهش نزدیک میشد، با قدم‌های تند بهشون نزدیک شدم  
لیوان توی دستای آرتام جا گرفت و بدون توجه به پسره مشغول حرف زدن بود که با سرعت از  
کنارش رد شدم و با آرنج زدم زیر دستش که لیوان روی پیراهن سرمه‌ایش ریخت

سرش رو بالا گرفت و با اخم نگام کرد ابرو هام رو و اسش بالا انداختم و گفتم: عمدی نبود بعد از  
کنارش رد شدم خخخخ یعنی قیافه همه خنده‌دار شده بود مخصوصا اون پسر سوسول جلفه،  
فکر کرده خیلی زرنکه هاهایا. داشتم به طرف بابا اینا میرفتم که با برخورد خدمتکار بهم و  
ریختن شربت روی شلوارم آه از نهادم بلند شد

خدمتکار با هول جلوم و ایستاد و گفت: خانوم تو رو خدا ببخشید حواسم نبود

تک خنده‌ای کردم و گفتم: مهم نیست

بعد رام رو طرف سرویس‌ها تغییر دادم بیا من اگه شانس داشتم که اسمم شمسی بود همون بلایی که سر آرتام آوردم سر خودم اومد

داخل سرویس‌ها شدم در رو بستم همین که برگشتم که با آرتام چشم تو چشم شدم

آرتام پوزخندی زد و سرش رو برگردوند منم رفتم سمت اون یکی روشویی و مشغول تمیز شدن شلوار شدم. سرم رو بالا گرفتم که از توی آینه چشم تو چشم شدیم دوباره همون پوزخند مزخرفش رو زد و گفت: روش خوبی برای جلب توجه نبود

دندونام رو روی هم سابیدم بچه پروو ما رو بگو به چه کسی کمک کردیم

ولی خونسرد گفتم: زیادی ریز میبینمتون آقای تهرانی بعد سریع از کنارش رو شدم ببینا خوبی به مردم نیومده از سرویس اومدم بیرون که اونم پشت سرم اومد و راه افتاد طرف پله‌ها دوباره صدای دختره توی گوشم پیچید "من میرم توی اتاق"

سریع گفتم: کجا میرین؟

با اخم برگشت سمتم که سریع گفتم: نرین من باید یه چیزی به شما بگم

دست به سینه و ایستاد که گفتم: اینجا همیشه

دوباره حرکت کرد طرف پله‌ها که گفتم: لطفا گوش کنید نفس عمیقی کشید اومد طرفم دستم رو کشید و برد پشت پله‌ها و با پوزخند گفت: امیدوارم ارزش گوش کردن رو داشته باشه

با غیض دستم رو پس کشیدم و گفتم: علاقه‌ای به دیدنتون و هم کلام شدن باهاتون رو ندارم ولی مجبورم

گوشی رو در آوردم و صداهای ظبط شده رو براش پخش کردم

لحظه به لحظه اخماش بیشتر میشد نگام کرد و خونسرد گفت: نشونم بدشون

ایبیش پسرهای بیشعور پرو خوب یه تشکر کن این همه کمکت کردم بی اددب



بابا دسته رو انداخت روی میز و با حرص گفت: پاشو برو بیرون خوب شد باختیم؟

ریزبینانه به بابا نگاه کردم این بابا مشکوک میزد حالا که از مهمونی اومدیم بیشتر مشکوک میزنه

چمیدوم والالا

\*\*\*\*\*

ای بابا من حوصله ندارم عجب غلطی کردم با این دوتا خل و چل قرار گذاشتم جمعه ها بریم

بیرون بی حوصله رفتم توی اتاقم

خوب یه مانتو مشکی آستین سه ربع پوف؟ پایینش هم پوف موهام هم فرق کج که خیلی بلنده

ادامش رو پشت گوشم ریختم که جلو شالم نریزه جلف شم، با شلوار سفید و شال سفید

\*\*\*\*\*

جلو ساختمون خل و چلا و ایستادم، خل و چلا پایین بودن پریدن تو ماشین

-سلام بچه ها

لیلا: سلام عجمم

سوگل: سلام جوجو

-عق چه وضع حرف زدنه؟

سوگل: اشکالی نیست عادت میکنی

-خب کجا بریم؟

لیلا و سوگل باذوق گفتن: شهر بازی

با قیافه ای سخته ای گفتم: شوخی میکنین

\*\*\*\*\*

آرتام

-خجالت بکشین مردای گنده من اونجا پیام که همش باید امضا بدم

سپهر: تو بیا من قول میدم شناخته نشی

امیر: آره بابا مردم همه هیجان شهر بازی رو دارن به اطراف توجهی نمیکنن

-آقا من نمیام

امیر با چشمای شیطون گفت: میایی

-عمرآ...

\*\*\*\*\*

رها

این دیوونه ها به زور آوردنم آخه من دوست ندارم با اینا پیام شهر بازی بس که آبرو برن

سوگل با دستش یه جا رو نشون داد و گفت: اااا اونجا پارک کن

فرمون ماشین رو چرخوندم و با حرص گفتم: چشم منتظر اجازه تو بودم

لیلا: عصبانی نباش عجبم

-ای عشقمو درد تو یه بار دیگه این طور بحرف من می دونم و تو

از ماشین پیاده شدیم اوه چقدر شلوغه

سوگل با ذوق گفت: آخ جون

لیلا: وای خداجون مرسی که به بشر کمک کردی از این وسایل بسازه (دیوونه است) بعد دست منو

گرفتن و کشیدن

سوگل: اول بریم چرخ فلک

لیلا: نه تونل وحشت

سوگل: همین که من میگم

لیلا: نnnnnnnnnه

-خفه اول بشقاب پرنده

لیلا و سوگل: ایوووووول

خلاصه اینا منو سوار همه چی کردن دیگه همه چی داره دور سرم میچرخه لیلا و سوگل هنوز داشتن می دویدن دست منم می کشیدن که بیحال و ایستادم

لیلا برگشت و گفت: چرا و ایستادی؟

-دارم میمیرم همین امروز من انرژی ندارم شما می خواین تخلیه انرژی کنین بریم یه جا خلوت بشینیم

لیلا و سوگل نگام کردم

-تورو خدا قیافم هم مظلوم کردم

سوگل: باشه

رفتیم یه جای خلوت فضا سبز بود ولی پرنده هم پر نمیزد

خودم رو ول کردم رو چمن و گفتم: آخیش راحت شدم

لیلا: ما رو از بازی محروم کردی حالا برو بستنی بخر

-من حال ندارم

سوگل: میریم بازی ها



-باشه باشه

رفتم طرف بستنی فروشی..

\*\*\*\*\*

آرتام

-هرچی مسخره بازی در آوردین بسه همین الان بریم یه جا خلوت لحنم خیلی جدی و محکم  
بود بدون حرف رفتن

سپهر: ما میریم اون فضا سبزه اون پشت تو برو آبمیوه بگیر بیا با دستش هم اشاره کرد فضا سبزه  
رو نشون داد

-یه چشم غره رفتم گفتم: من برم آبمیوه بگیرم که همش باید امضا بدم

امیر: آبمیوه فروشی خلوته برو

-پوووووف از دست شما من رفتم آبمیوه بگیرم شما هم برید فضا سبزه

سپهر: باشه

سرم پایین بود تا کسی نبینتم رفتم طرف آبمیوه فروشی آخه این دیوونه ها چرا خودشون نمیان  
بگیرن؟ جلوی آبمیوه فروشی وایستادم

-سه تا آب انار

دیدم جواب نمیده سرم رو گرفتم بالا دیدم زل زده به من تا سرم رو گرفتم بالا دیدم نیشش تا  
بناگوش باز شد

فروشنده: آقای...

سریع دستم رو گرفتم جلو دهنش

-هییییییس آقا ساکت باش الان همه می ریزن رو سرم امضا میخوان سرش رو تکون داد دستمو از رو دهنش بر داشتم

فروشنده: چشم چشم فقط یه امضا بدین

-باشه شما هم سفارش ما رو آماده کن

فروشنده: چشم

بهش امضا دادم سفارشم رو گرفتمو به طرف بچه ها رفتم همین طور سرم پایین بود سرمو بالا گرفتم دیدم اینا دارن با دوتا دختر دعوا می کنن این دخترا چه آشنا هستن..

\*\*\*\*\*

رها

خل و چلا به من میگن برو بگیر خو خودتون برین منو تهدید می کنن بچه پروها شیطونه میگه ... رفتم رسیدم به بستنی فروشی ، اه اه نگاه تو رو خدا فروشنده بستنی فروشی از این پسر تیغ تیغی یاست اه بدم میاد از این ادیسون های نسل نو

-لطفا سه تا بستنی طالبی

پسره: چشمششم حتما

بستنی ها رو گذاشت توی سینی های مقوایی سینی رو گرفتم و دیدم بــــله شماره داده هه پسره ی خل واقعا چی دیده که همچین فکری کرده؟ شماره رو جلو چشاش پاره کردم و گفتم: دفعه بعد آدم جلوت رو بشناس بعد شماره بده پول رو کوبیدم روی میز و اومدم پسره ی نچسب بیشعور آخه بگو ... لا اله الا الله همین طور غر می زدم به بچه ها نزدیک می شدم که صدای جیغ جیغاشون رو شنیدم اوه اوه دارن با دوتادپسر دعوا می کنن اااای بابا دو دقیقه نبودما...

با دقت نگاهشون کردم ولی عجب پسرا آشنا می زنن بصبر ببینم اینا دوستای اون پسره ی مغرور  
عنق نیستن؟

وجی:خوده خودشونن

-ههههههه دوستام هم مثل خودمن منم که دفعه اول این پسره، چی بود اسمش!

وجی:آرتام

-آهان همون اینو دیدم باهاتش دعوا کردم حالا این دوستام دارن با دوستاش دعوا می کنن

وجی:عجب دوست تو دوستی شد. ولی شما خرین با این پسرا به این خوشملی دعوا می کنین  
مخصوصا تو که با آرتام دعوا کردی از همشون سر تره

-وجی بدو برو که برم ببینم قضیه چیه این قدر هم حرف نزن..

وجی:لیاقت نداری باهات هم کلام شم

-من بی لیاقت شما بفرما

وجی:می خوام کمکت کنم

-حتما باید بگم گورت رو گم کنی تا بری آیا؟؟؟؟

وجب:اییییییییش من رفتم، می رم وجدان یکی دیگه می شم بی وجدان

آروم قدم بر می داشتیم طرف بچه ها و صداشون رو می شنیدم

سوگل:آقای محترم تقصیر خودتونه

پسره:هه شما اومدی خوردی به من

لیلا:ما حواسمون نبود شما حواستون کجا بود اون چشمه واسه چیه؟

پسر اولی:امیر ببین دارن چی می گن؟



-شما... اومدم ادامه حرفم رو بگم که خل و چلای من و خل و چلای آرتام باهم گفتن: اهههههههههههه  
بسه دیگه

پوزخند زدم و روم رو کردم طرف دوستام دستشون رو گرفتم و اون طرف تر بردم

لیلا با بهت گفت: آرتام تهرانی بود!؟

سوگل مات شد گفت: آره فکر کنم

با تشر بهشون گفتم: جمع کنین خودتون رو داستان چیه؟

لیلا: تو بگو این آرتام تهرانی رو کجا دیدی؟

-داستانش مفصله بعدا می گم شما بگید چی شده؟

سوگل چهرش رو جمع کرد و گفت: اه اه پسرای پرو ما داشتیم می دویدیم یعنی دنبال هم بودیم  
که خوردیم به این دوتا حالا شدن واسه ما شاخ

خندم گرفت آروم خندیدم

لیلا: کوفت واسه چی می خندی؟

-دو دقیقه پیشتون نبودم ببین تورو خدا

سوگل: درد برو رو اون نیمکت بشین ببین من و لیلا چه طور بشوریمشون بزاریمشون کنار شونه  
هام رو بالا انداختم و گفتم: باشه بعد رفتم طرف نیمکت که هم زمان با من آرتام هم نشست...

\*\*\*\*\*

پسره ی یخی خداییش خیلی مغروره اه اه خدایا هیچکس نیست بگه چراااااااا اینا همین الان باید  
کل کل کنن تا من با این روبه رو شم؟ چرا آب من با این تو یه جوب نمی ره؟ اصلا آب من با هیچ  
پسری تو یه جوب نمی ره هوووووووف ولم کن بابا بستنی هام آب شد برم بخورم همین طور من

خونسرد به دعوای اونا نگاه می کردم اون آرتام که دیگه از من بدتر با اون چشای سرد و یخیش  
به صحنه روبه روش نگاه می کردو آبمیوه می خورد انگار داره فیلم سینمایی می بینه

آرتام همین طور که نگاهش به جلو بود گفت: فکر کردی دوستای من کم میارن؟؟

-فکر نکردم مطمئنم

آرتام: هه ذهی خیال باطل

-حالا می بینید

آرتام: بله می بینیم بعد دوباره به اونا نگاه کرد منم تا روم رو کردم طرف بچه ها که دیدم لیلا پرید  
موهای امیر رو گرفت و سوگی هم موهای سپهر رو گرفت بستنیم رو انداختم روی زمین دویدم  
طرفشون کمرشون رو گرفتم

-ای ای ولسون کنید سریع سوگل رو کشیدم کنار و لیلا هم همین طور کنار کشیدم

-قرار بود کل کل کنید برخورد فیزیکی نداشتیم

لیلا با حرص گفت: بزار من اینا رو بکشم نمی دونی که چی میگن

سوگی دوباره پرید طرفشون که از کمر گرفتمش و نذاشتم بره

-|||||||اه چی کار می کنی

سوگل: ول کن ول کن بزار دونه دونه موهاش رو بکشم

-دیگه کافیه تا همین جاش زیادی بود من رفتم

بعد چند قدم دور شدم اونا هم پشت سرم

سوگل: وایسا وایسا

سریع برگشتم و حق به جانب گفتم: چیه؟







-مسافران بریزین پایین رسیدیم هر دوشون پیاده شدن

لیلا: عالییی بود آجی بای

سوگی: روز خوبی بود آجی بای بای

-خدانگهدار

حرکت کردم به سمت خونه

\*\*\*

آرتام

سپهر: دیدین چقدر پرو بودن اومدن امضا گرفتن

امیر: آره

-چی گفتین جوش آوردن

هر دو تاشون زدن زیر خنده همین طور که می خندیدن سپهر گفت: گفتیم واسه این که جلب توجه کنید خودتونو زدین به ما راستی اون دوستشون رو از کجا می شناختی؟

-اول که مثل شما برخورد داشتیم اون جوش نمی آورد و خونسرد جوابم رو می داد و بعد توی مهمونی ما فکر کنم دیدینش دختر آقای احمدیه

سپهر: واقعا!!!! دختر آقای احمدی دوست باباته

-آره

امیر: که این طور

\*\*\*\*\*

رها

اییییییی درد ای کوفت الان موقع زنگ زدنه آخه؟ بمیرین هر دوتاتون من راحت شم گوشیم رو برداشتم و خواب آلود جواب دادم لیلا بود

-ها؟؟؟؟؟

لیلا:دعوا داری اییییییی نفس کش

-حرف نزن سگم ها میام پاچت رو می گیرم

لیلا:پس خودتم قبول داری

-لیلا!!!!!! مگه من نبینمت بخدا می کشمت

لیلا:باشه باشه منو نخور زود تند سریع بیا دانشگاه که یه خبریههههههه توپ

-ساعت ۸هستش ساعت ۹کلاس داریم ها!!!! پاشو خوابالو

-اه من می خولستم کلاسو بیچونم

لیلا:پاشو بیا حداقل خبرو بهت بگم

-خوب الان بگو

لیلا:نچچچچچ همیشه

-پوووووف اومدم...

رها

اییییییی درد ای کوفت الان موقع زنگ زدنه آخه بمیرین هر دوتاتون من راحت شم گوشیم رو برداشتم و جواب دادم لیلا بود

-ها؟؟؟؟؟

لیلا:دعوا داری اییییییی نفس کش



بدو بدو آقا اونا می دوییدن منم دنبالشون کشیده می شدم تا اینکه پای تابلو اعلانات وایستادن  
نگاشون کردم

سوگی اشاره ای به تابلو کرد و گفت: دیوونه بخون

گیچ گفتم: چی رو

لیلا: پیشونیه منو خوب تابلو رو دیگه

برگه ای که نسب شده بود رو خوندم هر لحظه خوش حال تر می شدم و متعجب تر میشدم

-وایییییی این عالیه (توی برگه یه پروژه خواستن که تا قبل از عید باید تحویل بدیم که وقتی  
پروژه رو دادیم به عنوان پایان نامه محسوب میشه و فارغ التحصیل میشیم) این خیلی خوبه

رفتیم سلف

کیک رو توی دهنم گذاشتم و رو بهشون گفتم: شما هم هستین؟؟؟؟

لیلا: نه بابا ما ترجیه می دیم دو ماه دیگه فارغ التحصیل شیم

-ولی من می رم با استاد حرف بزیم می خوام پروژه رو قبول کنم

سوگی: باشه برو کلاس که پرید حداقل بریم خونه ما میریم خونه

نیم خیز شدم و گفتم: میرسونمتون

لیلا: نه باید بریم بیرون عجله داریم بای

-خدا حافظ

\*\*\*\*\*

آخییییییی رسیدم خونه با استاد حرف زدم گفت کمکم میکنه، چی از این بهتر؟ تلفن زنگ  
خورد همین طور که دکمه های مانتوم رو باز میکردم جواب دادم بابا بود

-سلام بابایی

بابا:سلام دخترم فردا کلاس داری؟

-نه چطور؟

بابا:پس مهمون داریم

-کی هستش؟؟؟؟

بابا:خانواده ی تهرانی فردا شب

-باشه بابا خداحافظ

بابا:خدانگهدار

روی مبل وا رفتم اه اه حاله گرفته شد یعنی آرتام هم میاد؟؟کی حوصله اونو داره

مغروورررررررررر

وجی:می خوای چی کار کنی

-||||||| وجی اومدی کجا بودی؟

وجی:خونه آقا شجاع با این که بهم اهانت کردی ولی بخشنده تر از این حرفام اومدم کنارت

-بروووووبابا

وجی:لیاقت نداری

-وجی جون

وجی:جانم

-خفه

وجی:چشم آقا من رفتم

سرم رو گرفتم توی دست اه حالا چی کار کنم؟ خدا کنه این پسره نیاد که دوست ندارم جلو بقیه  
باهاش کل کل کنم

پوووووووووووووووووووووووو

آقا خلاصه الان ما دستمال به دست داریم خونه رو تمیز می کنیم دارم می میرم از خستگی، ما  
چرا از آپارتمان اومدیم خونه باغ آقا جون؟؟؟؟والا خودم هم نمی دونم

بابا با پاکت های میوه اومد داخل

بابا:به به عجب بویی راه انداختی

-بله دیگه غذا های محبوب شماست

بابا:دستت درد نکه

غذا قرمه و قیمه و فسنجون درست کرده بودم با سالاد و مخلفات

-خواهش بابا هم رفت که لباساشو عوض کنه منم برم که دیگه سر تا سر بدنم عرغه رفتم توی  
اتاق پریدم توی حموم اخخخخ چه حالی میده حموم کردن به هزار زحمت از حموم دل کندم  
موهای بلندم رو به سختی خشک کردم وبالا بستم یه شلوار جین مشکی با یه تنیک سفید که  
کمر بند داشت پوشیدم شال سفید و با رگه های مشکی انداختم صندل های سفیدم هم  
پوشیدم.به به عجب تکه ای شدم از پله ها می خواستم پیام پایین که دلم خواست سر بخورم نگاه  
به دور و برم کردم بابا که نیستش پس یوووووووووووووووووووووو چه حال میده سر خوردن از نرده  
کسی نمی دونه من از روی پله ها سر می خورم اکه کسی بفهمه که بدبختم من با این غرور سر  
بخورم از پله ها؟؟؟؟شما ها هم چیزی ندیدید راهم رو کج کردم طرف آشپزخونه  
رفتم میوه هارو بشورم و بچینم توی ظرف که زنگ رو زدن..



-نه بابا چه حرفیه بفرمایید بعد به برنج اشاره کردم

عمو مازیار همین طور که سالاد میریخت گفت:دخترم کی فارغ التحصیل میشی؟

-راستش من توی دانشگاه واحد زیاد برداشتم دوستانم هم همین طور به خاطر همین سه ساله تموم میشه یعنی تا دوماه دیگه که استاد یه تحقیق گذاشته هرکس اینا رو انجام بده تا قبل از عید فارغ التحصیل میشه که منم قبول کردم انجام بدم

سمیرا جون باذوق گفت:یعنی تا قبل از عید فارغ التحصیلی؟؟؟

-آره

عمو:چطوره بیای توی شرکت آرتام، یکی از نقشه کشاش داره خودش رو بازنشست میکنه  
چطوره؟؟؟؟

بابا لیوان دوغ رو برداشت و گفت:فکر خوبیه

وای نههههه من نمی خوام بعدم من تجربه ندارم توی شرکت به اون بزرگی باشم ماشالله کم  
شرکت هم نداره پوووووووف حالا چی کارکنم؟

لبخند هولی زدم و گفتم:من که تجربه کافی ندارم توی شرکت به اون بزرگی باشم از یه شرکت  
کوچیک تر شروع کنم بهتره

سمیرا جون:تجربه به دست میاد نه نیار رو کرد طرف آرتام و گفت:مگه نه آرتام جان؟؟؟؟؟؟

به آرتام نگاه کردم نگاش بیخیال بود و بی تفاوت فقط سر تکون داد

شونه‌ای بالا انداختم و گفتم:چی بگم والا

\*\*\*\*\*



با حرص خودم رو روی مبل انداختم و گفتم: پوووووووف بابا چرا شما یه چیزی نگفتین؟

بابا: از خدات هم باشه توی یکی از بهترین شرکت های تهران باشی

-آخه میتروم خراب کنم

بابا: اشکال نداره میری نقشه چندتا ساختمون رو خراب میکنی بعد اون آرتام هم خیلی خونسرد میگه اخراج

بعد خودش به حرفش خندید دل بابای منم خوشه ها

-واقعااااا که بابا

بابا: خداییش من نمیدونم این پسر چرا ایقدر خونسرده

-اووووووف حرف زدن با شما فایده نداره من رفتم بخوابم

بابا: به سلامت

بیا اینم بابای ما من کارام و نقشه ها جز بهتریناست ولی نمیدونم چرا استرس دارم بعدم دوست

ندارم اون پسر یه عنق رئیسش باشه هی اعصاب همو خرد میکنیم والالاااا

وجی: ولش اون که اونقدر سرش شلوغه شاید فقط هفته ای چند روز بیاد شرکتش

-راست میگی ها اگه توی عمرت یه حرف راست گفته باشی همینه

وجی: اییییییییش من همیشه حرفام راسته

-از خود راضی بروببینم می خوام بخوابم

#####

لیلا: تو خودت رو کشتی با این تحقیقت

-الان ۱۸ اسفنده منم باید ۲۰ اسفند تحویل بدمش

لیلا: یعنی دور دور پرررر

-دقیقا

لیلا: چقدر دیگه مونده؟؟؟؟

-خیلی نمونده زود تموم میشه

لیلا: خداکنه کاری نداری؟؟؟

-نه خداحافظ

گوشی رو قطع کردم و بهش نگاه کردم پوووووف خدا کنه این تحقیق هم تموم شه بدم به استاد

وجی: بعدم که سرکار، آرههههه؟؟؟

-حالا نه که خیلی دوست دارم برم توی شرکت اون پسره ی مغرور

وجی: دروغ نگو دوست داری بری توی اون شرکت

-برو بابا

وجی: باشه ما رفتیم ولی من که میدونم دوست داری بری

-خفهههههه

حالا دروغ چرا درمورد شرکت تحقیق کردم شرکته خیلی موفقه نیروهاش هم از بهترینا هستن

این پسره خییییلی موفقه که با این همه مشغله کاری همچین شرکتایی رو اداره میکنه

وجی: بگوووو ماشالله

-باز تو اومدییییی برو ببینم

\*\*\*\*\*

-استاد استاد استاد استاد استاد

استاد وایستاد و برگشت طرفم یوووووف یکساعته دارم میدوم مگه میشنوه

استاد: چیزی شده خانم احمدی؟؟؟

تحقیقا رو جلوش گرفتم وگفتم: اینا تحقیقای منه گفته بودید تا بیستم بیارم براتون

استاد ابرو بالا انداخت و گفت: چه وقت شناس بیا تو اتاقم

-چشم

رفتیم توی اتاق استاد، استاد داشت تحقیق ها رو نگاه میکرد سرش رو بالا آورد و گفت: یعنی

اینقدر از دست ما خسته شدی که این تحقیقه رو نوشتی که زود فارغ التحصیل شی؟؟؟

توی دلم گفتم از دست شما نه ولی دخترای دانشگاه که انگار ارث پدرشون رو خوردم چشم

ندارن ببینم آره.

ولی با این حال گفتم: راستش قراره توی یه شرکت کار کنم بخاطر همین می خوام زود فارغ

التحصیل شم

استاد: چه خوب حالا چه شرکتی؟؟؟

-راستش شرکت مهر گستر

استاد یکدفعه از جاش پرید و متعجب گفت: شوخی میکنی مهر گسترررر

-آره

استاد با چشمای براق گفت: خیییییلی خوبه موقعیت رو از دست نده این شرکت یکی از بهترین

شرکتاست تا بیستو سوم هم میتونی مدرکت رو بگیری

-چشم پس با اجازه





سوگی:خیلییی خوشکلی دختر به کی رفتی تو؟ کوفتت شه.

-آهاااان خوشکلیم رو میگین؟؟؟

لیلا:پ چی؟

-چی شد که یکدفعه ای یادتون افتاد اینو بگین؟؟؟

سوگی:آخه این طور دقت نکرده بودیم خوب حالا به کی رفتی؟؟؟

لبخند تلخی زدم و گفتم:مامانم من شبیه مامانم هستم دقیقا همین طور

دیگه کم کم داشتم بغض میکردم سوگل و لیلا که دیدن توی خاطراتم دارم غرق میشم سعی

کردن موضوع رو عوض کنن

سوگی:حالا بیخیال اون پسرا رو نگاه کنید چطور دارن ما رو با میز قورت میدن.با گوشه چشم

پسرا رو نگاه کردم اوه اوه اویسون نسل جدید

-ولش کنین با این موهاشون

لیلا:آره خیلی خنده دارن شلواراشون که فکر کنم زمین جارو میزنه هممون زدیم زیر خنده همون

موقع گارسون اومد هممون کوبیده بامخلفات سفارش دادیم

داشتیم حرف میزدیم که کاغذی جلوی من قرار گرفت سرم رو گرفتم بالا دیدم یکی از این جوجه

تیغی هاست

پسره:این شماره منه عزیزم ازت خیییلی خوشم اومده

غلط کردی خوشت اومده پسرهی الدنگ .یه اخم کردم از اون وحشتناکا یه پوزخندم زدم شماره

رو گرفتم بالا و پارش کردم بعد با همون پوزخند گفتم:در حد خودم نمیبینمت

آقا، پسره داشت از حرص میمرد همین طور دندوناشو روی هم فشار میداد گفت:میشه بگین کی

در حد شماست؟خیلی ریلکس گفتم :اصلا شما پسرا رو در حد دخترا نمی دونم یکدفعه رستوران

از صدای دست و سوت پر شد هرچی دختر بود داشت دست میزد. ایااااا اینا داشتن میشنیدن؟؟  
مردم چقدر فوضولن پسره که دید ضایع شده گفت: بهتر از تو واسم ریخته و بعد برگشت که بره،  
همون موقع لیلایه زیر پای قشنگ گرفت که پسره با مخ رفت زمین

پوزخند زدم و خیلی ریلکس گفتم: دفعه بعد ضایع شدی سوت بزن این دفعه سالن رفت رو هوا

دیگه اتفاقی نیوفتاد در کمال آرامش غدامون رو خوردیم

\*\*\*

اخخخخخخ جون اینم از مدرکم بالا خره گرفتم یووووووووو ذوق زده یه نگاه دیگه به مدرکم  
کردم و از دانشگاه اومدم بیرون ماشینم جلو دانشگاه بود اومدم از خیابون رد شم وسط خیابون  
بودم که ماشینی با سرعت بالا میومد طرفم تا اومدم به خودم بجنبم صدا بوق ماشین بود و  
سیاهی مطلق..

\*\*\*

آرتام

مامان: خوب بمون دیگه خدمتکارا دارن غذا درست میکنن

-الان هم اومدم مدارک رو بردارم چند تا کار عقب مونده باید انجام بدم

مامان: خوب همین جا انجام بده حتما باید بری خونه خودت؟؟

-بله تمام نمونه کارام اونجا ان

مامان با حرص گفت: اووووففف تو زن بگیری زن بدبخت دق میکنه از دست تو

بابا همون طور که از پله ها میومد پایین رو به مامان گفت: ای بابا خانم چی کار داری این بچه رو؟؟؟





مامان هول شده بلند شد و گفت:مازیار چی شده؟؟؟

بابا از جاش پرید و مضطرب گفت:رها رها تصادف کرده

رنگ از روی مامان پرید

مامان:چییییییی حالش خوبه؟؟؟؟

بابا:پاش شکسته سرش ضربه دیده که خدا رو شکر چیزی نیست فعلا بیهوشه

مامان محکم زد رو پاش و گفت :واایییییییی عروسم از دست رفت

چشمام شد قد رو تا هندونه

- چییییییییی؟ من درست شنیدم عروسممممممم!!

مامان:ه..هان..م..منظورم این بود که این دختر دیگه باید عروس میشد ابرو هام پرید بالا اینا

خیییییییلی مشکوک میزنن

مامان:مازیار پاشو بریم

بابا:الان آماده میشم آرتام تو هم میای؟؟؟

-نه خودتون برین...

رها

با سر درد عجیبی چشمام رو باز کردم و اینجا کجاست؟؟؟؟ یکدفعه تمام صحنه تصادف اومد جلو  
چشمام وای خدا مردم یا زنده ام؟؟؟؟

وجی: زر زر نکن زنده ای به ما تریپ هندی برداشته

- واقعا که تو هم سالمی؟

وجی: پس میخواستی بمیرم؟؟؟؟

-چمیدونم والالا گفتم شاید از دستت راحت شدم

وجی: ببیناااا این همه هواش رو داشته باش اون وقت می خواد از دستمون راحت شه

-برو ببینم حوصلت رو ندارم

وجی: عمر ااااا

-الان همچین شوتت کنم بری

وجی: نمی تونی

-چرااااا،

وجی: آخه پات شکسته خانم خوشکله

یه نگاه لبه پام کردم ااا این چرا همچین شده آخه؟ چرااااا حالا من چی کارکنم؟

وجی: بسه باباااا تو گچ باشه خوب میشه

فرصت نشد جوابشو بدم چون با جیغ لیلا که تازه اومده بود تو اتاق از جا پریدم

لیلا: و ااااااای رها بهوش اومدی الهی قربونت برم خانومی





-ممنون خوبم

سمیرا جون:بابات کارای ترخیص رو انجام داده اومدم دنبالت بریم خونه

-ای وای چرا زحمت کشیدین؟ پس این دو تا چی هستن اینجا!!!!؟ وبا دست سوگی و لیلا رو نشون  
دادم

سمیرا جون یه اخم بامزه کرد و گفت: این حرفا چیه دفعه آخرت باشه ها

-چشم ممنون

با کمک بچه ها لباس پوشیدم سمیرا جون و عمو مازیار توی این چند روز که بستری بودم خیلی  
بههم سر زدن و هوام رو داشتن حسابی شرمده شدم ولی این پسره آرتام پاشم این ورا نداشت مثلا  
قراره رئیسم شه پسره ی... لا اله الاالله....

\*\*\*\*\*

عیدم اومد الان تو تعطیلات عیدم اعصاب ندارم، بخاطر پام جایی نرفتم الانم دارم مگس میپروم  
بابا هم بیخیال داره با گوشیش پو بازی میکنه دست هر چی بچه هستش رو از پشت بسته این  
دیگه کیه؟؟؟؟

وجی:باباته

-وجب جون کیف میکنی عجب بابای به روزی دارم؟؟؟

وجی:خدا شانس بده..

-بابا

بابا:سکوت

-بابا||

بابا: سکوت

-بابا||| بابا یه متر پرید بالا سریع برگشت طرفم و گفت:

بابا: دختر چرا داد میزنی خوب آرام صدام کن ترسیدم

-یک ساعت دارم صداتون میکنم مگه محل میدین؟؟؟؟؟

بابا: خوب تمرکزم بالا بود

-اون وقت چی کار می کردین که تمرکزتون بالا بود؟؟؟

بابا: دارم کلش بازی میکنم

-مگه پو بازی نمی کردین؟

بابا: اون دیگه قدیمی شده حذفش کردم

تو رو خدا||| ببینید دددد من دختر ایشونم نمی دونم کلش اصلا چی هست اونوقت بابام داره کلش بازی میکنه، عصام رو برداشتم رفتم توی آشپزخونه میوه بخورم میوه ها رو گذاشتم رو اپن همون موقع تلفن زنگ زد

رو به بابا گفتم: بابا||| شما که کنار تلفنی اون تلفن هم جواب بده

راستییییی یادم رفت بهتون بگم عمو مازیار زنگ زد و دعوت کردمون برای مسافرت بریم شمال که که من پام ناقص بود نرفتیم

بابا اومد توی آشپزخونه

-کی بود بابا؟؟؟

بابا: عمت



زل زدم فکرم پر کشید به گذشته وقتی که بابا تازه ورشکسته شده بود. رفته بودیم خونه عمه همه دور هم نشستیم بودیم که عمه خیلی رک و پوست کنده گفت: داداش این ورشکسته ای تو همش به خاطر پا قدم دخترته.

من که واقعا شکه شده بودم یعنی چی؟؟؟؟ مگه من تازه به دنیا اومدم اصلا این خرافات چیه؟؟؟؟ خوب یادم میاد که بابا حسابی عصبانی شد و گفت: این چه حرفیه تا اون جا که من یادم میاد وقتی رها به دنیا اومدم سود دهی شرکت من خیییییلی زیاد شد بعدم مگه رها تازه به دنیا اومده؟؟؟؟ منم به این چیزا اعتقاد ندارم عمه هم دیگه ساکت شد دیگه چیزی نگفت. با صدای در به زمان حال برگشتم

-بفرمایید

بابا در رو باز کرد اومد داخل و گفت: بیا بیا ببین چه املتی درست کردم بیا شام بخوریم

-من میوه خوردم گرسنه نیستم

بابا: آخه چرا ناراحتی؟ اگه عمت چیزی گفت خودم جوابش رو میدم ناراحت نباش بابایی بیا شام بخوریم

-بخدا میل ندارم پام درد میکنه می خوام بخوابم

بابا شونه ای بالا انداخت و گفت: باشه هر جور راحتی. بعدش در رو بست رفت

دروغم نگفتم گرسنه نبودم روی تخت دراز کشیدم و به سقف زل زدم و با هزارتا فکر جور واجور به خواب رفتم..

\*\*\*\*

درینگ درینگ درینگ درینگ درینگ درینگ

مرض، درد، کوفت، حناق چهل ساعته من خوابمه. همین طور داشتم اموات همون کسی که پشت خط بود روی میاوردم جلو چشاش، چشم بسته از زیر پتو دستم رو آوردم بیرون دنبال گوشی



میگشتم آخخخخخ جون گوشی خفه شد اومدم چشمام رو ببندم که دوباره زنگ خورد ایا  
خدا با ضرب نشستم روی تخت سرم رو گرفتم توی دستم گوشی رو برداشتم خط  
سبز رو لمس کردم تا اومدم حرف بزنم که صدای سوگل از اون ور خط بلند شد

سوگل:وای چرا جواب نمیدی خوابالو؟ یک ساعت دارم زنگ میزنم

بیا یه چیزی هم بدهکار شدم

-اولا سلام دوما من باید الان شاکی باشم

سوگل:اصلا هم من یک ساعت پشت خطم بعد با یه ذوق کودکانه گفت:وای دلم واست تنگ شده  
بود

-ببینم مگه اومدین از شمال؟

سوگی:آره می خواستی نیایم؟نهم شده هاااا نرفته بودیم که بمونیم

با خوش حالی گفتم:چقدر خوببببب بیاین دنبال من گچ پام باز کنم

سوگی:زود نیست؟؟؟؟

-نه بدو بیا خیلی سریع

سوگی:باشههههه بای

-خداحافظ

از جام بلند شدم و با هزار ضرب و زور رفتم پایین

-بابااااا

-بابایییییی کجایییی؟؟؟؟

بابا:توی آشپز خونه ام بیا اینجا..

لنگون لنگون رفتم توی آشپزخونه

-بابا اینجایی؟؟؟

بابا: این جای سلامته بچه؟

خودم رو روی صندلی پرت کردم و گفتم: اه خیلی خوب سلام صبحتون هم بخیر

بابا: حالا شد چی شده که کبکت خروس میخونه؟؟؟

-قرار با لیلا و سوگل برم گچ پام رو باز کنم

بابا ابرو بالا انداخت و گفت: مگه برگشتن؟؟؟؟

-بابا چه خوب. بعد سرش رو انداخت پایین یکدفعه آورد بالا

بابا: چیییییییی؟؟؟؟ گچ پات رو باز کنی؟

-اه بابا سرم درد گرفت چرا داد میزنین

بابا: آخه خیلی زوده

-اصلا هم زود نیست تازه عمه اینه میان میخوام غذا درست کنم کار انجام بدم

بابا: غذا از بیرون میگیرم نمیخواه خودت رو خسته کنی بابایی

-نه دیگه خودم هم خسته شدم به زور باید برم توی اتاقم پیام پایین اذیت میشم

بابا: هر جور راحتی

-من میرم آماده شم

بابا: برو بابا

از جام بلند شدم رفتم توی اتاقم یه شلوار مشکی با یه مانتو کرم و شال مشکی بایه کیف مشکی و کرم یه لنگ کفشم پوشیدم اون یه لنگشم انداختم توی پلاستیک بعد انداختم توی کیفم تا گچ رو باز کردم بیوشمش..

از پله ها اومدم پایین این بابای من هم از توی آشپز خونه تکون نمی خوره که از همون جا داد زدم:بابا!!!! من رفتم خداحافظ

بابا:خداسعدي

جلل خالق تو رو خدا بابا اینطور دیدین من دیگه نمی زارم بابا توی این دنیای مجازی بچرخه

-بابا این اصطلاح هایی که شما به کار میبرین منم بلد نیستم

صدای بابا بلند شد:پس اون دو تا دوستت چین؟ از همون ها یاد بگیر دیگه، یا خودم واست کلاس خصوصی میزارم

-حتما میام فعلا که باید برم

بابا:باشه برو ولی حتما بیا

رفتم توی حیاط آخخخ یکدفعه خم شدم دستم رفت روی قلبم چرا قلبم تیر کشید؟ تا به حال چند بار این طور شدم نکنه مشکلی دارم روی سکو نشستم و فکر کردم تا به حال فقط چند بار این طور شدم رفتم گچ پام رو باز کنم یه دکترهم به خاطر قلبم برم. همون موقع گوشیم زنگ خورد لیلا بود

-بله؟

لیلا:بپر بیرون عجم

-مرض و عجم اومدم

رفتم بیرون از حیاط ماشین جلو در بود

رفتم در عقب ماشین رو باز کردم و نشستم لیلا و سوگی برگشتن طرفم

سوگی: سلام نفس

لیلا: چطور مطوری

-هییی بد نیستم

لیلا و سوگی نگران نگام کردن

لیلا: اتفاقی افتاده؟؟؟

با لحنی دپرسانه گفتم: عمه اینا دارن میان

سوگی چینی به بینیش داد و گفت: اه اه همون که صحبتش رو کردی؟

-آره دیگه مگه چند تا عمه دارم

سوگی: ولش هر چی گفت جوابش رو بده

-هرچی باشه بزرگ تره حد اقل بخاطر بابام نباید چیزی بگم

سوگی برگشت و صاف نشست و گفت: چی بگم والالا

روبه لیلا که ماشین رو حرکت داد گفتم: لیلا! تو باز ماشین مامانت رو پیچوندی؟

لیلا: این مامان ما ماشینش رو به ما نمیده منم مجبورم بدزدمش خوبه حالا لامبرگینی نداره همش

یه پژو ساده هستش

من و سوگی زدیم زیر خنده آخه همچین کلماتش رو با حرص میگفت آدم خندش میگرفت

جلوی بیمارستان پارک کرد منم با کمک سوگی پیاده شدم رفتیم بخش پذیرش

-لیلا الان دکتر قلبم هست؟

لیلا: تعطیلاته بعید میدونم، ببینم قلب برای چی؟؟؟

-یه چند وقتی قلبم تیر میکشه اگه دکتر قلب نداشت همون دکتری که شیفته برام نوبت بگیر

لیلا برگشت طرف پذیرش و گفت: باشه لان نوبت میگیرم

سوگی برگشت طرفم و نگران گفت: نکنه چیز مهمی باشه خیلی تیر میکشه؟؟؟

-نه بابا فقط یکم

لیلا اومد و گفت: پاشو بریم گچ رو باز کنیم

با هم رفتیم توی یه راهرو بعد توی یه اتاق نکنه یه وقت آمپول بزنی من میترسممممم

یه آقا پیر اون جا بود رو به من گفت: بیا بشین دخترم

رفتم نشستم یه چیزی رو روشن کرد یا جد سادات می خواد سرم رو ببره؟ یا ابوالفضل، یه چیز

گرد بود که میچرخید آورد نزدیک پام نکنه پام رو ببره آخه معلومه خیلی تیزه چشم رو بسته

بودم و صلوات میفرستادم با صداش چشم رو باز کردم

پیرمرد: تموم شد دخترم

به زور بلند شدم و گفتم: ممنونم

پیرمرد: خواهش میکنم از این به بعد مواظب باش

-چشم

از اتاق اومدیم بیرون روبه لیلا گفتم: دکتر شیفته بود؟؟؟

لیلا: آره نوبت گرفتم

رفتیم روبه روی مطب خدا رو شکر کسی نبود همون موقع رفتم داخل دکتر یه مرد ۳۵ ساله بود  
سلام کردم و جوابم رو داد

دکتر: خوب مشکلتون؟

همه چیز رو بهش توضیح دادم

دکتر: خوب باید نوار قلب بگیرید بیارید ببینم

رفتم بیرون

لیلا: چی گفت؟؟؟

-نوار قلب باید بگیرم

رفتیم نوار قلبم گرفتیم و نشون دکتر دادم

دکتر: نوار قلب نشون میده مشکل نداری، شاید عصبیه یا برای استرسه فقط خیلی اذیت شدی

قرص بهت مینویسم

-ممنون

\*\*\*\*\*

سوگی برای بار دهم پرسید: پس مشکلی نداری؟؟؟

-دکتر گفت نه مشکلی نیست

بعد از لیلا که مشغول رانندگی بود پرسیدم: راستی لیلا چند تا قرصه؟؟؟

لیلا: سه تا

به پام که باریک شده بود نگاه کردم و گفتم: بچه ها پام رو نگاه کنید چطوری شده

سوگی: وای لاغر شده

لیلا: بعد از گچ همین طوری میشه بعد خوب میشه بفرمایید رسیدیم

از ماشین پیاده شدم و گفتم: ممنون بچه ها

لیلا: خواهش بای

سوگی: بای

-خدانگهدار

حیات رو پشت سر گذاشتم و در خونه رو با ضرب باز کردم طبق معمول صدام رو انداختم پس  
کلم

-بابا!!!! من اومدم با پای باز اومدم در خونه بسته بود از پنجره اومدم بابا بالای پله ها بود همون  
طور که داشت میومد پایین گفت:

بابا:!!!! باز کردیش استخوانات جوش خورده بود یا مثل خودت نجسبن؟

طلبکار روی مبل نشستم گفتم: دستت درد نکنه بابا حالا من شدم نجسب واقعا که بعدش هم پام  
صحیح و سالمه

بابا همون طور که میوند کنارم بشینه گفت: خوب همیشه تا یه جنس مذکر میبینی اخم میکنی

-و!!!! پس نیشم باز کنم

بابا: اخم نکن ولی طوری رفتار نکن که فکر کنن همین الانه که بخوریشون

اینم بابا من دارم افکار اروپایی چقدر اخیههههههه؟

-بابا من بشینم اینجا با شما بحث کنم به هیچ جا نمی رسم میرم لباسام رو عوض کنم

بابا: کم آوردی دیدی دیدی؟؟؟ دستام رو به حالت تسلیم بالا بردم و گفتم: من تسلیم بعد رفتم توی اتاقم کیفم رو پرت کردم روی تخت مانتوم و تایم رو در آوردم و انداختم توی سبد رخت چرکا شالم هم همین طور شلوارم هم انداختم توی کمد و روی تخت ولو شدم آخیش چقد خوبه می تونم پام رو تکون بدم وقتی توی گچ بود احساس میکردم پام ده تن شده صدای قار قور شکمم بلند شد

وجی: پاشو جم کن خودتو لخت خودتو ولو کردی رو تخت

- هووووو اصلا یادم نبود

پریدم جلو کمد یه تاپ آستین حلقه ای سفید با یه شلوار ورزشی مشکی با خط های سفید پوشیدم

رفتم از در اتاق بیرون داشتم از پله ها میومدم پایین که صدای بابا رو شنیدم که داشت با تلفن حرف میزد

بابا: باشه پس منتظر تم رفیق

.....-

بابا: باشه خدا حافظ

از همون جا داد زدم: کی بود بابا!

بابا از جا پرید و دستش رو گذاشت رو قلبش

بابا: وای ترسیدم دختر

دستم زدم به کمر و گفتم: کی بود؟؟؟

بابا: مازیار گفتم امشب عمت میرسه اونام دعوت کردم به شام

چییبیی اون پسر عنقشون هم میاد خدایییی من دیگه بدتر از این چی بود آخه؟









قهوه ای رنگ خود لباس هم چهار خونه کرم و قهوه ای بود با یه شلوار غواسی، قواسی شواسی  
اهااااا آقا من نمیدونم یکی از این دو تا به رنگ قهوه ای، موهام هم بالا بستم بعد دور تا دور کش  
بستم یه شال کرم هم انداختم روی سرم رفتم از اتاق بیرون روی پله پنجم بودم که زنگ درو  
زدن وایییی اومدن از پله دویدم پایین، بابا بلند شد و داد زد:رهااا اومدن

-بله شنیدم بابا روش رو کرد طرف من و گفت:اااا اینجایی بدو بریم استقبال

-بریم بابا در حیاط رو با اف اف باز کرد ماهام روی پله های حیاط وایستادیم فرید در رو باز کرد و  
شاسی بلند آقای صمدی(شوهر عمم)توی حیاط پارک شد عمه یک طوری از ماشین پیاده شد که  
من گفتم الانه که پاش خورد بشه همون جا جلو ماشین وایستاد دستش گذاشت روی سینهش و با  
یه حرکت خاصی گفت:وایییی داداش بعد با اون هیکل توپلش قدمشا تند برداشت و خودش رو  
انداخت توی بغل بابا من میدونم همش میخواد خود شیرینی کنه هیچکس نیست بگه بابا از تو  
گذشته این خودشیرینی ها...

بابا عمه رو از خوش جدا کرد گفت:خوبی انیس جان

عمه:عالیییییم بهتر از این همیشه

تو دلم گفتم اومدی منو بچزونی چرا خوب نباشی؟؟؟

رو به عمه یه لبخند مسخره زدم و گفتم:خوبین عمه جان؟

عمه یه نگاه به من انداخت بعد با اکراه دستش رو جلو آورد

عمه:ممنون تو خوبی؟؟؟

-شکر خدا

با آقا فرید و فرید نخاله که داشت با چشماش میخوردم سلام علیک کردم

به فرزانه هم دست دادم

-خوبی فرزانه

یه پیچ تاب به گردنش داد که گفتم کنده شد رفت

فرزانه: حالا که تو رو دیدم فکر نکنم خوب باشم

-دل به دل راه داره عزیزم منم همین طور بعد رفتم طرف خونه دختر دراز عملی چه کلاسی هم میزاره واسه من، بینیش چند بار عمل شده گونه هاش دیگه بدتر بره رو آب میمونه. عمه قدش کوتاه هستش و تپیل ولی این دراز و چوب خشک فرید هم همین طوره وایییییی فرزانه آرتام رو بیینه غش میکنه البته از ذوق عمه اینا روی مبلا نشستته بودن اومدم برم توی آشپز خونه که زنگ درو زدن

عمه: مهمون دارین داداش؟؟؟

بابا: بله آقای احمدی و رفت درو باز کنه سمیرا جون و عمو ماز یار اومدن تو سمیرا جون یه راست اومد طرف من و همین طور دستاش باز بود منو گرفت توی بغلش

سمیرا جون: وایییییی عزیزم خوبی؟؟؟

با یه لبخند ملیح گفتم: خییییییی ممنون شما چطورین؟؟؟

سمیرا جون: منم خوبم . با عمو ماز یار هم خوش و بش کردم خانواده عمه با خانواده آقای تهرانی سلام علیک کردن عمه و فرزانه با همون افاده همیشگیشون سلام کردن روی مبلا نشستته بودیم میوه و شیرینی روی میز چیده بودم همه داشتن از خودشون پذیرایی میکردن که بابا رو به عمو ماز یار گفت: پس آرتام جان کجاست؟

عمو: والا داشت ماشین پارک میکرد حتما باز گیر کرده داره امضا میده و خودش و بابا خدیدن دوباره زنگ خورد

بابا: مثل این که اومد برم در رو باز کنم چند دقیقه بعد آقا آرتام با بابا اومدن خانواده عمه خود به خود پاشدن اولالا چه تیپی زده آرتام خان پراهن مارک خاکستری که خوب بازوهاش رو نشون داده بود و آستیناش رو زده بود تا آرنج بالا با یه شلوار جین مشکی و کالج مشکی

ایووووووول تیپیپیپ

عمه با ذوق گفت: وای بیبی من درست میبینم؟؟؟

بابا: بله اینم آقا آرتام خواننده معروف و پسر خانواده تهرانی.

دهن عمه اینا باز تر از این نمیشد چشای فرزانه ستاره بارون بود جالب ایجاست عمه همچین آرتام رو تحویل گرفت ما موندیم توش پسریم پسریم از دهنش نمی افتاد

آرتام هم خیلی جدی و سرد جوابش میداد از آرتام چیز دیگه ای انتظار نمی رفت

این فرید آرتام رو کشت بس که باهاش سلفی گرفت بهتر حداقل این فرید فرصت نمیکنه با چشای هیزش منو دید بزنه نهچ نهچ کاملاً معلومه خانواده آقای تهرانی از عمه اینا خوششون نیومده والا منم بودم خوشم نمیومد خوب عمه همش این جواهراتش که به خودش آویزون کرده رو به سیما جون نشون میده مثلاً: وای بیبی نمیدونی این گردن بند اصل کاره پاریس آخه جواهر فروشه می گفت از این فقط سه تا آوردم یا مثلاً: این دستبند رو خریدم (میلیون تومن سیما جون هم فقط سر تکون میده آخه هیچکس نیست به عمه بگه اگه تو یکی از این گردن بند داری سیما جون حداقل ده تا از اینا داره ولی اونقدر خانوم هست پزش رو به این واون نده.

همین طور نشسته بودم داشتم واسه خودم مگس میپروندم که سیما جون گفت: رها جان چرا این قدر زود گچ پات رو باز کردی؟ جمع یکدفعه ساکت شد مردم چقدر فضولن دارن حرفای ما رو گوش میدن

-راستش دیگه خیلی اذیت میشدم دکتر هم باز کرد گفت مشکلی نیست استخوان ها جوش خورده.

سیما جون: خدا رو شکر

عمه سریع چرخید طرف بابا و گفت: مگه پای دخترت چطور شده بوده؟

بابا: یه تصادف جزئی بوده

عمه پوزخند زد و رو به جمع گفت: میبینید من به احسان میگم دخترت اصلا برای رانندگی مناسب نیست ماشین رو میزنه در و دیوار گوش نمی کنه اصلا بعد از این نباید پشت ماشین بشینه .

جااااا دیگه چی؟ به خاطر تو پشت ماشین هم نشینم؟ همه ساکت نشسته بودن خیلی خونسرد رو به عمه گفتم: وااااا عمه جون یه چیزی میگینا من ماشین بهم زده با ماشین خودم تصادف نکردم. بعدم فرزانه ده بار امتحان داد گواهینامه گرفت با ماشین تصادف کرد دو تا دستش رفت تو گچ شما دیگه نداشتی پشت فرمون بشینه؟؟؟؟ حرفا میزنید ااا یعنی عمه ضایع شد در حد المپیک، یه نگاه به جمع انداختم بابا و عمو مازیار با سیما جون سرشون رو انداخته بون پایین صورتشون هم سرخ شده بود بزور خنده شون رو نگه داشتن اون آرتام خر هم خونسرد داره ما رو نگاه میکنه انگار فیلم سینمایی دیده پسره ی بوووق. قیافه عمه خنده دار بود داشت میمرد از حرص خخخخخ بابا برای این که جو رو عوض کنه گفت: فرید تو زن نمی خوای بگیری؟

عمه انگار فرصت کرده پز پسر هیزشوووو بده شروع کرد حرف زدن درباره پسرش منم پاشم تا شربت بیارم شربتتا رو ریختم توی لیوانا رفتم توی پذیرایی این فرزانه گور به گور شده پس کجاست؟؟؟؟ رفتم شربت به همه تعارف کردم فرزانه هم که نبود شربتش رو گذاشتم و رو میز روی مبل نشستم فرزانه هم از پله ها اومد پایین، همچین با عشوه از پله ها میومد پایین که گفتم الانه پرت شه سقوط آزاد رو بره بخدا شانس آورد که پاش توی هم پیچ نخورد، رفت جلوی آرتام و ایستاد و با اون صدای جیغ جیغوش گفت: باعث افتخاره که خواننده ی معروفی مثل شما رو از نزدیک میبینم لطفا میشه یه امضا بدین؟ همه سرا برگشت طرف اونا، وای خدا کسی کیسه همراهش هست میخوام بالا بیارم توی تک تک کلماتش عشوه موج مکزیکی میرفت. آرتام بدون اینکه حرفی بزنه قلم کاغذ رو گرفت و امضا کرد فرزانه دید آرتام نیم نگاهی هم خرجش نکرد کنار مبل آرتام نشست همه سرا دوباره اتوماتیک برگشت سر کار خودشون خوب مردا دارن درباره کار حرف میزنن عمه هم داره پز پسر هیزش رو میده منم برم میز شام رو بچینم پاشدم میخواستم برم آشپز خونه که سیما جون گفت: کجا میری عزیزم؟

-میرم میز شام رو بچینم

سیما چون از جاش پاشد و گفت: صبر کن پیام کمکت

-نه نه راحت باشین خودم میرم

سیما: این چه حرفیه تنها بچینی الان میام

هیچکس حریف این زن نمیشه اومدیم توی آشپز خونه سیما چون تا چشاش به غذا ها افتاد  
تعجب کرد

سیما چون: وای چه کردی دختر همش کار خودته؟

-آره

سیما چون: وای خوش به حال شوهرت چه شانسی داره هرکس با تو ازدواج کنه

خجالت زده لبخندی زدم و گفتم: نگید این حرفو کاری نکردم

سیما چون یه بار دیگه نگاه به سالادام کرد و گفت: چه خوشکل تزیین کردی!

-لطف دارین

با کمک سیما چون میزو چیدیم رفتیم توی حال و همه رو صدا کردم واسه غذا عمو مازیار و بابا

وقتی میز رو دیدن چشاشون برق زد

عمو مازیار: این غذا خوردن داره

بابا: مازیار بشین که دیگه گیرمون نمیاد

عمو: بشین احسان

روی صندلی کنار بابا نشستم روبه روم آرتام بود







-اییییییی درد خندید و تلفن رو قطع کرد

من اینقدر از این کلمه ها بدم میاد به حدی که دوست دارم سرم رو بکوبم به دیوار(منم بدم میاد)

وجی:من میگم دیوونه ای تو میگی نه

-مواظب حرفیدنت باشا!!!!

وجی:آقامن غلط کردم رفتم که رفتم

-کوفت گمشو برو

در اتاقم زده شد بابا بود سرش رو آورد داخل

بابا:من با عمت اینا دارم میرم بیرون میایی بریم

-نه حوصله ندارم راستی شام بیرونید؟؟؟

بابا: آره شام بیرونیم پس هر جور راحتی من رفتم

-خدا نگهدار

بابا:خدا حافظ دخمل بابا

یه تک خنده ای کردم و گفتم:برید دیر شد

\*\*\*\*\*

آرتام

امیر خودش رو روی مبل پرت کرد و گفت:حالا چه اسراری داری ما بیایم؟

-یک این که دیگه تنها نیستم بعد اون خواهر زاده آقای احمدی بهم نمی چسبه اه اه باورتون

نمیشه سر میز شام صندلیش رو چسبونده بود به من کم مونده بود بیا تو بغلم بشینه

سپهر: تو که همیشه دخترا بهت میچسبن این چیز جدیدی نیست از اون چشم غره معروف رو  
رفته بودی جاشو خیس میکرد

-آخه جلو جمع نمیشد وگرنه خورش حلال بود. حالا هم بگیرید فیلمتون رو نگاه کنید

سپهر با یه عشوه خرکی گفت:باشه آقای

-سپهر خفه

امیر با صدای نازک گفت:میبینی سپرجون سوگلیش فقط منم بیا عزیزم بیا بریم تو اتاق که خودم  
رو واست آماده کردم بعد دست منو کشید

سپهر یکطوری از روی مبل پرید که پاش نشکست معجزه بود با صدای پر عشوه گفت:مگه از روی  
جنازه من رد شی امشب مال منه

امیر:نزار گیس و گیس کشی شه ها مال منه

با اخم غلیظی داشتم نگاهشون میکردم آقا اینا رسما دیوونه ان

سپهر:عشقم اصلا تو بگو امشب مال کدومی؟

با صدای بلند گفتم:ده خفه شید دیگه

هر دو تا شون ساکت نشستن سر جاشون.

(ایوووول جذبه)

\*\*\*\*\*

رها

خواب بودم داشتم خوابای رنگی میدیدم که همه بدنم خیس شد با ضرب پاشدم خیس خیس  
شده بودم بالا سرم رو نگاه کردم که این دو تا خل چل رو دیدم



همون طور که پا میشدم دمپاییم رو در آوردم پرت کردم طرفش که جا خالی داد

از پله ها رفتم بالا

سوگی: کجا میری ???

-آماده شم بریم

لیلا: بدو که دیر شد

رفتم توی سرویس بهداشتی دست و صورتم رو آب زدم

اومدم بیرون موهام رو شونه کردم بالا بستم بعد دور کشمو پیچوندم یکم از موهام رو فرق کج زدم یه مانتو فیروزه ای حالت کلوش تا بالا زانو شلوار سفید و یه شال سفید تیپم رو کامل کرد برق لبم رو زدم ساعت رو بستم کیف سفیدم رو برداشتم کفش فیروزه ای هم پوشیدم از پله ها اومدم پایین

لیلا: اولاً مادام کجا تشریف میبرن ؟

دستام رو باز کردم و گفتم: خوب شدم

سوگی: عالییی بیست بیست

-خوب بریم دیگه

لیلا و سوگی: بریم و رفتن بیرون

در خونه رو قفل کردم حیاط رو طی کردم و داخل کوچه شدم آخخخخ جون ماشینم بیرون جلو در بود

بچه ها کنار ماشین و ایستاده بودن رو بهشون گفتم: بریم خانوما؟؟

لیلا: بزن بریم و همگی سوار ماشین شدیم

به لیلیا که بغل دستم نشسته بود نگاه کردم برای بار سوم توی نایلون خوراکی ها رو نگاه کرد

لیلیا: پفک، چیپس فلفلی، لواشک، آلوچه،

بعد سرش رو بالا آورد و با ذوق گفت: وایییی همه چیزو خریدی

-وقتی تو با سوگل یه لیست بلند بالا میدین میخوای نخرم؟؟؟

سوگی: وظیفته

-ای بچه پرووو

یه یک ربعی بود که حرکت کرده بودیم لیلیا و سوگی ساکت نشسته بودن این یکی از عجایب

هشت گانه هستش که اینا یه جا ساکت بشینن؟؟؟؟

لیلیا: اه حوصلم پوکید این آهنگ بی کلام چیه؟؟؟؟

وجی: بیا دیدی چشمش زدی دو دقیقه حرف نمیزد

-برو گمشو چشای خودت شوره

وجی: میرم به آقامون بگم بیاد!!!!

-تو کی آقا دار شدی؟؟؟؟

وجی: فعلا کارای نامزدی رو داریم انجام میدیم

-تو مثلا وجی منی من نباید بدونم تو میخوای نامزد کنی؟؟؟

-تو چشم دیدن منو نداری یکدفعه دیدی مراسم خواستگاری منو خراب کردی

-برو برو که الان فکت رو میارم پایین بچه پروووو

بچه ها من خود درگیری دارم آیا؟؟؟؟

با تکون دادن بازوم از فکر خارج شدم

لیلا: هوی هوووی باز رفتی تو هیروت بابا پشت فرمون نشستی به کشتنمون میدی

-ها...ن..چیزه اصلا چی میگي؟؟؟

لیلا: بابا آهنگ رو عوض کن

-من غیر از بی کلام آهنگ دیگه چیزی ندارم

سوگی: گفتیم با خواننده ماننده ها میپیری آدم شدی

-نه والالا من اون خواننده چشم نداریم همدیگه رو ببینیم سایه همو با تیر میزنیم

لیلا با ذوق گفت: راستی امروزم هستش؟

-من چمیدونم حالا چرا ذوق کردی؟

لیلا: خاک تو سرت کلاس داره با خواننده مملکت یه جا باشی اونم سیزده به در

-اوهووووو

سوگی: بلههههه

لیلا: سوگی اون کیف منو از عقب بده

سوگل کیفش رو از عقب بهش داد

-برای چی می خوای؟؟؟

لیلا: ماشین باید توش جو باشه نه این که خوابت ببره

بعد فلشش رو در آورد و همون طور که فلشش رو میزد توی دستگاہ گفت: الان همچینن آهنگی

بزارم کیف کنید





امیر با چشمای گرد شده گفت: دختر بودن سپهر دیدی؟؟؟

سپهر: آرهههههه عجب سرعتی

نمیدونم چرا ولی ماشینه عجیب برا من آشنا بود

امیر: آرتام داداش سرعت رو زیاد کن بدون این که بفهمن برو کنارشون می خوام ببینم واقعا دختر بودن یا نه

سپهر: آره آره زود باش

- دست بردارین آخه شما چی کار دارین؟؟؟؟

امیر: میخوایم تو تاریخ ثبت کنیم یه دختر دست فرمونش این طور باشه (من نمیدونم مگه دست فرمون خانوم ها چشه که آقایون اینقدر ایراد میگیرن؟؟؟)

- ههههههه مسخره

سپهر: ||||| آرتام برو دیگه

- باشه میرم ولی خیلی کار مسخره ایه

پام رو روگاز فشردم به ثانیه نکشید رسیدیم به ماشینه، ۲۰۶ بود از کنارش آروم گذشتم این امیر و سپهر که شده بودن چشم یه نیم نگاهی به داخل ماشین انداختم چشم شد توپ تنیس این دختره ی ابله اینقدر تند میره؟ از کنار ماشین گذشتیم

امیر برگشت و گفت: صبر کن ببینم اینا دخترای تو پارک نبودن؟

سپهر: خودشون بودن راننده هم دختر آقای احمدی بود

امیر: آرتام مگه نگفتی آقای احمدی هم میاد؟؟ پس چرا دخترش با دوستاشه؟

- اگه دقت کنی عقل کل مسرشون با ما یکیه پس میاد اونجا

سپهر: پس چرا دوستاش باهاش؟

-به همون خاطری که شما با منی

امیر: دلیل قانع کننده ای بود ولی عجب دست فرمونی داره مگه نه سپهر؟

سپهر: آره خیلی خوبه دست فرمونش میگم چقدر خوبه دوستاش هم باهاش

امیر لبخند خبیثی زد و گفت: آره یه سرگرمی داریم جیغشون رو در میاریم

سرم رو به نشونه ی تاسف تکون دادم. اینا آدم نمیشن

ولی من این دختره ی گستاخ رو آدم میکنم نگاه کن باچه سرعتی میره نمیگه بلایی سر خودش

میاره با این سرعت؟ صبر کن ببینم به من چه با چه سرعتی میره اه من چرا همچین شدم؟؟

رها

جلوی باغ ترمز کردم که همون موقع یه مازاراتی سفید هم رو به روی ما ترمز کرد او مای

گاددددد مازاراتیییییییی

لیلا همون طور که دستش به سرش بود و نگاهش به جلو بود گفت: با این که با اون سرعت زیادت

سرم داره گیج میره ولی اون ماشین رو به رویی رو خوب تشخیص میدم رها نگاه مازاراتیه

میبینی؟ مازاراتیییییی

همون طور مازاراتی مازاراتی میکرد بازو منو تکون میداد

-خییلی خوب ندید پدید بازی در نیار دیگه

سوگی با دهن باز گفت: ایووووول عجب جیگریه

-بچههههه ها بسههههه دیگه خجالت بکشین بریزین پایین

لیلا: راست میگه خیلی دیگه داریم ضایع میکنیم

مثل سه تفنگ دار پیاده شدیم که همون موقع آرتام هم پیاده شد اوووو این ماشینه  
آرتامه؟؟؟ کوفت بشه پسر

با سقلمه لیلا به خودم اومدم روم رو کردم طرفش و عصبانی گفتم: چیه؟

سوگی: دوستای آرتام اینجا چیکار میکنن؟

تازه چشمم افتاد به دوستاش که کنارش بودن

-من نمیدونم خوب اومدن همراهش دیگه بچه ها خیلی وایستادیم اینجا بریم

باهم رفتیم طرف در باغ

-سلام

سپهر و امیر: سلام خوبی خانم احمدی؟؟؟

-ممنون مچکر

آرتام هم به همون سلام بسنده کرد لیلا و سوگی که یه سلام زیر لبی کردن پریدن داخل امیر و  
سپهر هم پشت سرشون اومدم برم داخل که آرتام بازوم رو کشید و زیر گوشم گفت: یه خانوم  
خوب توی جاده با سرعت بالا رانندگی نمیکنه مگه نه؟ بیشتر مواظب باش کوچولو. و بعد رفت  
داخل با چشمای گرد شده داشتیم به مسیر رفتنش نگاه میکردم این یعنی چییییییی؟؟؟؟ یعنی  
توی جاده مارو دیدن؟؟؟ به من میگه کوچولو حالا که این طوره خودش بابا بزرگه شونه هام رو  
انداختم بالا و رفتم داخل

دوباره بازار احوال پرسى گرم شد من با بچه ها رفتیم کنار سمیرا جون نشستیم



اومدم چیزی بگم که لیلا گفت: وای ای انیس جون مثل این که شما خبر ندارین این (به من اشاره کرد) توی دانشگاه کلی خاطر خواه داره تازه چند تاشون از من خواستن تا باهاش حرف بزیم ولی کی جرئتش رو داره با این بردار زادتون درباره ی خواستگار حرف بزنه

سوگی: بزارین یکیشو بهتون تعریف کنم: ما یه استاد جوون داشتیم بداخلاق بود از اون بد اخلاقها! آقا از رها خواستگاری کرد وقتی استاد از اتاقش اومد بیرون یکطرف صورتش سرخ بود نگو رها خانم زده تو صورتش چون این استاده بدبخت گفته بوده یه چند وقت با هم برن بیرون با هم دوست باشن خلاصه این آقا واسه خودش بریده بود و دوخته بود بعدم یه کتک مفصل از این رها خورده بود کاراته کاره دیگه

بابا: استاد جعفری بود؟؟

سوگی: آره چه طور مگه؟

بابا پقی زد زیر خنده وسط خنده هاش گفت: من این استاده رو میشناختم یه روز که منو دیده بود هی منو نگاه میکرد و میگفت آخه من چی کم دارم؟ من فکر کردم این دیوونه شده هی میگفتم هیچی.

همه با حرفای سوگی و بابا زدن زیر خنده عمه هم با شنیدن این حرفا دیگه حرف نزد

عمو: خب بریم که کباب ها رو درست کنیم

بابا: پاشین بریم که کبابا دارن صدامون میکنن

همه مردا رفتن کباب درست کنن لیلا با آرنج زد توی پهلو

سریع برگشتم طرفش و گفتم: آخخ چته وحشی؟

لیلا: جان من طرفداری رو داشتی؟؟؟

-ولی کاش نمیگفتین

سوگی با اعتراض گعت: چرا نگیم هرچی هم گفتیم راست بود کم خاطر خواه که نداشتی اون وقت عمت اومده رسما به تو میگه ترشیده

لیلا: راست میگه از استاددا گرفته تا پسرای سال بالایی

سوگی: تاز...

وسط حرفش پریدم و دستام رو بردم بالا و با خنده گفتم: خیلی خوب خیلی خوب من تسلیمم

سوگی: خوب کاری میکنی که تسلیمی

لیلا: رها دختر عمت آرتام رو خورد

سوگی: راست میگه ها جان من نگاه کن||

روم رو کردم طرف فرزانه دیدم زل زده به آرتام هی عشوہ خرکی میومد

لیلا: آخه دختره الاغ میبینی محلت نمیده چرا هی عشوہ میریزی

سوگی: یه حالت متفکر به خودش گرفت و گفت: والالا منم موندم توش

لیلا: ولی من میدونم، آخه کی از همچین پسری مثل آرتام میگذره که فرزانه دومیش باشه؟؟

سوگی: من میدونم همین رها

لیلا: بس که رها دیوونه هستش من اگه جای رها بودم هرکاری میکردم تا تورش بزئم

ابرو بالا انداختم و گفتم: خو الان تورش بز ن دیر نشده





فرزانه رو زمین نشست زد زیر گریه حالا مگه ساکت میشد مثل خر عرعر میکرد

حالا همه دورش جمع شده بودن میگفتن آروم باش مگه آروم میشد

بابا: دستت درد میکنه؟؟

آقای صمدی: پات ضربه دیده؟؟

عمه: کمرته؟

دختره لوس همش گریه میکرد اه اه حالم بهم زد دختره ی لوسسسسس نرررررر

آخر سر هم عمه یه چیزی بهش گفت که با هزار ناز و عدا بلند شد و رفت روی تخت نشست.

آخخخ جیگرم حال اومد

لیلا آروم گفت: ایوووول داری دختر

سوگی: دیگه این دختره داشت حالم بهم میزد خوب کردی

یه نگاه به دور و بر انداختم هر کس مشغول یه کاری بود این آرتامه هم یه جوری منو نگاه میکرد

انگار میفهمید من زیر پایي واسه فرزانه گرفتم

منم که کوچه علی چپ رو پیدا کردم رفتم توش به هیچ قیمتی بیرون نمیام

\*\*\*

آرتام

ای خدا این دختره کنه میخواد گوجه ها رو بیاره؟؟؟

ای خدای خدای من چه گناهی به درگاه تو کردم که این دختره مثل کنه میچسبه به من؟؟؟

سپهر: اوه اوه آرتام بدبخت نگاه با چه عشوه الاغی هم میاد

امیر زد پس کلش

سپهر سرش رو گرفت و رو به امیر گفت: آخخ چرا میزنی؟؟

امیر: اون عشوه خرکیه نه الاغی

سپهر: گفتم مادبانه تر باشه

امیر: مادبانه بخوره تو سرت جمله رو خراب کردی دختره رو نگاه کن تا وقتی دختری رو دیدی

همچین کارهایی رو میکنه بفهم داره واست عشوه میاد

سپهر: تا وقتی این آرتام با ماست کدوم دختر به خودمون توجه میکنه؟؟؟

امیر: چی بگ..

پریدم وسط چرت پرتاشون و گفتم: بسهههه دیگه من میرم تو عمارت دختره از اینجا رفت بهم

تک زنگ بزنین

اومدم برم که فرزانه رو دیدم که داشت با اون ناز و عداش از جلو رها با دوستاش رد میشد که رها

پاش رو دراز کرد ویه زیر پایي واسش گرفت و فرزانه پخش زمین شد همه دویدن طرفش جزء ما

سه تا

امیر تا همه رفتن طرف دختره زد زیر خنده

امیر: وای وای چه صحنه ای بابا دم این رها خانوم گرم

و دوباره زد زیر خنده

سپهر: نجات پیدا کردی پسررر باید از این رها یه تشکر حسابی کنی

خیلی خونسرد دستم رو کردم داخل جیبم و گفتم: خیییلی خوب صداتون رو بیارید پایین همه

شنیدن





-حتما هست دیگه

وجی:هوووو نگو دختر عمته

-میخوام نباشه

وجی:نگوووو دلت میاد به اون دیلاقه صورت عملی این طور بگی؟

- خدا نکشتت تیکه میندازی!؟

وجبی:ماییم دیگه

با صدای لیلا از فکر اومدم بیرون

لیلا:هوویییی کجایی دختر رفتی هیروت؟؟

-هان چی میگی؟؟

لیلا:خدا شفات بده بیا بریم داخل همه رفتن داخل باغ

-بریم

وسط باغ بودیم که سوگی با دو اومد طرفم پرید بغلم برای اینکه نیفته دستم رو دورش حلقه  
کردم

-میمون مگه از درخت آویزون شدی د بیا پایین دیگه

سوگی:خیلی خیییلی خوش حالممم بالاخره عمه ی فولاد زرت رفت

سریع دستم گذاشتم رو بینیم که سوگی پخش زمین شد

-هییس آروم میشنون

سوگی کمرش رو گرفت و گفت: آخخ به درک که میشنون مگه دروغ میگم؟؟ کمرم شکست  
آخخ کمرم

لیلا زیر بغلش رو گرفت

لیلا: پاشو پاشو که تموم برجستگی هات صاف شد همین برجستگی ها رو داشتی دیگه کسی  
نمیگیرت

سوگی: لیلا جونم

-جونم

سوگی: خفه شو

لیلا: وایاااا

-وایاااا

یکدفعه صدای خنده پشت سرمون شنیدیم مثل سکنه ایا برگشتیم که دیدیم آرتام با دوستای  
خل و چلش پشت سرمون و ایستادن اون دوستای خل و چلش هم میخندن

سوگی دست به کمر گفت: چیز خنده داری اتفاق افتاده؟؟؟؟

سپهر: نه

امیر ابرو بالا انداخت و گفت: فقط داشتیم به حرف دوتا دختر بچه لوس و نر میخندیدیم

لیلا: لوس و نر عمته بچه پرووو

امیر: اوه اوه با عمه من شوخی نکنناا

لیلا: مثلاً اگه شوخی کنم چی میشه؟؟







\*\*\*\*\*

پشت تور وایستادیم جلوی هم

سمیرا جون: با سوت من شروع کنید

-باشه

سمیرا جون دستاش رو کرد تو دهنش همچین سوتی زد که گوشای من کر شد

لیلا: بابا دمت جیز عج...

تا اومد بقیه حرفش رو بزنه یه توپ خورد توی زمینمون

سوگی با اعتراض گفت: اااااا قبول نیست ما که هنوز شروع نکردیم

سپهر: سمیرا جون گفت سوت میزنم شروع کنید خوب ما هم شروع کردیم

بابا: راست میگه

عمو: امتیاز یک پوئن به نفع پسرا

سمیرا جون: اصلا هم دخترا شروع نکرده بودن

عمو: نخیر خانم گفتی سوت زدم شروع

سمیرا جون رو کرد طرف عمو و گفت: ماز یار یک هفته از فسنجون خبری نیست

عمو مثلا خودش رو هول کرده نشون واد و گفت:کی گفته پسرا یه پوئن دارن دخترا آماده نبودن

بابا با خنده گفت:مازیار زن ذلیل

-ولش کنید عمو یه ست که نیست یه پوئنه دخترا شروع کنید

\*\*\*\*

خدای من، من با این که والیبال به طور پیشرفته کار کردم ولی در حد آرتام بلد نیستم چه

قشنگ بازی میکنه

همون موقع توپ از طرف لیلا بهم پاس داده شد پریدم بالا همچین آبشاری زدم به یاد موندنی که

از کنار گوش امیر رد شد. که امیر توی بهت موند

عمو زد زیر خنده و گفت:امیر اگه سرت رو کنار نکشیده بودی دیگه اون دماغت رو نداشتی

سپهر:امیر برو نذری بده

هممون بازی رو به قدری جدی گرفته بودیم که انگار جام جهانیه

+سمیرا جون:برو برو بزن رها آفریییییییی

احسان:آرتام اییییول به این میگن سرویس عالییهههه

عمو:اههههه امیر توپ رو جمع کن

سمیرا جون:سوگل پاس بده آهان آهان خیلییییی خوبه

ما همه تلاشمون رو کردیم ولی آخر سر هم ما دخترا ۲-۳ باختیم

\*\*\*\*

لیلا:اهههه چرا چرا!!!!

سوگی: چرا چیبی؟؟؟

لیلا: چرا باختیم؟؟

-والله خوب بازی برد باخت داره

حالا خدا میدونه خودم چقدر عصبانی بودم که باختیم

اون روزم با متلک سپهر و امیر به خاطر باخت و پوزخند های آرتام به من گذشت در کل روز خوبی بود فقط دوست داشتم آرتامو با اون پوزخنداش خفه کنم

\*\*\*\*\*

یه هفته از سیزده به در میگذره و بنده دارم آماده میشم که برم شرکت آقا آرتام یخی

خودم رو جلو آینه آنالیز میکنم یه ضد آفتاب و یه برق لب صورتی زدم یه مانتو زرشکی با یه

شلوار مشکی شال مشکی با کفش مشک اینم از تیپ ما

سوار ماشینم شدم و پیش به سوی شرکت آقا آرتاممممم

دوستان خوش حال میشم اگر:

نظر

انتقاد

و پیشنهادی

دارین بگید با تشکر

\*\*\*

از ماشین پیاده شدم و به ساختمون روبه‌روم چشم دوختم. اولالا عجب ساختمونی هم بالا شهره هم خیییییلی بزرگه بابا ایووووول مگه چند طبقه هستش؟؟؟

وجی: نهج نهج بابا آبرومون رو بردی چرا ندیدد پدید بازی در میاری

-راست میگی هاللااا اصلا چه معنی میده من زل بزئم به ساختمون

وجی: بدو بدو که ساعت ۹ قرارا داشتی ها بدو بروووو

-خیییله خوب هولم نکن رفتم

رفتم داخل ساختمون از نگهبان پیر که پشت سکو وایستاده بود پرسیدم: ببخشید شرکت مهر گستر کدوم طبقه هست؟؟؟

نگهبان: مهندس تهرانی که صاحب کل برج هستن

-ببخشید یعنی چی؟؟؟

نگهبان: این برج رو کلا ایشون ساختن

ابروهام پرید بالا جاللاااا نم خودش صاحب کل برجه بابا دمش جیزززز یهو به خودم اومدن

-بله متوجه شدم شرکتشون کدوم طبقه هست؟؟؟

نگهبان: سه تا طبقه اول برای شرکت ایشونه

ایندفعه دیگه چشمام گرد شد

با تته پته گفتم: اتاق ایشون کدوم طبقه هستش؟

-طبقه سوم

-ممنون

نگهبان: خواهش میکنم بابا جان



منشی با اون صدای تو دماغیش به حرف اومد

منشی: بفرمایید

-چی..چیزه..با آقای تهرانی قرار ملاقات داشتیم احمدی هستیم

منشی با یه لحن بدی گفت: بهتره از اینجا بری محل سگم بهت نمیده

اخمم رو بیشتر تو هم کشیدم جواب دادم: بلههههههههه؟

منشی: خودت رو نزن به اون راه آویزون نمیخواد

این.. این الان داره میگه آویزوننننن؟

از اون قیافه پر آرایش خودش که آدم میترسونه معلومه چیکاره هستش

دستم گذاشتم رو میز و تو صورتش غریدم و گفتم: خانوم به اصطلاح محترم بهتره حرف دهنت رو

بفهمی منم برای کار اومدم حالا هم اون تلفنت رو بردار اطلاع بده

خودم میدونم قیافم خیلی ترسناک شده بود هه دختره لقب خودش رو به من میده

خیلی خونسرد رو مبل نشستم دختره نفهمید چطور گوشی رو برداره

منشی رو به من بعد از چند ثانیه گفت: برو داخل تو راهرو

یه پوزخند زدم و رفتم داخل راهرو دوتا اتاق بود یکی از اونا بزرگتر بود و نوشته بود مدیرعامل در

زدم و با صدای بفرمایید رفتم داخل یه اتاق خیلی بزرگ سرمه ای سفید با کاناپه های چرمی و

میز نقشه کشی و یه میز بزرگ که مدیرعامل گرام پشتش نشسته بودن

-سلام خسته نباشید

با همون اخم مسخرش جواب داد

آرتام: سلام بفرمایید بشنید







لیلا: اتاق فقط برا خودته؟؟

-والله ای یکی یکی بله شرکت خوبی بود، از بزرگی هم کم نداشت تازه اون برجی که شرکت توشه مال آرتامه، سه تا طبقه‌ی اولم کلا واسه‌ی شرکت مهر گستره

لیلا و سوگی چشماشون گرد شد و گفتن: درووووووغ

-به جان چشمای ورقلمبیدتون

سوگی: بابا ایووووول

لیلا: خوب اتاق کجاست فقط ما خودته؟؟

-راستش اتاق من توی طبقه‌ی مخصوص مدیرعامله اتاق آرتام جدا تو یه راهرو هستش یه اتاق دیگه هم اونجاست که اون مال منه

سوگل با یه قیافه شیطون گفت: که این طور دوتا اتاق تو یه طبقه و توی یه راهرو که هیچ اتاق دیگه ای هم توش نیست چه شوددد

بالش روی تخت رو برداشتم و طرفش پرت کردم که جا خالی داد خورد به لیلا

لیلا: آخخخخخخخخ

سوگی: دردددد

لیلا: بیشعور چرا جا خالی میدی که بخوره به من آخهههه؟؟

سوگی: آدم باید زرنگ باشه

لیلا: زرنگ باشه آره؟؟؟

سوگی: آره

لیلا: باشه خودت خواستی

بعد بالش رو برداشت شروع کرد زدنش

سوگی: آخخ آخخخ چرا رو نشیمنگامه میزنی آیییی

لیلا: تا تموم برجستگی هات تخت شه

سوگی: اون وقت کی میاد بگیرتم؟؟؟

لیلا: من چمیدونم داداش نداشتم

\*\*\*\*\*

توی اتاقم تو شرکت نشستیم و دارم به اول صبح که اومدم فکر میکنم که داشتم با همکارا آشنا میشدم هر کی میفهمید اتاقم کجاست تعجب میکرد

چرااااا آخه؟؟؟؟

ولی اصلا از طرز پوشش دخترای اینجا خوشم نیومد فقط چند تا خانم متاهل داریم که پوششون خوبه بقیه شون مجردن و پوشش افتضاح.

وجی: اینا رو ول کن اتاقت رو بچسب که چقدر بزرگ و خوشگله

-وجی جون خودم هم خیییییلی خوشم اومده کاغذ دیواری شیری با رگه های طلایی خیلی جالبه

وجی: از جالب یه چیزی اون ور تره

-خیله خوب تو هم مبالغه گر بدو برو که ساعت پنج باید نقشه ها رو تحویل بدم

وجی: همین الان داشتی فک میزدی ها

-ببخشید اون وقت با کی؟؟؟

وجی: با من دیگه

-من اصلا فکم تکون دادم؟ من تو ذهنم باهات میحرکم





یه گاو وحشی اومد بیرون همچین به من نگاه میکرد فکر کردم لباس قرمز تنمه ترسیدم یه دفعه بهم حمله کنه پس سریع کشیدم کنار همون موقع آرتام تو درگاه در ظاهر شد یا جدسات از چشماش آتیش میزد بیرون دندوناش رو روی هم میسابید تازه نگاش افتاد به من

رو به دختره غرید: برووو از شرکتت من بیروووون

دختره خیلی عادی برگشت و به آرتام گفت: باشه آقا آرتام ولی من عقب نمیکشم

تازه چهره و تیپ دختره رو زیر نظر گرفتم و تو سه ثانیه آنالیزش کردم

پوست برنزه چشمای عسلی گونه و لبای پرتز و اااای خدا این چه تیپیه مانتو و شالش رودستش انداخته بود و یه تاپ بنفش و جین مشکی پوشیده بود

یع.. یعنی میخواسته چیکار کنه؟ دلبری کنه؟؟ خوب معلومه دیگه تیرش به سنگ خورده آخه بگو دختر تو یه جو غرور تو وجودت هست که همچین کارایی میکنی؟؟ نه دیگه اگه بود که همچین نمیکرد

آرتام: همین فردا قرار دادم رو با پدرت بهم میزنم حالا هم بیروووون

دختره که از زور حرص نفس نفس میزد راه خروج رو در پیش گرفت آدم چقدر میتونه وقیح باشه؟؟

آرتام هم چرخید رفت داخل حالا من چیکار کنم؟؟ نقشه ها رو کی نگاه کنه؟؟ اه بمیری رها اگه نقشه هات رو زود تر آماده میکردی الان این وضعیت رو نداشتی

همین طور سرگردون وسط راهرو و ایستاده بودم که با صدای آرتام که از اتاقش بود به خودم اومدم

آرتام: چرا نمیای تو؟؟

این الان با منه؟؟

وجی: کس دیگه ای هم غیر تو هست؟؟

-نه واللا

وجی: پس بتمرگ داخل

-فعلا حوصله جواب دادنت رو ندارم بعدا حالت میکنم وجی جون

رفتم داخل اوه اوه این هنوز عصبانیه که رفتم نقشه ها رو گذاشتم جلوش یا خدا چشماش قرمز  
والا هرکس دیگه هم بود عصبانی میشد از میزش فاصله گرفتم و رفتم کنار آب سرد کن توی  
اتاقش یه لیوان آب ریختم و گذاشتم جلوش خودم هم روی صندلی روبه روی میز ولو شدم  
آرتام لیوان آب رو سر کشید و لیوان رو کوبید رو میز که یه متر پریدم هوا پسره ی بووق

آروم زمزمه کردم: وحشی

آرتام به من نگاه کرد و گفت: چیزی گفتین؟؟

یه دفعه هول شدم یعنی شنید؟؟؟

ولی خودم رو نباختم و با تنه پته گفتم: چی.. چیزی نگفتم

یه ابروش رو انداخت بالا و گفت: که این طور

بعد نقشه ها رو باز کرد مثل این که خون سردیش رو به دست آورد ولی اعصاب معصاب نداره ها  
قاتی کنه دیگه هیچکی جلو دارش نیست

سرش رو گرفت بالا و گفت: نقشه ها رو بد نکشیدین میشه بهتون امید وار بود

این الان چی گفت میشه بهتون امیدوار بود؟؟؟ چرا من هر وقت تو اتاق این میرم با روان من بازی  
میکنه؟؟؟

پسره ی بووووووق

با غیض پاشدم و همین طور که به چشماش نگاه مکردم بهش گفتم: ممنون از تعریفتون شما  
همیشه با تعریفتون منو شرمنده میکنید

برای لحظه حس کردم چشماش خندید من خودم دیدم چشماش خندید

آه رها آدم باش حالا انگار چی دیده باشو برو دیگه

-خوب دیگه من میرم با اجازه

آرتام: به سلامت

رفتم توی اتاقم و کیفم برداشتم و از شرکت زدم بیرون

سوار رخصم شدم و پیش به سوی خونه

\*\*\*\*\*

یه ماه از کارم توی شرکت میگذره و هنوز آرتام به من نگفته استخدام هستم یا نه؟ فقط بلده منو حرص بده دو یا سه روز اونم بعضی موقع ها پاره وقت تو شرکت نیستا ولی از همه ی فرصت هاش برای حرص من استفاده میکنه. خوبه باید به استادیو و شرکت های دیگش سر بزنه و گرنه من از حرص تا به حال جان به جان آفرین سپرده بودم

همون طور که پشت میز نشسته بودم سرم رو گرفتم تو دستم امروز دوباره باید بیشتر از ساعت کاری وایستم این نقشه ها تمومی نداره حالا مثلا از نظر آرتام آسوناش مال منه ولی به نظر من هیچ کدوم آسون نیست اصلا تو این شرکت نقشه آسون پیدا نمیشه ولی این آرتامه به همش میگه آسون، بله دیگه آقا دکتر داره.

\*\*\*

والا ای چرا این نقشه تموم نمیشه اووووف مخم داره داغ میکنه محاصباتم همش اشتباه  
میشه

هیچی نیست رها تو میتونی نفس عمیق نفس عمیق

دوباره پشت میز ایستادم خوب این که ارتفاع انقدر باشه و طول اینقدر، بر سطح..

اینه آفرین به دستش آوردم

وجی: حالا انگار چیکار کرده یه محاصبه ساده است دیگه انگار شاخ غول شکسته

-اگه راست میگی خودت بیا انجام بده

وجی: میگم رها وایای غدام رو گازه من رفتم

هاهاها جا زد آخه کسی نیست بگه مگه تو غذا درست میکنی؟؟

به ساعت مچیم یه نگاه انداختم وایای یه ربع به ششه نقشه ها رو زیر بغلم گرفتم رفتم اتاق آرتام

در اتاقش باز بود منم الان دارم دیدش میزنم اوه اوه عجب تیپی زده لامصب، یه شلوار جین مشکی پا کرده بود کت اسپرتش رو هم در آورده بود گذاشته بود روی مبل پراهن سفید مارکش هم عضله هاش رو به راحتی نشون میداد

وای خاک بر سرت رها اون سرش پایینه داره یه چیزی مینویسه تو رو نمیبینه دلیل نمیشه که تو بهش زل بزنی کنی بچه پرو سریع خودم رو جمع و جور کردم دو تا تقه به در زدم سرش رو گرفت بالا و گفت بفرمایید

رفتم تو

-سلام خسته نباشید

سرش رو تکون داد وایای بچه پروووو میمیری زبونت رو تکون بدی؟؟

نقشه هارو گذاشتم جلوش خودم هم بدون تعارف نشستم رو مبل های رو به روش

یه نگاه به من کرد بعد دوباره سرش رو تو نقشه ها فرو برد

آرتام نقشه ها رو روی بقیه ی نقشه ها گذاشت و گفت: مشکلی ندارن

اومدم پاشم که گفت: صبر کنید کارتون دارم

نشستم اونم بایه کاغذ و روان نویس اومد روبه رو من نشست کاغذ هم روبه روم گذاشت



-این چیه؟؟؟؟؟؟

بی خیال شونه بالا انداخت و گفت: فرم استخدام

ابرو هام پرید بالا و اااااااااا خدا جون استخدام شد مممم

آرتام پایین برگه رو نشون داد و گفت: این جا رو امضا کنید سریع یه نگاه به نوشته های برگه  
کردم و بعد امضا کردم

آرتام: حالا دیگه رسما کارمند شرکت مهر گستر شدید

-ممنون

آرتام پاشد و پشت میزش نشست و گفت: راستش میدونید که حجم کارا خیلی بالاست من به دو تا  
نقشه کش نیاز دارم که به طور پاره وقت کار کنن کسی رو سراغ ندارید؟؟؟

بلافاصله چهره سوگل و لیلا توی ذهنم نقش بست چه شود تازه مدرک هم گرفتن به آرتام بگم  
خدا کنه قبول کنه منم دیکه تنها نیستم

روی مبل جابه جا شدم و با یه سرفه صدام رو صاف کردم و گفتم: راستش آقای تهرانی من میتونم  
دوستام رو به شما معرفی کنم تازه مدرکشون رو گرفتن

آرتام یکم فکر کرد و گفت: هر وقت من بودم پایان وقت بیان تا ببینم چی میشه

-حتما

\*\*\*\*\*

لیلا: جوووووون مننننن؟

-جوووووون توووووو

سوگی با چشمای ریز شده گفت: ببینم نکنه سر کاریم؟

-نه به خدا شوخی شوخی با شرکت آرتام هم شوخی؟

لیلا: خوب حالا کی واسه کار بیایم؟؟؟

-اووووو شما چقدر هولین

لیلا: بهترین موقعیت کاری هستش محاله از دست بدم

سوگی: منم همین طور

-خیله خوب صبح پنج شنبه هستش شرکت ساعت ۳ تعطیل میشه شما هم ۲:۳۰ اونجا باشین

لیلا: dk

-پاشو پاشو واسه من خارجی حرف میزنه پاشو برو یه چیزی بیار بخوریم مثلا خونتون مهمونم.

سوگی: راست میگه دیگه تو رسم مهمون نوازی بلد نیستی

لیلا یه پس گردنی حواله سوگی کرد و گفت: تو یکی حرف نزن همیشه خونه مایی جات هم جلو

یخچاله

سوگی: حالا نه که تو کم میایی اونور همش پلاسی خونه ما

-خیله خوب خيله خوب دعوا نکنید اصلا هر دوتاتون خونه ما پلاسین

بعد زیر لب غریدم: برو یه چیز بیار کوفت کنیم

\*\*\*\*\*

تمام کارام رو انجام داده بودم و الان هم جلو مانیتور نشسته بودم و داشتم یه مقاله میخوندم

فقط نمیدونم چرا این دوتا خل و چل نیومدن همین طور تو فکر اون دوتا بودم که در اتاقم به

ضرب باز شد و خل و چل های عزیزم تشریف آوردن

لیلا همون طور که خودش رو روی صندلی ها ول میکرد گفت: چطوری عسیییییسم؟

-بفرما تو دم در بده

همون طور که نیشش رو باز میکرد گفت: فرماییدم دیگه

-ببند بابا مسواک گرون میشه

لیلا: واقعا که هی بزن تو ذوق من

سوگی: کل کل رو بیخی می‌گم رها این منشیه چرا همچین بود به جون لیلا نباشه بازم به جون خودش تا دیدمش ترسیدم خواستم پا به فرار بزارم

لیلا: گمشو عنتر از خودت مایه بزار

سوگی: تا تو هستی من از خودم مایه بزارم؟؟؟ عمر ااا دادا

لیلا: گمشوووو

به ساعت نگاه کردم ۲:۳۰ بود

-خوب بچه ها بریم پیش این آرتام ببینم میتونم شما رو مشغول کار کنم یا نه

از اتاقم خارج شدیم رفتیم طرف در که صدای خنده شنیدیم

یکدفعه هر سه با هم وایستادیم سوگل رو کرد به من گفت: مگه این یارو بلده بخنده؟؟؟؟

لیلا: نه بابا ااا من دقت کردم حتی نیم چه لبخندی هم نمی‌زنه

-خوب حتما یکی داخله دیگه، بریم تو

لیلا با لحنی ترسیده گفت: میگم چیزه.. بریم یه روز دیگه بیایم؟؟؟

سوگی تند تند سر تکون داد و گفت: آره آره منم موافقم

واااا چرا اینا این جوری میکنن؟؟؟

-بچه ها چتونه شما چرا باید یه روز دیگه بیایم؟؟؟

لیلا:هیچی بریم

بعد جلو تر راه افتاد بازوش رو گرفتم و کشیدم طرف خودم

-نخیرررر تا نگین چتونه دست از سرتون بر نمیدارم

سوگی: میدونی چه؟؟ ما..ما

کلافه گفتم: پوووووف شما چی؟؟

لیلا: اه خوب ما از این پسره میترسیم وقتی آدم رو نگاه میکنه آدم میترسه. با اون اخماش آدم

باید سوراخ نوش بخره

مات و مبهوت به لیلا نگاه میکردم اینا از آرتام میترسن؟

پقی زدم زیر خنده دستم گرفته بودم رو دلم و میخندیدم

سوگی: دررررد خب به خاطر همین بود که نگفتیم دیگه

لیلا یکی زد پشت کمرم که فکر کنم قطع نخاع شدم

لیلا: کوفتتنت پاشو بریم دیگه

به زور راست شدم

-ای دستت بشکنه لیلا که قطع نخاع شدم





نینجا دوستش داریم فراون

نینجا ها خیلی سریع نینجا ها خیلی قوین

همین طور مثل بچه کوچولوها با آهنگ کارتون میپریدم بالا پایین عین چی هم ذوق میکردم  
حالا خوبه یکی منو ببینه یعنی خودم رو میکشم بابا که اگه ببینه واسم دست میگیره تا  
چند ماه مسخرم میکنه خوبه که خونه نیست

\*\*\*\*\*

سرم رو گرفتم تو دستام و گفتم: وای وای سرم رفت برین سر کارتون دیگه

لیلا: خوب دوست داشتیم کنار تو باشیم دیگه

\_الان بده که هر دو تون تو یه اتاق هستین؟

سوگی: نخیییر ولی دوست داشتیم کنار تو باشیم توی طبقه ای که تو هستی

\_همینه که هست میگین چیکار کنم؟

سوگی: چمچاره خوب برو با اون رئیس اخمو بگو ما باهم یه جا باشیم

\_اَه— گمشین برین بیروووووون

به ثانیه نکشید که با دادم زدن بیرون

نفسم رو با حرص بیرون دادم اینا با روان آدم بازی میکنن بدبخت شوهراشون

کارام تموم شد کارای خودم رو که تحویل بازبینی دادم کارای لیلا و سوگل هم که آرتام نبود به  
معاون نشون دادم که خدا رو شکر ایرادی نداشت از اتاق معاون که طبقه دوم بود زدم بیرون که  
لیلا و سوگل دویدن سمتم

لیلا با هول پرسید: چی شد؟ چطور بود ایرادی نگرفت

\_نه خدا رو شکر

سوگی نفسش رو فوت کرد بیرون و گفت:خدا رو شکر

از شرکت زدم بیرون و گفتم:خوب بچه ها بیاین بریم

لیلا:نه دیگه مزاحم نمیشیم

یه نگاه به لیلا انداختم ابروم رو دادم بالا

لیلا با یه قیافه تخس گفت:چیه خوب چرا این طور نگاه میکنی؟

\_آخه تعارف اصلا بهت نمیداد بیا بریم ببینم

لیلا:ببینا بده میخوام خوبی کنم بهت

-شما شر نشو خوبی پیش کش

با این حرفم سوگی زد زیر خنده

لیلا رو بهش با غیض گفت:درررررد خر بخنده

با خنده گفتم:خیله خوب بیا بریم

همگی سوار ماشین شدیم و راه افتادیم

که سوگل گفت:بچه ها برای یه دور دور پایه هستین یا نه؟؟؟

لیلا:پایه چیه من که چهار پایه ام

\_منم که تابع جمع ام

سوگی:پس بزن بریم رها



یه چند دقیقه‌ای بود داشتم رانندگی میکردم که باز قلبم درد گرفت ماشین رو یه گوشه پارک کردم لیلا که روش طرف پنجره بود با اعتراض گفت: «چرا اینجا وایستادی؟؟؟» سوگل که عقب نشسته بود نگاهی به من و دستم که روی قلبم بود انداخت و با نگرانی گفت: «رها چیشده؟؟»

لیلا هم روش رو کرد طرف ما و با نگرانی گفت: «رها خوبی؟؟ چته؟؟»

«چیزی نیست این قلبم تیر میکشه»

لیلا چشاش رو گرد کرد و گفت: «چیزی نیست؟؟ قلبت درد میکنه میگی چیزی نیست؟؟؟»

«بعضی موقع ها بازیش میگیره»

سوگی: «دکتر که گفت مشکلی نداری پس چرا درد میگیره؟؟؟»

«مهم نیست چند دقیقه دیگه خوب میشه»

"و واقعا فکر میکردم مهم نیست غافل از این که خیلی هم مهمه و نباید ساده می‌گرفتم"

سوگل با عصبانیت گفت: «تو خیلی خونسردی من نمیدونم باید یه دکتر درست بری»

«چشم مادمازل شما خونت رو کثیف نکن»

لیلا یه نگاه تو چشام کرد و گفت: «آجی قربونت برم واست نگرانیم ساده نگذر»

چشام رو به معنی باشه رو هم گذاشتم



کار مهم پیش اومده بیا بریم من که نمیدونستم کار مهمشون قدم زدن تو پارک وگرنه صدسال  
سیاه مگه میومدم خدایا من از دست اینا چه کنم؟ منو نجات بده

همین طور داشتم غرغر میکردم که سپهر گفت: اه آرتام بس کن مگه تو پیر زنی که اینقدر غر  
میزنی مثلا اومدیم تفریح ها

\_ای تفریح بخوره تو سرت من کار دارم امروز باید میرفتم استادیو آهنگم رو باید تنظیم میکردم

سپهر: ای بابا هی کار کار بسه دیگه چپ میری راست میری میگی کاردارم کاردارم بابا یکم  
شاد باش

هیچی نگفتم و کلافه یه پفی کشیدم

امیر: راستی قرار داد رو بستی با اون شرکت آلمانیه

\_آره تا هفته دیگه کارا شروع میشه

همین طور قدم میزدیم و راه میرفتیم که یه صدای جیغ شنیدیم

سپهر وایستاد و گفت: بچه ها شما هم شنیدید؟

امیر: فکر کنم صدای جیغ بود

\_چقدر فسفر سوزوندی تا فهمیدی؟؟

امیر: وای هر کسی صدای جیغ رو نمیتونه تشخیص بده

\_یعنی تو الان یه نمونه نادر هستی که شنیدی؟؟؟

امیر: صد در صد

—رو تو برم هــــی

اومد جواب بده که دوباره صدای جیغ اومد اونم پشت سر هم

امیر: سپهر صدا از کجا میاد؟

سپهر با انگشتش به سمتی اشاره کرد و گفت: فکر کنم از اونجا

امیر چشاش رو گرد کرد و گفت: وای اونجا که زمین بازیه بچه ها بیاین بریم ببینیم چه خبره

—ولش کن به ما چه

امیر: وای آرتام شاید مزاحمت باشه

یه دفعه از کوره دز رفتیم این چرا هی تو جمله هاش وا وا میکنه

—وا و درد وا و کوفت هی میگه وا وا بس که دوست دختر رنگا وارنگ عوض کردی مثل اونا هم

حرف میزنی یه با دیگه این طوری حرف بزنی میزنم تو دهنتم

امیر همون طور که دستم میکشید گفت: چشم دیگه نمیگم

رفتیم جلوتر کنار زمین بازی و ایستادیم با صحنه ای که دیدیم سپهر و امیر چشاشون گرد شد و

من یه پوزخند زدم هه اینم از کارمند های شرکت من واقعا که بچه ان سوگل و لیلا روی تاب

نشسته بودن و هر بار که تاب بالا میرفت جیغ میکشیدن پس رها کو؟ یعنی همراه اینا نیست؟ اه

چرا من این طوری شدم اصلا به من چه که اون کجاست

سرم رو چرخوندم که دیدم رها روی یه نیمکت نشسته و داره با اخم به دوستاش نگاه میکنه

رها: خجالت بکشین بیست و دو سالتونه بیاین پایین ببینم صدای جیغتون تا اون سر پارک هم

داره میره

لیلا: چون سوگی کارمون نداشته باش خییــــلی حال میده تو هم بیا

رها: برو گمشو مگه من مثل شما بچه ام

سوگل: بیا دیگه

رها: عمر!!!! من نمیام شما هم هر غلطی میخواین کنین

رو به بچه ها گفتم: خوب بیاین بریم منبع جیغ هم فهمیدین کجاست

سپهر و امیر هنوز با چشای گرد شده اونا رو نگاه میکردن دست هردوشون رو گرفتم و بردمشون رو یه نمیکت نشستیم منم سرم رو انداختم پایین که کسی نشناستم خدا رو شکر پارک خلوت بود

یکدفعه سپهر انگار از شوک خارج شده گفت: اصلا چرا دو تا دختر تو محیط عمومی باید صدای خندشون بلند بشه؟

امیر: راست میگه اصلا چه معنی میده این موقع تنها برن بیرون

یعنی چشمام از تعجب گرد مونده بود اینا چی دارن میگن

\_وایستا ببینم شما چیکار دخترای مردم دارین؟

امیر کلافه گفت: خوب... خوب مگه ما چی گفتیم فقط میگیم چرا دو تا دختر باید تا ساعت هشت و نیم شب بیرون باشن،

دیگه دهنم هم داشت باز میشد خوب به اینا چه

دستم رو گذاشتم رو پیشونیه امیر بعد سپهر و گفتم: شما حالتون خوبه؟؟؟ خوب به شما چه!! اصلا شما چتونه؟؟

سپهر کلافه دست کشید تو موهاش و گفت: اه نمیدونم نمیدونم چه مرگمه

یه نگاه به امیر انداختم اونم دست کمی از سپهر نداشت پوووووف چشونه اینا؟؟؟

همین طور که از جا بلند میشدم گفتم: خدا شفاتون بده

بعد راه افتادم









سوگی: نگاه کنید اینا حتما تو پارک بودن با جیغ هایی که منو لیلا تو زمین بازی میزدیم فکر کنم خودمون رو دیده باشن

لیلا یه هییییی کشید و گفت: وایییی نگو این طور که آبرو نمیمونه برامون

\_به درک اسفلن سافلین من که گفتم بیاید پایین آدمُ سگ بگیره جو نگیره میخواستین حرف گوش بدین

سوگی با یه حالت بچه گونه گفت: خو خییییگی حال دات خاکه لها(خو خیلی حال داد خاله رها)

صورتتم رو تو هم کشیدم و گفتم: جمع کن خودتو خرس گنده این چه طرز حرف زدنه باید بالا بالا واست بخرم باهم تمرین کنیم

با این حرفم لیلا زد زیر خنده

سوگی: کووووووووفت درررررد زهر — ار رها تو هم هی منو ضایع کن

\_خیله خوب جوش نیار این طور که تو به ما نگاه میکنی میگی همین الان میایی خر خره ما رو بجویی

سوگی: اگه الان کسی این جا نبود حتما این کارو میکردم

\_نمی..

خواستم ادامه حرفم رو بزنم که لیلا همون طور که نگاش به میز آرتام اینا بود پرید وسط حرفم و گفت: اوه اوه بچهها دیدنمون

ابرو بالا انداختم و گفتم: واییییی یعنی چی دیدنمون؟ کی دیدمدن؟

لیلا با دستش میز رو نشون داد و گفت: اونجا رو نگاه

به میز که میگفت نگاه کردم که دیدم بلهههه سه جفت چشم دارن ما رو نگاه میکنن

همین که منو سوگی رومون رو طرفشون کردیم سپهر و امیر سرشون رو به معنی سلام تکون  
دادن اما اون آرتام مغرور با اخم همیشگیش نگامون میکرد

ما هم سرمون رو تکون دادیم و برگشتیم

\_اوففففف چطور نگامون میکردن

لیلا: بچه‌ها به نظرتون تو نگاهشون عصبانیت و خنده موج نمیزد

\_وااااا حالت خوبه مگه میشه خنده و عصبانیت با هم؟؟؟ تو هم چیزی میگی ها

لیلا: خوب به نظرم این طور اومد

سوگی: تو هم با این نظرات از کی تا حالا نگاه دیگران رو می‌خونی؟

لیلا اومد حرف بزنه که سایه‌ای بالا سرمون حس کردیم

و هر سه مون نگامون رو کشدیم بالا..

اینا دیگه چی میگن؟؟؟ سپهر و امیر بالای سرمون و ایستاده بودن و با لبخند های ژکونده ما رو

نگاه میکردن با یه اخم کم رنگ رو بهشون گفتم: چیزی شده آقایون

هر دوشون هول کردن سپهر با من من گفت: راستش چیزی.. اوم.. (روش رو کرد طرف امیر) امیر ما

چیکار داشتیم؟

امیر: راستش.. ما.. ما اومدیم از شما دعوت کنیم که سر میز ما بیاید شام رو با ما میل کنید



آرتام: سلام ممنونم

ایشششش نگاهش کن تو رو خدا انگار ارث باباش رو خوردم. پاشدم که لیلا سریع گفت: کجا؟؟؟؟؟؟

\_میرم بگم غذا مون رو بیارن سر این میز

لیلا: آهان باشه برو

رفتم و اطلاع دادم که غذا های ما رو هم بیارن سر میز آرتام اینا

دوباره سر میز نشستم لیلا و سوگل داشتن با سپهر و امیر حرف میزدن اه اینا همیشه فکشون  
میجنبه

سپهر: راستش من و امیر میخوایم به خانم همتی (سوگل) و خانم معتمدی (لیلا) پرچم سفید نشون  
بدیم تا دیگه کل کل و دعوا نکنیم

بعد رو میز رو به روی لیلا و سوگل خم شد و گفت: پرچم صلح ما رو قبول میکنید؟؟؟

سوگل که دست پاچه شده بود گفت: بله راستش.. چیزی ما خودمون هم دیگه خسته شده بودیم از  
کل کل

منم خوش حال که دیگه جنگ و جدل نمیبینم گفتم: خدا خیر تون بده من از دست کل کل های  
شما دیگه داشتم عاصی میشدم

امیر با لبخند گفت: پس به نفع همه شده

\_صد در صد

به آرتام نگاه کردم دست به سینه با اون اخم های همیشه درهمش نشسته بود اوففففف این بشر  
رو با یه من عسل هم نمیشه خورد

با صدای سوگل که با لایلا حرف میزد سرم رو چرخوندم طرفشون

لایلا: سوگی چه متنی داری میخونی که این طوری لبخند میزنی مثل این که خیلی خوشت اومده

یه نگاه به بقیه انداختم اونا هم داشتن به حرف لایلا و سوگی گوش میدادن

سوگل: وای آره متن خیلی قشنگیه

لایلا: دربارهی چی هست؟؟

سوگل: دختر عمم فرستاده دربارهی عشق

لایلا: این دختر عمه تو هم همیشه تو همین فازاست

سوگل: وا چیکارش داری دختر عممو؟

لایلا: از اون خود شیفته هاست پایین تر از دماغ عملیش هیچ جا رو نمیبینه به تو هم که میبینی

محل میده به خاطر اینکه که چشمش داداشت رو گرفته

ای بابا اینا چی میگن آبرومون رو بردن جلو این سه تا!!!

سوگی: اینوو..

اومد بقیه حرفش رو بزنه پریدم وسط حرفش و با لحنی که معلوم بود حرصیه گفتم: بچه ها کافیه

دیگه این حرفا رو به بزارین واسه یه روز دیگه و با چشم به اون سه تا اشاره کردم

لایلا نیشش رو شل کرد و گفت: باشه

بعد یهو گفت: نظر شما درباره عشق چیه؟؟

چشمام گرد شد این الان چه سئوالی بود؟ واقعا همچین سئوالی داشت یا میخواست بحث رو

بیچونه؟؟؟ من که نمیدونم هدف این چیه؟

رو به امیر گفت: خوب شما اول بگید اقای امانی

امیر: بیاین اول با هم راحت باشیم یعنی همدیگه رو به اسم کوچیک صدا بزنینم خوب نظرتون  
چیه؟؟؟

دیگه چی؟ میترسم زیادیت شه آخه

سپهر: این جووری خیلی بهتره

لیلا و سوگل هم با کمی مکث موافقت کردن

امیر رو به آرتام گفت: خوب آرتام نظر تو چیه؟

آرتام به صندلیش تکیه داد و گفت: موافق نیستم

اوه اوه صراحت کلامت تو حلق دو تا دوستان

امیر که انگار چیزی نشده و این لحن آرتام براش عادیه رو به من پرسید: خوب نظر شما چیه؟؟

اینا انگار به این ضد حالی های آرتام عادت دارن

واقعا نمی دونستم چی بگم کاش منم مثل آرتام خیلی رک و پوست کنده میتونستم بگم نه ولی رو

در وایسی دارم انگار با اینا بخاطر همین گفتم: راستش شما میتونید هر طور دوست دارید منو

صدای بزنیند ولی من خودم شما هارو با فامیل صدا بزنینم راحت ترم

امیر: که این طور پس تصویب شد همه موافقن جز آرتام که اونم شما با فامیل صدا میزنید

ای بابا اینا چقدر خنگن منم موافق نیستم چرا نگرفتن حتما باید ضایع شون کنم مثل آرتام تا

بفهمن؟؟؟ اصلا چه معنی میده چند تا دختر و پسر همو به اسم صدا بزنین؟؟؟ هاها؟ اصلا شما بگید!!

حالا خدا کنه پسوندی پیشنهادی چیزی سر یا تهش بزارن

لیلا: خوب سئوالم رو جواب بدین دیگه

امیر: خوب به نظر من عشق وجود داره یه حس زیباست ولی امروزه بیشتریا با هوس اشتباه

میگیرنش

لیلا: خوب نوبت شماست اقا سپهر

به به چه پسر خاله هم شدن دوستای من

سپهر: خوب عشق یه حس نابه که خدا تو دل بنده هاش میزاره یه هدیه از جانب خداست به نظرم  
هرکسی عاشق نمیشه

امیر: خوب شما بگید لیلا خانوم

نه واقعا!!!! اینا پسر خاله شدن

لیلا و سوگی هم نظرهای چرتشون رو گفتن

تو تموم مدتی که اینا اظهار نظر میکردن من که همش خمیازه میکشیدم اخه از نظر من بحثشون  
خیلی مسخره بود هه عشق!

به آرتام هم نگاه کردم که همش پوز خند میزد فکر کنم از نظر اونم بحثشون مسخره هستش

با صدای لیلا از هیروت اومدم بیرون

لیلا: آقای تهرانی شما نظرتون رو نگفتین

آرتام پوز خندش عمیق تر شد امیر یه لبخند زد و گفت: آرتام که درباره این چیزا نظری نداره

لیلا چشماش گرد شد و گفت: و!!!! چرا؟؟؟؟

امیر: آخه آرتام میگه به عشق اعتقاد نداره

کاملا معلومه این بشر بی احساسه

















نقشه‌ها رو برداشتم و از اتاق زدم بیرون خوبه که آرتام هنوز شرکته هر وقت تو شرکته آخرین نفر از شرکت میزنه بیرون

روبه رو در وایستادم و چند تقه به در زدم با بفرمایید آرتام رفتم داخل ااااا سپهر و امیر هم بودن رو به آرتام گفتم:سلام خسته نباشید

آرتام با اون لحن همیشه سردش جواب داد

آرتام:سلام بفرمایید

با امیر و سپهر هم سلام و احوال‌پرسی کردم

نقشه‌ها رو گذاشتم روی میز آرتام و رو بهش گفتم:اینا نقشه های سوگل و لیلا هستش

نقشه‌ها رو گرفت و رو میز نقشه کشی بازشون کرد و نگاشون کرد

با حرف سپهر سرم رو چرخوندم طرفش

سپهر:مگه سوگل و لیلا خانم هنوز اینجا هستن؟؟

\_آره اونا هم کارشون طول کشیده تا الان موندن

امیر:اوه اوه کارتون سخته ها

با صدای آرتام که منو صدا میزد محلت حرف زدن از من گرفته شد

رفتم کنارش و گفتم:بله چیزی شده آقای تهرانی؟؟

آرتام با اخم های در همش نقشه رو نشون داد و گفت: کی این نقشه رو کشیده؟

یه نگاه به نقشه انداختم و گفتم: این نقشه رو سوگل کشیده ببخشید مشکلی پیش اومده؟؟؟

آرتام با دستش قسمتی از نقشه رو نشون داد و گفت: این قسمت رو نگاه کنید یه اشتباه بزرگ کردن

یه نگاه به اون قسمت نقشه کردم چشمم گرد شد اوه اوه تو رو خدا ببین چطوری کشیده ایاااا  
آخه بی دقتی تا این حد؟

با صدای آرتام به خودم اومدم

آرتام: به خانم همتی بگید بیاد

\_ولی...

پرید وسط حرفم و با تحکم گفت: همین که گفتم

رفتم از اتاق آرتام بیرون و وارد اتاق خودم شدم سوگی سرش گذاشته بود رو میز لیلا هم داشت  
باهاش حرف میزد

لیلا تا منو دید گفت: چی شد رفتی نقشه ها رو نشون بدی خودت هم گم شدی؟؟؟

بدون توجه به حرفش بهشون گفتم: بچه ها بیاین داخل اتاق آرتام

لیلا: چی شده؟؟

\_سوگی تو نقشه یه اشتباه بزرگ کرده

سوگی بی حال سرش رو از رو میز برداشت پاشد و گفت: بریم

لیلا هم بلند شد و گفت: خدا بخیر کنه

همگی رفتیم تو اتاق آرتام



آرتام پشت میزش اخمو نشسته بود تا ما رو دید رو به سوگل گفت: خانم همتی این چه نقشه ایه کشیدین؟

سوگی که تا اون موقع سرش پایین بود گفت: معذرت میخوام آقای تهرانی

همین که سرش رو بالا گرفت

امیر و سپهر تا چشمای سرخ سوگی رو دیدن جا خوردن

سپهر: سوگل اتفاقی افتاده

سوگی: نه چیزی نیست (بعد رو به آرتام ادامه داد) دیگه تکرار نمیشه ببخشید

آرتام مثل این که هنوز از موضعش پایین نیومده بود با همون اخماش گفت: دفعه‌ی آخرتون باشه ممکنه با یه اشتباه توی نقشه همه چیز به هم بریزه باید بفهمید دیگه؟؟

دیگه واقعا طاقتم طاق شده بود با اخم رو بهش گفتم: بله فهمیدیم اگه خاطرتون مکدر (درسته دیگه؟؟) نمیشه ما بریم بعد دست لیلا و سوگل رو کشیدم بردم بیرون از اتاق.

اه پسره‌ی بی احساس میبینه حالش بده‌ها باز حرف می زنه

در اتاقم رو باز کردم و انداختمشون رو صندلی‌ها خودم هم دست به کمر و ایستادم جلوشون و با اخم گفتم: زود، تند، سریع، بگید چی شده؟؟

سوگل با بغض گفت: رها خواستگار...

اخمم رو کشیدم توی هم این چی داره میگه

\_خواستگاررررر؟؟ خوب یعنی چی؟؟؟

\*\*\*\*\*



امیر: ااااا خب بصبر منم پیام بعد باشد رفت کنار سپهر

با اخم گفتم "صبر کنین بینم کجا میخواین برین؟؟"

امیر نیششو باز کرد و گفت: میخوایم بریم گوش وایستیم

تا اومدم از رو صندلی پاشم از در زدن بیرون

پوووووف اینا چرا همچین میکنن؟

پاشدم رفتم دنبالشون دیدم مثل این مارمولک‌ها به در چسبیدن

\_بچه‌ها چی...\_

تا اومدم بقیه حرفم رو بزدم دست منم کشیدن آوردن کنار خودشون

امیر دستش رو گذاشت رو بینیش و گفت: هیــــــــس ساکت باش بیا گوش کن

\_ دستمو ول کن امیر این کارا چیه؟؟\_

سپهر دستش رو گذاشت رو گوشش و گفت: آرتام، جان من این تن بمیره بزار بینم چی میگن

سرم رو گرفتم بالا و کلافه پوفی کشیدم آخه من از دست اینا چیکار کنم؟

\*\*\*\*\*

رها

سوگل: یا.. دته.. فین.. بهت گفته.. فین.. بود.. مه خوا.. ستگا.. ر

با حرص گفتم: اه درست حرف بزنی بینم چی شده

سوگل اشکاش رو پاک کرد و یه نفس عمیق کشید

سعی کرد به خودش مسلط باشه و دوباره ادامه داد: یادته گفته بودم یه خواستگار سمج دارم از فامیل های دورمونه؟

یکم فکر کردم

\_آره آره یادم اومد(چشمام رو باریک کردم )چه طور مگه؟؟

سوگل: تو این چند روزه دوباره اومدن خواستگاری منم مثل همیشه جوابم منفی بود تا این که بابام و مامانم پاشون رو کردن تو یه کفش که باید با این پسر شاهین ازدواج کنی

هی میگم پدر من مادر من این هزار تا دوست دختر داره میگن همه پسرا دوست دختر داشتن میگم درسته هر کس یه شیطنتایی داشته ولی این پسر با این که ادعا میکنه منو دوست داره و خواستگار منه هر روز سرش با یه نفر گرمه ولی خانوادم فکر میکنن چون دوست ندارم باهاش ازدواج کنم دروغ میگم چیکار کنم حرف تو گوششون نمیره؟

رها بگو چیکار کنم بخدا خودم وقتی با ساناز(خواهرش)رفتم مهمونی دیدمش با دختره جیک تو جیک هم بودن اون پسر شاهین یه رزل هوس بازه

بعد دوباره زد زیر گریه

رفتم جلوش زانو زدم دستاش رو تو دستم گرفتم

\_عزیزم آروم باش یه فکری میکنیم

سوگل: چه فکری؟ هر چی قهر کردم زار زدم فایده نداره تا کی باید این طور پیش بره؟؟

\_باید فکری کنیم این طور نمیشه..

لیلا همون طور که اشکاش از رو گونش سر میخورد گفت:رها تو رو خدا یه فکری کن سوگل داره خودش رو نابود میکنه

\_خیله خوب خيله خوب شما گريه نکنید با گريه که چیزی هل نمیشه

سوگی:آره حل نمیشه ولی خودم رو سبک میکنم.

رو صندلی نشستم و دستم رو گذاشتم زیر چونم و فکر کردم یهو یه فکر مثل جرقه از ذهنم عبور کرد و مثل این کارتون ها لامپ بالای سرم روشن شد

یه بشکن زدم که هر دوشون پریدن بالا و تقریبا جیغ زدم

\_یافتن\_\_\_\_\_م

لیلا همون طور که دستش رو گذاشته بود رو قلبش گفت:ای درد کوفت زهر مار چی یافتی؟چه یافتن..

رو بهش با اخم توپیدم:اه یه لحظه ساکت باش

سوگل با چشمای اشکی نگام کرد و گفت:رها اینو ول کن بگو ببینم چه راه حلی پیدا کردی؟

مثل این کاراگاها پا رو پا گردوندم و چشمم ریز کردم و گفتم

\_نگاه کن تو گفتی کلی دوست دختر داره ما باید بفهمیم کدوم یکی از این دخترها معشوقه

اصلیش هست یعنی بیشتر با این آقا میپره

سوگل:خب چرا؟؟

\_تو اول به من بگو مراسم بعد که میان خونتون کی هست؟؟

سوگل:والا خودشون واسه خودشون بریدن و دوختن هفته دیگه یک شنبه بله برونه (دوباره زد

زیر گریه)اون روز روز مرگ منه



رو به اون دو تا با تمسخر گفتم: احياناً مشکلی پیش اومده؟؟؟

هر دوشون سرشون رو آوردن بالا بعد بشمار سه پاشدن امير همون طور که خاک شلوارش رو میتکوند گفت: اوم.. چیزه.. یعنی باید..

که یکدفعه سپهر وسط حرفش پرید و همون طور که رو زمین رو نگاه میکرد گفت: وای امیر فکر کنم، این جا هم نیست

امیر مثل منگل ها نگاهش کرد و گفت: چی نیست؟؟

سپهر: گوشه دیگه معلوم نیست کجا لیز خورد افتاد (بعد به من نگاه کرد) میدونید چیه رها خانم، تو راه رو بودیم که گوشیم از دستم لیز خورد و افتاد فکر کردیم از زیر در افتاد تو اتاق شما

چشمام گرد شد چههههههه دروووووغ هااااا آره تو راست میگی منم که گوشام مخملیه

سوگل سریع گفت: نه خیبر آقا اینجا نیافتاده

امیر هم سریع به خودش اومد و گفت: ااااا من گفتم اینجا نیافتادهاااا سپهر بیا بریم تو سالن رو بگردیم (دست سپهر رو کشید برد به طرف در و رو به ما گفت) با اجازه

\_بفرمایید

از اتاق زدن بیرون تا در اتاق بسته شد زدیم زیر خنده به لیلا و سوگل نگاه کردم سوگل اشکاش رو گونه هاش خشک شده بود و میخندید خدا رو شکر که برای یه دقیقه هم که شده میخنده، خنده خیلی به صورت قشنگش میاد. نمیزارم آبجی نمیزارم تن به این ازدواج بدی

همون طور که با دستم روی فرمون ضرب گرفته بودم گفتم

\_خوب سوگی خانم آدرس محل کارش رو بگو ببینم

سوگل: شرکت (...)

\_اون وقت چیکاره هستش تو این شرکت این آقا؟؟؟

خخخخ جمله بندیم تو حلقم

سوگل:مدیر مالی اون شرکته

\_اومممم که این طور

لیلا:خوب الان که وقت اداری شرکته تموم شده پس برو در خونشون

\_آره راست میگه آدرسش رو بگو

سوگی:میدان...

بعد از چهل دقیقه رسیدیم چند متر عقب تر از خونه پارک کردم دستی رو کشیدم و گفتم:بفرما

اینم خونه آق شاهین..

لیلا یه نگاه به ما کرد و گفت:میگم بچه ها اگه خونه نباشه چی؟

\_اوقف یعنی این یارو نمیخواد بیاد خونه یه استراحتی کنه؟این دیگه نوبره

لیلا دست زد زیر چونش و به در خونه خیره شد گفت:نمیدونم والا

\*\*\*\*\*

سوگل کلافه گفت:اه الان ساعت هشته یک ساعته که این جا کشیک میدیم ولی نیست که نیست

نکنه واقعا خونه نباشه



به ساعت ماشین نگاه کردم و گفتم:

\_به نیم ساعت دیگه میمونیم نیومد میریم

لیلا دستش رو گذاشت رو پیشونیش و گفت:خدا کنه بیاد

گوشیم رو برداشتم و به بابا پیام دادم که با لیلا و سوگل بیرونم شاید دیر برسیم

همین که سند زدم در خونه باز شد و یه ماشین پارس اومد بیرون

سریع به سوگل نگاه کردم و پرسیدم:همینه؟؟

سوگل همون طور که خیره به ماشین بود گفت:آره آره همینه برو دنبالش

به وضوح برقی که تو چشم هر سه مون بود رو میشد کاملا دید مثل شیری که شکار رو دیده و مطمئنه به چنگش میاره

ماشین رو روشن کردم و دنبالش با فاصله راه افتادم

لیلا هی با هیجان میگفت::تند برو تندتر اه چرا مثل این حلزون ها میری کنارش حرکت کن نه اه

دیگه واقعا کلافه شدم رو بهش توپیدم

\_اه ساکت باش بابا باید با فاصله دنبالش برم وگرنه میفهمه داریم تعقیبش میکنیم

لیلا لباس رو داد جلو و گفت:باشه حالا منو نخور خوب نمیفهمیدم دیگه

با خنده گفتم:حالا تو لبات رو این طوری نکن یهو پسرا میبینن دلشون میخواد یه بلایی سرت

میارنا!!!

سوگل زد زیر خنده،لیلا خودش هم خندش گرفته بود

لیلا همون طور که میخند گفت:کوفت نخندین این حرفا چیه منحرفا

ماشین شاهین جلو به رستوران وایستاد منم ماشین رو چند متر عقب تر پارک کردم

\_خوب خانوم ها بریزین پایین که بخش اصلی عملیات رسیده

همگی پایین اومدیم منم دزدگیر رو زدم راه افتادیم طرف رستوران

\_بچه ها فقط حواستون باشه که میزی انتخاب کنیم بشه قشنگ زیر نظر داشته باشیمشون

لیلا:خیالت راحت اون با من

\_پس حله

سه تایی با هم رفتیم توی رستوران مثل سه تفنگ دار به جان خودم نباشه به جان خودتون که  
میخوام دنیا باشه ولی شما نباشید فقط تفنگ کم داشتیم.چشم چرخوندم که این پسره رو پیدا  
کنم ببینم کدوم خریره

وجی:چرا تو چشم میگردونی

\_چرا نگردونم خوب باید پیداش کنم دیگه

وجی:ببینم تو اصلا این پسره رو دیدی؟که داری دنبالش میگردی؟

\_وااااا راست میگی ها

وجی:من همیشه راست میگم

\_خوبه دیگه توهم،حالا به حرف درستی زدی

یه سقلمه به پهلو سوگی زدم و گفتم:ما که این یارو رو ندیدیم نمیدونیم چه شکلیه!بگرد پیداش  
کن

سوگل با دقت به نگاه به میزها کرد بعد میزی رو نشون داد و گفت:اوناهاش

یه نگاه به میزه بعد به لیلا کردم و گفتم:

\_ خوب لیلا خانم رو کدوم میز بشینیم؟

لیلا به یه میز اشاره کرد که کنار پنجره بود

همگی رفتیم نشستیم با دقت به شاهینه نگاه کردم

هیكل معمولی داشت ولی قیافش بد نبود کلا قابل تحمل بود ولی به به گرد پا که چه عرض کنم به اون راهی که امیر، سپهر و آرتام بودن هم نمیرسید اونا خیلی جذاب و خوشکل و خوشتیپ بودن مخصوصا آرتام که یه چیز دیگه است کلا تافته جدا بافته ایه واسه خودش

یه دفعه خودم تعجب کردم من چرا این شاهینه رو با اون سه تا مقایسه کردم؟ دیوونه شدم ها

با صدای لیلا به خودم اومدم

لیلا لباش رو کج و کوله کرد و گفت: قابل تحمله

\_ آره ولی به سختی میشه تحملش کرد

لیلا: میدو..

اومد بقیه حرفش رو بگه که سوگی پرید وسط حرفش

سوگل: اا بچه ها یه دختره اومد کنار میزش

من و لیلا اول به شاهین نگاه کردیم بعد به دختر کنار میزش..

اوه اوه چه جلفه این دختره خدا به دور کاملا معلومه همه جاش پروتزیه تیپش که مانتو کوتاه، شلوار تنگ، دمپایش هم... اهم اهم بیخشید جو گرفتم.

دختره با عشوه شتری خم شد و گونه این پسره‌ی بدترکیب رو بوسید اه اه حالم بهمید(بهم خورد) این پسر شاهین هم که نیشش تا بناگوش باز شد بابا ببند اون نیش تو پشه میره توش

سوگل که صورتش از کارای این دختره درهم شده بود گفت: بابا این دیگه کیه جنه؟؟

لیلا: دست کمی ازش نداره نگاش کن تو رو خدا دختره خودش رو تو آرایش خفه کرده

\_بچه ها اینا رو بی خیال به نظرتون این شاهین به جز این چند تا دیگه دوست دختر داره؟؟؟

لیلا: آگه نظر منو میخوای که به نظرم این بالای هفت هشتا دوست دختر داره

منو و سوگل چشمامون رو گرد کردیم و به لیلا خیره شدیم

\_بابا مگه چه خبره مگه کلکسیون دوست دختر داره؟

لیلا: از این پسره که من میبینم بعید نیست

دوباره هر سه تامون به شاهین و دوست دختر عتیقش نگاه کردیم که سر شاهین به طرف ما برگشت هر سه مون سرمون رو انداختیم پایین زیر چشمی نگاش کردم که دوباره سرش رو طرف دوست دختر جونش برگردوند

زیر لب گفتم: بچه ها وضعیت سفید سرتون رو بیارید بالا

سوگل نفسش رو داد بیرون و گفت: آخیش نزدیک بودا

لیلا با استرس گفت: ما رو که نمیشناخت خدا کنه تو رو ندیده باشه

با خیال راحت گفتم: نه بابا ندید آگه دیده بود که کارمون ساخته بود

\*\*\*\*\*

کار ما دو روز تمام شده بود تعقیب این آقا حتی کنسرت آرتام هم که سپهر و امیر بهمون بلیط دادن نرفتیم. این شاهینه هر روز با یه دختری بود همین طور دوست دختر عوض میکرد واسه خودش ولی بین این همه دختر با اون دختری که تو رستوران دیدیم بیش تر بود پس هدف اصلی

ما هم همین دختره هستش امروز قراره بریم سر وقتش خدا کنه نقشه درست پیش بره وگرنه بدبختیم.

کشیدن نقشه رو تموم کردم و نقشه رو دادم به قسمت باز بینی

تند تند رفتم سمت اتاق لیلا و سوگل همین که رسیدم در اتاقشون، در اتاق باز شد و اومدن بیرون

بچه‌ها آماده‌این؟

سوگل همون طور که دستاشو بهم قفل کرده بود گفت: آره آره بریم

از شرکت زدیم بیرون و سوار ماشین شدیم حرکت کردیم سمت خونه شاهین میدونیم که این ساعت با اون دختره قرار داره فقط نمیدونیم کجا!!! به خاطر همین هم باید دنبالش کنیم

\*\*\*\*\*

سه تایی مثل جغد زل زده بودیم به در خونه شاهین

لیلا: اوووو پس چرا بیرون نمیاد

سوگل: ایشش وقت شناس بد قواره من نمیدونم ماما بابام چرا کلید کردن رو این پسره‌ی دختر باز

چشمم به در بود و همین طور حرف های اونا هم گوش میکردم که ماشینه شاهین اومد بیرون

بچه‌ها اومد بیرون

لیلا: پس حرکت کن

دنده رو جا زدم و حرکت کردم در همون حال گفتم: چشم منتظر دستور تو بودم

لیلا قیافش رو مظلوم کرد و گفت: ضایع نکن دیگه

\_ خيله خوب بابا قيافت رو اين طور نكن

شاهين ماشين رو جلو همون رستوراني كه دفعه اول تعقيبش كرده بوديم اومده بود پارک كرد اين چند وقته كه ما تعقيبش ميكرديم بيشتتر قراراش با دوست دختراش تو اين رستوران بوده من نميدونم چه علاقه عجيبی به اين جا داره؟؟ همون طور كه ماشين رو خاموش ميكردم رو به بچه‌ها گفتم: زود برين پايين كه مامور بتمون آخراشه

سوگی همون طور كه از ماشين پياده ميشد گفت: اه بازم اين رستوران

ليلا: به خدا من به اسم اين رستوران آلرژي پيدا كردم تا اسمش رو ميشنوم تمام تنم مور مور ميشه

ريموت رو زدم و بی توجه به اونا گفتم: دير شد زود باشين و جلوتر راه افتادم رفتيم سر ميز هميشگی نشستيم كه همون موقع دختره اومد

\*\*\*\*\*

كلافه سرم رو گذاشتم رو ميز و گفتم: ای بميرين ايشالله بابا شامتون رو هم خوردين پس ديگه چرا يکيتون پا نميشيد برين؟؟ اين دختره نشسته عشوه شتري مياد شاهين هم لبخند ژكونده ميزنه

ليلا: سه ساعته همين طور دارن فك ميزنن

سوگل: راست ميگه دهنشون كف نكرد؟؟

با خنده گفتم: دهن شاهين هر بلایي ميخواد سرش بياد فقط دختره طوريش نشه كه بهش نياز داريم

گارسون اومد ظرف های غذا رو جمع کرد تا گارسون کنار رفت شاهین رو دیدم که داره  
خداحافظی میکنه و میره

تا شاهین رفت سه تایی مثل یوزپلنگ پریدیم طرف میزی که دختره نشسته بود پشت صندلی  
دختره وایستادیم دختره کیفش رو برداشته بود و نیم خیز شده بود میخواست بره که دستم رو  
گذاشتم رو شونش نشست و سریع برگشت یه لبخند زدم و گفتم: میتونم وقتتون رو بگیرم  
دختره یه نگاه به ما کرد و گردنش رو یه قر داد گفت: بفرمایید

اوه اوه چه صدای نازکی و جیغی داره انگار من دوست پسرشم که این طور صداش رو نازک کرده  
حرف میزنه

هر سه مون رو صندلی نشستیم دستم رو دراز کردم و رو بهش گفتم: رها هستم به سوگی و لیلی  
اشاره کردم و اونا هم معرفی کردم

اونم گیج دستم رو گرفت و گفت: مونا هستم ولی آخه شما کی هستین؟ چیکار من دارین؟

\_نگاه کنید مونا خانوم با سرعت میرم سراصل مطلب چون وقت ندارم اون آقایی که با شما بود  
نسبتش با شما چیه؟

مونا اخماش رو کشید تو هم و گفت: ببخشید یعنی چی آخه؟ چرا این سؤال رو میپرسی؟

\_ببین ما به کمک تو نیاز داریم لطفا بگو

مونا یه پشت چشم نازک کرد و با غرور گفت: نامزدم

اصلا برام تعجب نداشت که گفت نامزدم مطمئن بودم میگفت که شاهین نامزدمه انتظار دیگه ای  
هم نمیرفت

یه پوزخند زدم و گفتم: هه جالبه اون وقت این نامزد شما چرا اومدن خواستگاری دوست من و با  
خانوادش دست از سر دوست من بر نمیران

مونا اخماش رو غلیظ تر کرد و گفت: این حرفا چیه؟ یعنی چی؟ خواستگاری کی؟؟

سوگل رو به مونا گفت: خانوم خواهش میکنم کمک کنید من نمیخوام با شاهین ازدواج کنم  
نمیخوام خودم رو بدبخت کنم میدونم با اون آینده‌ای ندارم ولی خانوادم دارن اجبارم میکنن تازه  
فردا شب بله برونه ما الان شاهین رو دو سه روزه تعقیب میکنیم تا بفهمیم با کی دوسته یعنی  
دوست دخترش کیه تا باهاش حرف بزیم

مونا با یه قباغه سگته‌ای گفت: من باور نمیکنم شاهین به من قول ازدواج داده آخه چه طور ممکنه  
لیلا: ببین ما که مرض نداریم بیایم دروغ بگیریم و تازه ازت بخوایم کمکمونم کنی، تو به ما کمک کن  
اون وقت اون پسر شاهین هم برای همیشه مال خودت

مونا که انگار با حرف لیلا همه چیز رو باور کرده بود گفت: خوب من باید چه کمکی بهتون کنم؟

\*\*\*\*\*

آرتام

امیر همون طور که روی مبل جابه‌جا میشد رو به سپهر گفت: آه سپهر دو سه روزه تو چه مرگته؟  
هی عصبانی هستی تو خودتی

سپهر همون طور که سرش رو تو دستاش گرفته بود گفت: نمیدونم، نمیدونم

فنجون قهوم رو گذاشتم روی میز و گفتم: آخه یعنی چی نمیدونم؟؟

سپهر باشد همون طور که میرفت طرف آشپز خونه گفت: بی خیال خوب میشم الان هم یکم سرم  
درد میکنه

بعد سعی کرد بحث رو عوض کنه با یه لبخند تصنعی گفت: شام چی میخورین؟

امیر تو موهاش چنگ زد و گفت: تو دیوونه‌ای فکر نکن که نفهمیدیم بحث رو پیچوندی. بعد رفت  
دنبالش تو آشپز خونه

واقعا نمیدونم این سپهر چشه از وقتی که تو شرکت گوش و ایستادن و حرفای رها با دوستاش رو  
شنیدن این طوری شده آخه اونا که چیزی نمیگفتن فقط واسه اون دختره اه اسمش چی بود آهان



سوگل، واسه سوگل یه خواستگار اومده بود که ... صبر کن ببینم سوگل... خواستگار ... یعنی  
ممکنه؟؟

\*\*\*\*\*

رها

دقیقا از ساعت شش تا الان که هشته دارم طول و عرض اتاق رو طی میکنم یعنی چی شد؟ این  
دختره مونا اومد؟ مراسم بهم خورد یا نه؟

نشستم رو تخت و کلافه پوفی کشیدم ای بمیری سوگی پس چرا زنگ نمیزنی با فکری که به سرم  
زد یکدفعه نشستم و اای نکنه دختره نیومده باشه اگه نیومده باشه چی؟

وجی: زبونت رو گاز بگیر دختر اگه دختره نیومده باشه که سوگی بدبخته

\_ آخه چیکار کنم دلم آروم نمیگیره همین طور افکار منفیه که به سرم هجوم میاره

وجی: خاک تو سرت این قدر با خودت نفوس (نمیدونم درسته یا نه) بد نزن

\_ خاک تو سر خودت بی تربیت

وجی: ایششش بی لیاقت، لیاقت نداری باهات حرف بزنم

\_ برو ببینم

همین طور داشتم با این وجی کل کل میکردم که با صدای متعجب بابا که تو درگاه در و ایستاده  
بود به خودم اومدم

بابا: رها خوبی بابا؟

سریع از رو تخت پاشدم و هول گفتم: آره خوبم چطور مگه؟

بابا: چرا با خودت حرف میزنی؟

\_با خودم حرف میزنم؟ نه کی گفته؟

بابا با چشمای شیطون گفت: آره تو راست میگی حرف نمیزدی نکنه دوست خیالی چیزی داری  
مثل بچگی هات

برای این که بحث رو پیچونم گفتم: راستی بابایی واسه چی اومده بودی؟ کاری داشتین؟

بابا دستش رو زد رو پیشونیش گفت: ای وای بس که حرف میزنی یادم رفت بیا پایین سمیرا با عمو  
مازیار اومدن

با اعتراض گفتم: وا بابا من حرف میزنم یا شما؟

بابا: خوب معلومه دیگه تو حالا دیگه وقت منو نگیر من کار دارم و از اتاق زد بیرون

چشمام از تعجب گرد شده بود عجب بابایی دارم منا این همه شیطنت از یه پدر بعیده ولی بابا کلا  
اخلاقش فرق میکنه خداییش عاشق همین اخلاق بابا ام.

اینا رو ول کن عمو و سمیرا جون رو بچسب و اای خییلی دلم بهشون تنگ شده بود یه نگاه  
به لباسام کردم یه تنیک خاکستری همرگ چشمام و یه شلوار جین مشکی خوب خوبه دیگه یه  
شال هم انداختم رو سرم و مثل جت زدم بیرون از پلهها اومدم پایین سرم پایین بود تا سرم رو  
بالا آوردم چشمام توی یه جفت چشم مشکی قفل شد وای چه چشمای قشنگی مشکیه مشکیه  
مثل آسمون شب چه گیرا اصلا لامصب سگ داره یه لحظه صبر کن ببینم این که چشمای آرتامه  
هیییییع یعنی من الان یه ساعته زل زدم تو چشمای این؟ سریع نگام رو ازش گرفتم آرتام هم

۱ اخماش رو تو هم کشید و کلافه چنگ زد به موهای خوش حالتش یه نگاه به دور و بر کردم عمو و سمیرا جون و بابا داشتن با نیش باز به ما نگاه میکردن و اینا دیگه چشونه؟ مشکوک میزنن ها نه تو رو خدا این بابا من دارم با این که عاشق اخلاقشم ولی به جای این که چشم غره بره بگه چرا به پسر مردم خیره شدی لبخند تحویل میده به جان شما نشد یه بار فقط به بار این بابای ما رو من غیرتی شه والا عقده‌ای شدم مثل باباهای تو رماناست.

این آرتام عجب چشمای قشنگی داره‌ها کوفتش نشه نه نه بشه نه نشه گناه داره اه خاک تو سرت رها دیوونه شدی رفت یه سرفه مصلحتی کردم و به طرف سمیراجون و عمو که انگار از چیزی زیادی خوش حال بودن رفتم و سلام علیک کردیم با آرتام هم مثل همیشه خشک و سرد سلام کردیم

وجی: نه پس توقع داشتی ببری بغلش و بگی واییییی آرتی جون چطوری؟

\_آه وجی تو باز پیدات شد برو ببینم اصلا به تو چه

وجی: واقعا که من رفتم

\_خوش اومدی

رفتم کنار سمیراجون نشستم بابا همه چی آورده بود نیازی نبود برم وسایل پذیرایی رو بیارم دمش جیز سمیراجون دستش رو گذاشت رو پام و گفت: خوب چه خبر خانوم خشکله؟

\_خبر سلامتی

سمیراجون: کار تو شرکت چطوره (صداش رو پایین تر آورد) با این پسر بداخلاق من میشه سر کرد یا نه؟

لحنم رو شوخ کردم و به شوخی گفتم: هییییی میسوزیم و میسازیم باید تحمل کرد

با حرفم زد زیر خنده رو شونم ضربه‌ای زد و گفت: میدونستم هیچکس از دستش راحت نیست



با حرف سوگل به دور و برم نگاه کردم بابا و عمو صحبتشون رو قطع کرده بودن و با چشمای گشاد شده منو نگاه میکردن سمیراجون که یکی باید فکش رو جمع میکرد فقط آرتام بود که خونسرد و با کمی تعجب که تو چشماش بود منو نگاه میکرد

هول شدم سریع گوشی رو گذاشتم کنار گوشم و گفتم: سوگی بعداً زنگ میزنم فکر کنم گند زدم و به سئوال‌های پشت سرهم سوگل جواب ندادم رو به بابا اینا کردم و نیشم رو باز کردم

بابا ابروهاش رو انداخت بالا و با حالت مرموز گفت: چه آتیشی سوزوندی آتیش پاره

چشمام رو با حالت تصعنی گرد کردم و گفتم: من؟ کی گفته؟ اصلانم

بابا چشمکی زد و گفت: باشه ولی من از زیر زبون لیلا و سوگل میکشم بیرون

مثل بچه‌ها پام رو کوبیدم رو زمین و گفتم: ااااا بابا

با حالت عمو و سمیراجون زدن زیر خنده

\*\*\*\*\*

لیلا: واقعا که پاشو برو این نقشه‌ها رو نشون این آقای رئیس بده میخوایم بریم خونه

\_ای بابا صبر کنید من آخرای این نقشه رو تموم کنم میام

سوگل: این نقشه رو تموم کردی اون یکی رو میخوای شروع کنی پاشو برو مال مارو نشون بده میخوام برم خونه بخوابم

\_ای الهی کوفتتون شه من چندتا چندتا نقشه رو دستمه اون وقت شما یه نقشه آسون به

عهدتون میزارن سریع هم تمومش میکنید

لیلا همون طور که بیسکویت رو می‌چپوند تو دهنش گفت: اولاً که ما به صورت آزمایشی کار میکنیم تو استخدامی به خاطر همین سر ما خلوته دوما میخواست کارت اونقدر خوب نباشه تا هزار تا نقشه هم رو سرت نریزن

دهنم رو کج و کوله کردم و گفتم: برو بابا مسخره کارا این روزا زیاد شده چند تا پروژه خیلی بزرگ رو به اتمامه به خاطر همین سر همه شلوغه جز شما بعد از رو صندلی بلند شدم و گفتم: گمشین بیاین بریم تا نقشه ها رو نشون بدم

هر دوشون با ذوق پاشدن اومدن دنبالم رفتیم در زدیم و با صدای پر جذبه آرتام داخل شدیم  
ای بابا بازم که سپهر و امیر اینجان لیلیا زیر گوشم گفت: اینا کار و زندگی ندارن هر روز این جا ان؟

با بیخیالی شونه بالا انداختم با هاشون سلام و علیک کردیم رفتیم طرف آرتام و نقشه های بچه ها رو روی میزش گذاشتم و گفتم: اینم نقشه های لیلیا و سوگل بفرمایید. و هر سه مون رو مبل نشستیم

سپهر رو به سوگل با لحن سرد گفت: مثل این که خیلی خوش حالین  
وا چه سرد این چشه دقیقا؟؟

لیلیا مثل همیشه دهنش رو بدون این که فکر کنه باز کرد گفت: چرا خوش حال نباشه بالاخره  
نقشمون گرفت و با هزار تا دردسر خواستگارش رو پروندیم

یه سقلمه به پهلوش زدم که دستش رو گذاشت رو پهلوش و گفت: آخخ چرا میزنی خره  
یه لحظه حس کردم تو جمع دوستانه خودمونیم یه چشم غره بهش رفتیم و با دست زدم پس کلش  
گفتم: خر خودتی گورخر

لیلیا پس کلش رو گرفت و گفت: ای خدا دست که نیست گرز رستمه ببینم منو با اون حریف های  
کارات اشتباه گرفتی؟

زیر لب غریدم: لیلیا یه دقیقه خفه شو از این جا بیرون رفتیم نطق کن

لیلیا دستش رو گذاشتم رو چشماش و با لحن کوچه بازای گفت: چشمم اوچیکیتیم آجی  
یه نگاه به سپهر و امیر کردم که از خنده قرمز شده بودن



طرفش خیز برداشتم که دوید و رسید آخر راهرو و زبانش رو در آورد

\_ای کوفتو عشقولی من که دستم بهت میرسه

لیلا: ههههه باش تا برسه

\_مطمئن باش میرسه

سوگل هم به کارای ما میخندید

\_سوگی بدو برو که تو رو جا میزاره

سوگی: باشه پس بای

\_خداحافظ

به رفتنشون نگاه کردم واقعا که اینا بمب انرژی هستن

با لبخند رفتم تو اتاقم

\*\*\*

نمیدونم چند ساعت بود که سرگرم کشیدن نقشه‌ها بودم ولی اینو خوب میدونستم که وقت اداری تموم شده و من چقدر این روزا سرم شلوغ بود. با صدای در اتاق به خودم اومدم سرم رو آوردم بالا و بفرماییدی گفتم در باز شد و هیکل خفن آرتام تو در نمایان شد. سریع صاف و ایستادم و به چشمای مشکیش خیره شدم و رو بهش گفتم: اتفاقی افتاده آقای تهرانی؟

یه نگاه کلی بهم کرد و گفت: کارتون تموم شده؟

\_تقریبا آره ولی یه چند تا ریزه کاری مونده. چرا میخواین برین؟

آرتام با همون جذبه همیشگیش گفت: نه هنوز کارا تموم نشده شما هم کارتون تموم شد بیاین اتاق من و جمع بندیه نقشه‌های پروژه آسایش رو انجام بدین



و بدون نگاه کردن به من از اتاق زد بیرون مات به در نگاه میکردم چه پرو این بشر حتی یه خواهش هم نکرد آخه یعنی چی؟ همیشه خدا لحنش دستوریه این. اصلا من نمیام مسخررره حالا که نیومدم میفهمی. دوباره سرم رو کردم تو نقشه‌ها

\*\*\*\*\*

سرم رو زیر چونم گذاشتم و با دقت به نقشه‌ای که کشیده بودم نگاه میکردم اوممم عالی شده بیست هلو پیر تو گلو همین طور داشتم واسه خودم چرت و پرت میبافتم که سرکله این وجی پیدا شد

وجی: خوبه خوبه حالا انگار اتم شکافته

\_جان من نگاه کن نقشه رو، نقشه به این تمیزی دیده بودی؟

وجی: خوب کارت تموم شد دیگه پاشو برو کمک آرتام

\_عمرا به من چه؟

وجی: خاک تو سرت این طور خودت رو کوچیک کردی حالا فکر میکنه که جمع بندی یه پروژه رو بلد نیستی

\_او هوک غلط کرده با خودش همچین فکری میکنه

وجی: آگه نری مطمئنا همچین فکری میکنه

\_یعنی برم؟

وجی: صددرصد

\_آخه...

وجی: آخه و اما و اگر نداره بدو برو

\_اوکی پس من برفتم

از اتاق زدم بیرون و روبه‌روی اتاق آرتام و ایستادم

چند تقه به در زدم و با صداش که گفت: بیاین تو داخل شدم

میگما چه عجب که این سپهر و امیر نیستن. آخه هر روز همین جا پلاسن انگار عاشق شدن میان

این جا که عشقشون رو ببینن وایاااا

وجی: چه دروغ میگی دختر اون بدبختا کجا هر روز این جا آن؟

\_ خوب هر روز هر روز هم که نه ولی بیشتر مواقع این جا آن این رو دیگه نمیتونی انکار کنی

وجی: من؟ انکار؟ محاله

\_ تو راست میگی

وجی: معلومه

با صدای آرتام یه متر پریدم بالا

آرتام: خانم ——— احمدمدی!؟

از جام پریدم و دستم رو گذاشتم رو قلبم گفتم: وای آقای تهرانی این چه وضع صدا زدن ترسیدم

اخم کرد و گفت: مثل این که چیزی هم بدهکار شدم از وقتی اومدین دارم صداتون میکنم کجایی

شما؟

\_ هان؟ هیچی همین جا

یه پوزخند زد و گفت: هه کاملاً معلومه

ای پوزخند و درد پوزخند و مرض مرتیکه رابه‌را پوزخند میزنه دوست دارم برم فکش رو بیارم

پایین تا این قدر پوزخند نزنه تا حالا این طور ضایع نشده بودم به خاطر همین حرصم گرفت

رو بهش با حرص گفتم: نقشه‌های پروژه کجاست؟

همون طور که سرش پایین بود به میز نقشه کشی اشاره کرد رفتم طرف میز و بدون نگاه کردن بهش کارم رو شروع کردم

\*\*\*\*\*

آخرای کار بود و یه جای این جمع بندی مونده بودم شدیدی

به خاطر همین کنار میز آرتام رفتم یه دوتا سرفه مصلحتی کردم که سرش رو بالا گرفت

رو بهش گفتم: آقای تهرانی من این جای این فایل رو نمیفهمم بعد برگه‌ها رو روی میز گذاشتم و اون جایی که متوجه نشده بودم رو نشون دادم

یه نگاه بهش کرد و شروع کرد توضیح دادن رفتم و کنارش وایستادم آخه از بالای نقشه خیلی چیزی متوجه نمیشدم توضیحش تموم شد من همون طور که سرم پایین بود گفتم: متوجه شدم ممنون

تا اومدم برم دستم کشیده شد و رو پاهاش فرود اومدم مغزم به کل هنگ کرده بود این کارا یعنی چی؟ دستاش رو دور کمرم حلقه کرد و کنار گوشم ولی یکم با ولوم بلند گفت: عزیزم خسته شدی دیگه کار کافیه...

این امروز یه چیزیش شده. اگه بگم چشمام اندازه توپ تنیس شده بود دروغ نگفتم. یه دفعه به خودم اومدم اخمام کردم تو هم اصلا چه معنی میدی این کار؟ اومدم برگردم و نگاهش کنم دیدم همیشه با شدت بیشتری برگشتم رخ به رخش شدم میخواستم حرفی بزنم که صدای جیغ خفه‌ای نگام رو به طرف در کشوند یه دختره بود با تیپ فوق‌العاده جلف جلو در وایستاده بود و دستش رو جلو دهنش گذاشته بود همین هم باعث میشد درست قیافش رو نبینم آرتام دستاش رو از دورم باز کرد به آرتام نگاه کردم حتما خیلی عصبانی شده که کسی تو این وضعیت دیدتش ولی نگاهش



یه نگاه به آرتام کردم ای آدم زرنگ منو بگو میگفتم زده به سرش نگو آقا با استفاده از من  
میخواستی دختره رو از سر خودش باز کنه با این که از دستش کاملاً عصبانی هستم و دوست دارم  
چشمای خوشگلش رو از کاسه در بیارم ولی نباید ضایع کنم چون خودم هم از این دختره کنه  
خوشم نمیداد به آرتام چشماش فوق العاده عصبانی بود اوه اوه گند زدم یه ساعته تو فکر آرتام با  
چشمای عصبانی ولی با خونسردی گفت:رها جان چیزی شده؟

لبخندی زدم و گفتم:نه عزیزم داشتم فکر میکردم این خانم رو تو شرکت دیدم

آرتام با این که از حرف و لبخند من تعجب کرده بود گفت:درسته دختر رئیس یکی از شرکتهایی  
که با خودمون قرار داد بسته هستن

یه طوری نگاه کردم که یعنی اون روز رو که انداختیش بیرون رو یادمه پس الکی نمیخواه از من  
قایم کنی

به دختره نگاه کردم کارد میزدی خوش در نمیوند

همچین سرخ شده بود مثل لبو بالاخره لب باز کرد و با لحنی که انگار میخواست میچ بگیره رو به  
آرتام گفت:ولی توی هیچ سایتی درباره نامزدی یا ازدواج تو ننوشته

آرتام منو بیشتر به خودش چسبوند و گفت:به خاطر این که هنوز رسمیش نکردیم که اونم به  
زودی انجام میشه

دختره:اما من دوست دارم

آرتام یه پوزخند زد دستش رو از دورم باز کرد و هر دودستش رو تو جیبش گذاشت و گفت:هه  
دوست داشتن؟ تو شهرت و ثروت من رو دوست داری خانم، حالم از دخترای کنه‌ای مثل تو به هم  
میخوره باید همون موقع قرار دادم رو با پدرت فسخ میکردم و خواهش‌هاش رو برای فسخ نکردن  
نادیده میگرفتم البته چه بهتر که قرار داد تا یه هفته دیگه تموم میشه

دختره کیفش رو روی دستش جابه‌جا کرد و با لحنی که حرص ازش میبارید گفت: من خودم رو همه جوره در اختیارت گذاشتم ولی تو منو هر بار پس زدی یه بار گفتم یه بار دیگه هم میگم من دست از سرت بر نمیدارم تو که هنوز نامزد نکردی هنوز قرارِ نامزد کنی

بعد برگشت و از در زد بیرون و در رو با صدای بدی به هم کوبید به محض بستن در به سمت آرتام برگشتم و دست به کمر گفتم: نقش بازی کردن تموم شد؟

آرتام رو صندلیش نشست و با صندلیش به سمت من برگشت دستاش رو تو هم گره کرد و ابروهایش رو بالا انداخت و گفت: آره تموم شد

دندونام رو روی هم ساییدم و گفتم: میدونید الان دوست دارم چشمتون رو از کاسه درارم که از من برای دک کردن یه مزاحم استفاده کردین

آرتام: میدونی منم دوست دارم خفت کنم چون گیج بازی در آوردی نزدیک بود نقشم بهم بریزه

\_به من چه ربطی داره؟ دیدی که همین طوری هم دختره دست از سرت بر نمیداره

آرتام به صندلیش تکیه داد و گفت: از این دخترا دور بر من کم نیستن همشون هم کنه‌ان ولی این دختره

از حد گذرونده

\_حالا مثلا که چی؟ میخوای بگی خاطر خواه زیاد داری؟

آرتام خونسرد گفت: اونو که همه میفهمن دلیلی نداره خودم زبونی بگم نمونش رو که خودت دیدی؟

واقعا حرفی نداشتم بزخم به خاطر همین گفتم: لطفا از دوم شخص جمع استفاده کنید

آرتام اخماش رو تو هم گره کرد و گفت: من هر طور بخوام باهات حرف میزنم

همون طور که لبم رو میجویدم با حرص گفتم: شما.. شما خیلی...

نمیدوستم باید چی بگم اگه بگم غلط کردی هم بی ادبی به خاطر همین راهم رو کج کردم به طرف در و همون لحظه برگشتم و گفتم: اصلا به من چه هر چی میخواین بگین، بگین. بعد از در زدم بیرون لحظه آخر یه چیزی دیدم که تو باورم نمی‌گنجه یعنی واقعا لبخند زد؟ فکر کنم یه لبخند محوی رو لباس دیدم. دیدم یا توهم زدم؟

شونه هام رو بالا انداختم اصلا ولش کن به من چه؟

\*\*\*\*\*

\_اه بابا حالا واقعا میخواین برین؟

بابا رو مبل جابه‌جا شد و گفت: آره دیگه باید کالاها رو وارد کنیم

لبهام رو ورچیدم و گفتم: اصلا چرا همیشه وقتی بار از خارج برای شرکت میخواد بیاد شما باید برین خارج؟

بابا: چرا دروغ میگی بچه من فقط برای کالاهای مهم میرم تازه من معاون اون شرکتتم

قیافم رو کج و کوله کردم و گفتم: همه کالاهای اون شرکت مهمن، اصلا چرا اون آرتام که مدیرعامله نمیره

بابا ابروهایش رو بالا برد و گفت: از کی تا حالا آقای تهرانی شده آرتام؟

اوه اوه سوتی دادم در حد المپیک

\_از همین حالا، در ضمن فکر نکنین موضوع یادم میره بگین چرا آرتام نمیره؟

بابا: چون مدیرعامل برای کارهای مهم تر از این جایی میره. تو هم که وقتی من ماموریت میرم بهت بد نمیگذره با سوگل و لیلا این جا رو و سرتون میزارین

نیشم رو باز کردم و گفتم: شما از کجا میدونین؟

بابا: از همون جایی که وقتی تلفنی با هم حرف میزنیم جیغ جیغ‌های لیلا و سوگل میاد

بعد پاشد و تلفن بی سیم رو انداخت تو بغلم و گفت: حالا زنگ بزن بیان که من فردا صبح زود پرواز دارم. بعد از پله ها رفت بالا

شماره لیلیا رو گرفتم با اولین بوق جواب داد

\_کنار تلفن خوابیده بودی؟

لیلیا: جای تشکرته که یه ساعت پای تلفن علاف نشدی؟

\_برو بابا تشکر چی؟ کشک چی؟ آش چی؟ فقط میخواستم بگم بابام ماموریت میره یه دو هفته ای

این جا تلپین زود بیاین این جا که صبح پرواز داره

لیلیا جیغ خفه ای کشید و گفت: بگو جون سوگی؟

\_چرا جون سوگی جون خودت بچه پرووو راستی به سوگی هم خبر بده خداحافظ

بعد تلفن رو بدون اینکه بزارم حرفی بزنه قطع کردم

داشتم فیلم پلیسی میدیدم و تخمه میشکستم که صدای اف اف در اومد با بی میلی ظرف تخمه رو روی میز گذاشتم و همین طور که لیلیا و سوگی رو فحش بارون میکردم رفتم طرف اف اف میدونستم لیلیا و سوگی پشت در هستن دکمه رو زدم دوباره رفتم طرف مبل و ادامه فیلم رو دیدم جای حساسش بود که در پذیرایی با صدای بدی بهم خورد سریع به طرف در برگشتم که لیلیا و سوگی رو شیک پوش هر کدوم با یه چمدون بزرگ دیدم لیلیا چمدونش رو جلو در ول کرد و اومد طرف من همون طور هم چرت و پرت میگفت: خاک برسرت مثل میزبانی نیومدی استقبال ما نشستنی داری تخمه میشکنی؟ خجالت نمیکشی؟



ظرف رو روی میز گذاشتم و گفتم: بابا بسه یه نفس بگیر بابا مردی این قدر حرف زدی

لیلا: نترس نفس دارم بخوای به تو هم میدم

دستم رو روی صورت تم گذاشتم و گفتم: هیییییییع تو چقدر منحرف شدی تو ملایعام میخوای به بهانه تنفس مصنوعی ازم لب بگیری؟

لیلا چشمش گشاد شد و سوگی زد زیر خنده سوگل همون طور که میخندید اومد طرفمون کنترل رو از دست من قاپید و TV رو خاموش کرد با اعتراض گفتم: اااا سوگی بده کنترل رو

سوگی ابرو بالا انداخت و گفت: نیچ نمیدم بیا بریم ما رو به جایگاهمون راهنمایی کن

\_ انگار اولین بار تونه اینجا اومدین خوب خودتون برین دیگه

لیلا دستم رو گرفت و کشید گفت: اه پاشو دیگه لوس نشو

\_ خيله خوب اومدم

با هم دیگه رفتیم بالا به محض رسیدن به اتاق هر دوشون چمدون رو ولو کردن وسط اتاق

\_ هوی هوی بی نظمی نداشتیما تو اتاق من بی نظمی ممنوع

لیلا همون طور که چمدونش رو برمیداشت گفت: من نمیدونم خودمون چرا باهم دوستیم هیچ وجه تشابهی نداریم

سوگی: والا منم توش موندم

\_ نمیخواه اینقدر فسفر بسوزونید همین جا مثل بچه آدم بشینید تا برم میوه بیارم بهتون

لیلا: برو برو شربتم بیار که دارم از تشنگی هلاک میشم

از لای در سرم رو داخل آوردم و گفتم: بچه پرو

به طرف آشپز خونه رفتم و میوه و شربت آماده کردم تا بریم بزنیم به بدن



\_\_ببینم چی میشه

بعد تاپ شلوارک قرمزم رو که تقریبا مدل دوستای خل وچلم بود رو برداشتم و پوشیدم موهام هم  
گوجه‌ای کردم تا تو دست و پا نباشه

به محض تموم شدن کارم پریدم رو تخت دو نفرم لیلا و سوگی هم تمام حرکاتم رو زیر نظر داشتن  
تا حمله کردم مواظب باشن تو خونه فقط تخته منه که دو نفره هستش منم که جون میدم واسه  
تخت عزیزم یکی از بالشتک هاش رو برداشتم و پرت کردم طرف سوگی جیغ زد و جا خالی داد  
که خورد تو صورت لیلا و این شد شروع بالشت بازی ما

نمیدونم چند ساعت بود که بالشت بازی میکردیم و جیغ داد راه انداخته بودیم که با صدای بابا از  
پشت در به خودمون اومدیم

بابا: دخترا ساکت باشین من دارم کارام رو انجام میدم صداتون تا هفتا کوچه اون ور تر هم داره  
میره

\_\_باشه بابایی

دیگه صدایی از جانب بابا نیومد رو به سوگی گفتم:

راستی از سارگل (خواهر سوگی) چه خبر سوگی

سوگی: داره کارای مراسم عروسیش رو انجام میده

\_\_خاک تو سرتون سارگل داره عروسی میکنه اون وقت تو با لیلا هنوز ترشیده موندین

هر دوشون با چشمای به خون نشسته نگام میکردن اخه رو کلمه ترشیده خیلی حساسن

لیلا: نه که تو شوهر کردی

\_\_من برام فراوون ریخته فعلا شما ترشیده موندین

تا دوباره کلمه ترشیده رو گفتم مثل ببر بهم حمله کردن از رو تخت پریدم پایین و دویدن طرف  
در میدونستم اگه تو اتاق میموندم خونم حلال بود از در زدم بیرون اونا هم پشت سرم بودن فقط  
چند قدم باهام فاصله داشتن

لیلا: اگه راست میگی وایستا

\_عمر|||

سوگی: رها کشتمت

وسط پله ها بودم که با چیزی که تو حال دیدم وایستادم لیلا و سوگی هم که پشت سرم بودن  
خوردن به من

لیلا و سوگی سرشون پایین بود لیلا دماغش رو گرفت و نالید: آخ دیوونه دماغم چرا یه دفعه ترمز  
میگیری؟

سوگی: اه راست میگه دیگه سرم پوکید

دیدن من حرف نمیزنم سرشون رو گرفتن بالا و کاملا هنگ کردن...



\_دیوونه این جوری بدتر ضایع میشیم

لیلا: آخه بریم چی بگیم؟ اصلا چه طوری نگاشون کنیم؟

\_بچه‌ها بزنیید به کوچه معروف علی چپ ازش بیرون هم نیاین. اوکی؟

لیلا و سوگل باهم با صدای ضعیف گفتن: اوکی

هر کدوممون رفتیم سر لباسامون من یه بلوز سفید با کمربند طلایی که تا پایین باسن بود پوشیدم با شال سفید طلایی و جین طلایی به لیلا و سوگی نگاه کردم سوگی یه تنیک شیری با شال و جین قهوه‌ای و لیلا هم تنیک آبی کاربنی و شال و جین مشکی پوشیده بود وقتی همگی نگاه به تیپمون کردیم زدیم زیر خنده واقعا خنده دار بود همین چند دقیقه پیش با تاپ و شلوارک جلوشون بودیم الان دیگه با این لباسا میخوایم بریم جلوشون

سوگی دستاش رو باز کرد و گفت: واقعا مسخره

\_بیخی بابا بیاین بریم اصلا به چیزی فکر نکنین. دستاشون رو گرفتیم. و از اتاق زدیم بیرون

به محض رسیدنمون به سالن خنده رو میشد تو صورت امیر و سپهر دید. ای رو یخ بخندین بی ادبا نگاه کن چه تیپی هم زدن ناکسا خداییش هیکلشون عالیه ولی آرتام یه چیز دیگه اس به آرتام نگاه کردم بابا تیپت درسته تو حلقم. آرتام با پوز خند نگامون میکرد ای پوز خندت بخوره تو سرت ای خاک تو سر من با تعریفی که از تو کردم بی لیاقت. سوگل و لیلا خیلی ریلکس سلام و علیک کردن منم که مثل همیشه سلام و احوال پرسی کردم و رو مبل نشستم اصلا هم چند دقیقه پیش رو به روی خودمون نیاوردیم بله همچین آدمای کوچه علی چپی هستیم ما: -) من نمیدونم این بابا کجاست؟ وقتی ما با اون وضع تاپ شلوارکی اومدیم پایین نبود الان هم که با این تیپ خفن اومدیم باز این پدر ما نیست

رو به اون سه تا گفتیم: بابام کجاست؟

ناخواسته بابام کجاستو با یه لحن تخس و بچه‌گونه‌ای گفتم که لیلا و سوگل پق زدن ولی جلو خندشون رو گرفتن سپهر و امیر هم چشماشون گرد شده بود و خندشون گرفته بود ای کوفت هی رابه‌را خندشون میگیره آرتام تکشو به مبل داد گفت: رفتن چندتا مدرک که فراموش کرده بودن رو از شرکت بیارن

ببینا!!! این بابا ما داریم سه تا پسرو با سه تا دختر تنها گذاشته رفته یعنی واقعا که. ولی گفتم:

\_که اینطور

دوباره جمع ساکت شد که...

لیلا رو به امیر گفت: آقا امیر از این طرفا؟

امیر صداش رو صاف کرد و گفت: راستش آقای احمدی میخوان برن خارج از کشور برای وارد کردن کالاهای شرکت آرتام قراره برای شرکت من و سپهر هم قطعات کامپیوتر وارد کنن

لیلا ابروهایش رو بالا انداخت و گفت: واقعا؟ چه خوب

امیر: لیلا خانم شما خودتون از این طرفا؟

خخخخ جمله بندیش تو حلق لیلا ولی چه پرو این بشر خوب اومده خونه دوستش

لیلا دست به سینه شد و گفت: خوب منو سوگی اومدیم خونه دوستمون و قراره تا اومدن عمو احسان از سفر کنار رها بمونیم

سپهر تکه‌شو از مبل گرفت و گفت: چی سه تا دختر تو خونه تنها؟

سوگی با لحن طلبکارانه جواب داد: بله، شما مشکلی دارین؟

سپهر هم طلبکارتر گفت: بله که مشکل دارم

امیر: سه تا دختر تنهایی خطرناکه









آرتام از جاش بلند شد و گفت:البته

امیر هم با روی باز قبول کرد و به طرف کتاب خونه رفتن

ببین این پدر ما با اینا چه خوبه اونوقت نمیزاره ما از سه کیلومتری کتاب خونه رد شیم  
ایششششششش

سریع بابا رو صدا کردم که برگشت و گفت:بله امیر کنید بانو

-بابا منو بچه‌ها میخوایم بریم بیرون گفتم بهتون اطلاع داده باشم

لیلا با ذوق دستاش رو به هم کوبید و گفت:آخ جوووون میریم دور دور هـــــور!!!!

ابروهای همه با این ذوق خرکیه لیلا پرید بالا ای خاک تو سرت لیلا که آبرو واسمون نمیزاری

بابا با خنده گفت:برین بهتون خوش بگذره این لیلا هم مثل این که خیلی وقته بیرون نرفته

بعد به طرف کتابخونه رفت و آرتام، سپهر، امیر هم پشت سرش

به طرف لیلا رفتم و زدم پس کلش که آخش در اومد گفتم:خاک تو سرت کنم چرا ندید پدید بازی  
در میاری

لیلا همون طور که سرش رو ماساژ میداد گفت:یدفعه موقعیت رو فراموش کردم و ذوق کردم

سوگل:خاک بر سر آلا میریت

لیلا:خیله خوب بابا بسه بیاین بریم آماده شیم

همگی رفتیم بالا تا آماده شیم



امروز چهارشنبه هستش شش روزه که از رفتن بابا میگذره. وای یه چیزی بگم باورتون همیشه منو لیلیا و سوگل برای اولین بار تا قبل از ساعت اداری همه کارامون رو انجام دادیم اگه به خودمون بود همون ساعت سه که کارامون رو انجام دادیم پا میشدیم میرفتیم ولی ساعت چهار یه جلسه بین همه کارکناست و همه باید اونجا باشن مثل این که کار مهمیه. هییییی ما هم شانس نداریم دیگه اگه شانس داشتیم اسممون شمسی خانم بود. الانم منو دوستای خل وچلم تو اتاق من نشستیم داریم غیبت میکنیم فقط خدا کنه که آرتام نبینتمون که هممون اخراجیم. این جوری نگاه نکنیدا خوب چیکار کنیم کارامون تموم شده اومدیم غیبت کنیم. همون طور که تو فکر بودم که با صدای سوگل که منو صدا میکرد از فکرم جفت پا پریدم بیرون

سوگل:رها نظر تو چیه؟

\_ها..چی؟ نظرچی؟

سوگل چشمش رو چپ کرد و گفت:بابا میگم به نظرت به این منشیه جلف یه درس درست و حسابی بدیم؟

\_نه بابا ارزشش رو نداره چند روز پیش تو اتاق آرتام بود داشت با معاون حرف میزد شنیدم میخواد عوضش کنه

لیلیا:چه بهتر دختره خوبه حالا منشیه آرتام نیست همش یه منشی عمومه اگه دیگه منشی آرتام بود میخواست چیکار کنه اییییی دختره ایکپیری

راستی یادم رفت بهتون بگم اون منشیه که خییلی جلف بود و من اولین روزی که به شرکت اومدم دیدمش، منشی عمومی شرکت بود. اون موقع منشی آرتام مرخصی بوده و اون جای منشی آرتام کارا رو انجام میداده. وگرنه آرتام واسه خودش یه منشی جدا داره یه خانوم مسن خیلی خیلی مهربون خداییش تو مهربونی تکه

سوگل:والله!!! اون از تپیش اونم از آرایشش که خودش رو با آرایش خفه کرده من نمیدونم چطوری نفس میکشه

یه نگاه به ساعت کردم پنج دقیقه به چهار بود

\_اوه اوه پاشین جمع کنید بریم جلسه پنج دقیقه دیگه شروع میشه

لیلا با هول باشد و گفت: یا خدا الان آرتام میاد میبینه سر کارمون نیستیم

سوگل با اعتراض گفت: خوب کارمون تموم شده حق نداریم باهم حرف بزنینم؟

\_با هم حرف بزنینم نه اینکه جلسه بگیریم

سوگل: اوهوووو تو هم رفتی تو تیم اون؟

\_برو بابا تیم چی؟ پاشین بریم سالن کنفرانس

سوگی: خيله خوب باشه

هرسمون از اتاق زدیم بیرون. از چند تا پله که تو سالن بود بالا رفتیم به ته راهرو بزرگ رفتیم و

روبهرو در بزرگ اتاق کنفرانس و ایستادیم

\_یعنی همه اومدن؟

لیلا: ساعت دقیقا چهاره مگه جرات دارن نیان؟

\_نه والا

در اتاق رو باز کردیم تقریبا همه اومده بودن رفتیم و روی صندلی‌ها نشستیم

سوگل آروم گفت: بنظرتون رئیس چیکارمون داره؟

لیلا خیلی سریع جواب داد: من که نمیدونم

منم شونه هام رو بالا انداختم همون موقع آرتام اومد همه ساکت شدن یعنی جیکشون در نمیومد

ایول جذبه بعد از سلام و خسته نباشید صحبتش رو شروع کرد

آرتام: همون طور که میدونید پروژه‌ای که با شرکت آلمانی داشتیم با موفقیت به پایان رسیده و بهترین پروژه شناخته شده به خاطر همین من میخوام فردا شب یه جشن بگیرم و فردا هم شرکت تعطیله کارت دعوت‌های همتون هم رو میزاتونه. موفق باشید بعد از اتاق کنفرانس زد بیرون

یه نگاه به بقیه کردم نیش‌هاشون تا بناگوش باز بود و خوش حال بودن با سوگی و لیلا از اتاق کنفرانس زدیم بیرون به محض این که از اتاق زدیم بیرون لیلا یه نگاه به دور و بر کرد و دید هیچکس نیست با خوش حالی بالا پایین پرید و گفت: آخ — جون هوراا جشن حالا قرده بیا

یکی زدم پس کلش که خفه شد

\_ ندید پدیددی دیگه کاریش نمیشه کرد

سوگی: یعنی خاک تو سر من با این دوستم

لیلا: خو چیکار کنم نمیتونم جلو ذوقم رو بگیرم

\_ خيله خوب بیاین بریم کارت دعوت‌ها رو برداریم که باید غروب بریم دنبال لباس، لباس بخریم

لیلا: بزن بریم

\*\*\*\*\*

لیلا: اووووووف مردم اینجا یه لباس درست پیدا نمیشه؟

\_ نه والا یا پشتشون بازه یا جلوش دارو نداشت رو میریزه بیرون یا کوتاه هنوز با مانتو شلوار بریم

بهنتره که

لیلا: آره والا مگه نه سوگل؟

هیچ صدایی از سوگل خارج نشد به دور و برمون نگاه کردیم نبود

\_وا لیلا کجا رفت؟

لیلا همون طور که به پشت بر میگشت گفت: نمیدو..

که حرفش تو دهنش موند لیلا درست سینه به سینه امیر وایستاده بود. یه نگاه به لیلا کردم که با چشمای گرد شده به امیر نگاه میکرد و امیر که با لبخند به لیلا خیره شده بود آخییییی چه صحنه مزخرفی خخخخ ضایع شدین فکر کردین میگم چه صحنه قشنگی؟ کور خوندین

نه مثل این که خودم باید دست به کار شم و این دوتا رو از هنگ در بیارم

\_سلام آقا امیر(والا وقتی اینا منو با اسم صدا میزنن من با فامیل صدا بزنم؟ البته نکته اصلی این جاست که هم فامیل این و هم فامیل سپهر رو یادم رفته)

با یه تکون برگشت طرف من لیلا هم به خودش اومد و برگشت به طرف من. امیر گفت: اِ شما یید رها خانم؟ (پَن پَ خالتم) خوب هستید؟

\_ممنونم

لیلا بدون اینکه سلامی چیزی بکنه گفت: شما اینجا چیکار میکنید؟

امیر ابروهایش رو بالا انداخت و گفت: همون کاری که بقیه میکنن اومدیم خرید

لیلا: آهان، بله خوش بگذره

بعد عقب گرد کرد بره که صدای سوگی مانع رفتن شد

سوگل: لیلا رها



نگامون کشیده شد به سوگل و سپهر که دوشادوش هم به طرف ما میومدن چشمای منو لیلا همزمان شد قدر دوتا قابلمه این جا چه خبره؟ لیلا و امیر سوگل و سپهر حتما منم باید برم غیب شم چند دقیقه بعد با آرتام پیدا شم بیام

وجی: حالا چرا آرتام؟

چ\_\_\_\_\_ی من گفتم آرتام؟

وجی: بله دقیقا خودِ تو

ببخشید اشتباه لپی بود تو ندید بگیر

سوگی اومد کنار ما و ایستاد آروم یه سقلمه به پهلوش زد و گفتم: کجا بودی داشتیم دنبالت میگشتیم

سوگل: پشت یکی از ویتترین ها یه لباس دیدم داشتیم نگاش میکردم که از شما جا افتادم منم داشتم دنبالتون میگشتم که آقا سپهر رو دیدم

لیلا با یه لبخند مرموز به سپهر گفت: آه\_\_\_\_\_ان

امیر با یه نگاه به جمع گفت: پس حالا که همه با همیم بیاین با هم بریم خرید

چ\_\_\_\_\_ی؟؟ عم\_\_\_\_\_را به هیچ وجه من الوجوه

لیلا یه لبخند ملیح زد و گفت: چرا که نه؟ چی از این بهتر

سوگل: آره فکر خوبیه

یه نگاه تند به هر دوشون انداختم که یه لبخند ژکونده تحویل دادن. شما میدونید اینا چشونه؟؟ من که نمیدونم

سپهر: خوب پس حرکت کنین



آرتام: چند تا از نقشه‌های پروژه مهتاب دست تو برای من فکسشون کن

جانم؟؟ امر دیگه؟ غذا هم میخواین؟ بچه پرووو ولی با این حال گفتم:

\_باشه ولی من الان بیرونم تا یک ساعت دیگه بهتون فکس میکنم

آرتام صدای یکم خشن شد و گفت: بیرون؟ با کی؟ یه دختر جوون تا این موقع شب بیرون؟

ساکت شدم کاملا هنگیدم یه نگاه به ساعت کردم ۱۰ بود هیییییع دَهههههه خوب یکم دیره ولی به این چه؟

وقتی سوکتتم رو دید خشن تر گفتم: گفتم باکی؟

به خودم اومدم الان نشونت میدم پسره‌ی پروووو

\_اولا که به شما هیچ ربطی نداره دوما هم برای این که از فضولی نمیرید میگم بهتون با لیلا و سوگل

آرتام با لحن عصبانی گفت: زبونت رو کوتاه میکنم دختره‌ی گستاخ نقشه‌ها یادت نره

و بعد قطع کرد. مثل این که عصبانی شد به من چه که عصبانی شد پروووو ولی بهتره برم نقشه‌ها رو فکس کنم تا از کار بیکارم نکرده از این جمع هم خلاص میشم

به روبه‌رو نگاه کردم وا پس اینا کجان واقعا که نمیگن یه دوستی داریم نداریم همین طور با این امیر و سپهر رفتن

یه زنگ به گوشی لیلا زدم که مثل همیشه زود جواب داد بدون اینکه بزارم حرف بزنه گفتم: لیلا هیچی نگو گوش کن من باید برم خونه چندتا مدرک به آرتام فکس کنم شما هم کارتون تموم شد با اون شازده‌ها بیاین اوکی؟

لیلا با بهت گفت: اوکی

از پاساژ زدم بیرون و سوار ماشین شدم و به طرف خونه حرکت کردم

\*\*\*\*\*

آرتام

با حرص دستم رو لای موهام کشیدم من چم شده؟ چرا عصبی شدم؟

به من چه که اون دختره‌ی زبون دراز کجاست به من چه که با کیه به من چه که چیکار میکنه

به من چه

\*\*\*\*\*

رها

بعد از این که نقشه‌ها رو به آرتام فکس کردم رو مبل دراز کشیدم و فکر کردم به نگاه‌های امیر و لیلیا بهم به لبخندهای سپهر و سوگل یعنی احساسی بینشون شکل گرفته؟ نمیدونم باید بفهمم و میفهمم

و در آخر به فرد همیشگی فکر کردم، آرتام، نمیدونم چرا جدیدا دارم همیشه به اون فکر میکنم  
نمیدونم چرا روش حساس شدم نمیدونم

و نمیدونم من واقعا به عشق اعتقاد ندارم؟

با سر و صدا از خواب پریدم رو مبل خواب رفته بودم یه نگاه به ساعت روی دیوار کردم ساعت یازده و نیم شب رو نشون میداد و اینکه یعنی من فقط نیم ساعت خوابیدم یه نگاه به منبع سر و صدا که سوگل و لیلیا باشن کردم مثل همیشه داشتن تو سر و کله هم میزدن با کرختی از رو مبل پاشدم و رفتم بالا سرشون و ایستادم داشتن تلویزیون میدیدم

دست به کمر گفتم: خوش گذشت؟

هر دوشون همزمان برگشتن

لیلا: ای واییی ببخشید بیدارت کردیم؟

کنارشون ولو شدم و گفتم: حالا که بیدارم کردین خرید با دوتا آقای جنتلمن چطور بود؟

لیلا: عالییییی تازه پول لباس‌ها هم اونا حساب کردن

سوگل: آره خیلی شرمنده شدیم

سرم رو تکون دادم الان بهترین موقعیت بود برای فهمیدن احساسشون بود

از رو مبل بلند شدم و به طرف در پذیرایی رفتم رو بهشون گفتم: بیاین تو حیاط کارتون دارم

و از در زدم بیرون یه نفس عمیق کشیدم و روی پله‌ها نشستم و به درختای سبز حیاط نگاه کردم

همون موقع لیلا و سوگل هم اومدن و کنارم نشستن

لیلا دست رو شونم گذاشت و گفت: رها چیزی شده؟

\_ازتون دلگیرم

سوگل شوکه گفت: چرا؟ مگه ما چیکار کردیم

سرم رو روی زانو هام گذاشتم و گفتم: خیلی وقته که باهم دوستیم از خواهر بهم نزدیک تر جدا از

شوخی‌ها و کل‌کل‌هایی داشتیم همیشه پشت هم بودیم از این دلگیرم که منو محرم خودتون

نمیدونید

چرا باید خواهرام بفهمن درگیر یه احساس شدن و به من هیچی نگن؟ چرا بفهمن غصه دار شدن و

به من هیچی نگن؟ تا شریک غصه‌هاشون باشم تا بیشتر هواشون رو داشته باشم تا بهشون کمک

کنم تا بهشون دلداری بدم

لیلا با گریه بغلم کرد و گفت: بخدا میخواستیم بهت بگیم میخواستیم خیلی سریع تر از این بهت

بگیم که دل بسته شدیم که دنیامون فقط تو یه نفر خلاصه شده

پس چرا نگفتین؟

سوگل خودش رو کشید طرفم و گفت: فکر کردیم بی تفاوت باشی تو همیشه میگفتی به عشق اعتقاد نداری خیلی مصمم خیلی محکم این جمله رو میگفتی به طوری که جای هیچ بحثی رو نمیداشتی

میدونید چیه؟ خیلی وقته که درباره‌ی این یه جلمه دوچار شک و تردید شدم فکر کنم چون زیاد از حد مغرورم و تا به حال عشق رو تجربه نکردم این حرفو میزد. من ثمره عشق پدر مادرم تو محیطی زندگی کردم پر عشق پس چطور ممکنه که به عشق اعتقاد نداشته باشم. ولی ازش میترسم از عشق میترسم، میترسم که بجای عشق حقیقی یه هوس باشه یه حس زود گذر که تموم شه پس باید عشق رو از هوس شناخت حالا اگه شما مطمئنید که واقعا عاشقید یه عاشق واقعی، من کمکتون میکنم برای رسیدن به عشقتون

به سوگل و لیلا نگاه کردم با لبخند نگام میکردن لیلا باز تو جلد شیطونش فرو رفت گفت: ما رو بگو که گفتیم اگه به تو چیزی بگیم بهمون میخندی و مسخره میکنی نگو خانم اونقدر مغروره که حتی نمیگه به عشق اعتقاد دارم

فقط یه لبخند زدم و هیچی نگفتم

سوگل: حالا خانوم مغرور چطوری میخوایین به ما کمک کنید؟

یه نسیم ملایم تو هوا پیچید و به صور تامون خورد دستاشون رو تو دستم گرفتم و گفتم: شما اول به من بگید از احساستون مطمئن شدید؟ مطمئنید که احساستون تا سالیان سال تغییری نمیکنه؟ سوگل چشمش رو بست و گفت: از وقتی که حسم به سپهر رو شناختم داشتم به این فکر میکردم عشقه یا هوس؟ تا ابد این حس میمونه یا نه؟ (یه قطره اشک از چشمش چکید و ادامه داد) به خدا قسم که مطمئنم عشقه نه هوس، زود گذر نیست و تا ابد ادامه داره

دستم رو روی گوش گذاشتم اشکایی که از چشمای خوشگلش راه پیدا کرده بود رو پاک کردم و گفتم: از اشکات معلومه که حسابی دل بسته‌ای

یه لبخند زد یه لبخند که به صورت قشنگش میومد

لیلا همون طور که فین فین میکرد گفت: فقط میتونم بگم که با تمام وجود میخوامش. من قبلا فکر میکردم که عاشق بهزادم ولی بعد فهمیدم یه وابستگی ساده بوده از اون وقت به بعد یاد گرفتم که اول از احساسم مطمئن شم و حالا مطمئن مطمئنم که عاشق امیرم از جام بلند شدم و رو بهشون گفتم: پس من عملیاتم رو شروع میکنم

و به طرف خونه راه افتادم

لیلا با صدای بلند گفت: میخوای چیکار کنی؟

\_فردا شب میفهمین

در خونه رو باز کردم و رفتم داخل مطمئن بودم که امیر و سپهر به لیلا و سوگل بی میل نیستن

یه نگاه به خودم تو آینه کردم از حق نگذریم خیلی خوب شده بودم یه لباس که حالت دو تیکه‌ای داشت بالا تنش سفید بود و دامنش که حالت فن داشت تا یکم بالای زانو بود و مشکی. یقش پوشیده بود و از یقه به صورت طبقاتی پارچه حریر افتاده بود استیناش هم سه ربع بود یه شلوار جورابی مشکی کلفت هم پوشیدم حالا نوبت موهام بود فرق کج زدم و بالای سرم بستم بعد موهام رو دورتادور کش مو به حالت گوجه‌ای پیچیدم. یه کرم زدم و یه پنکک هم روش زدم تا اثر کرم از بین نره یه سایه چشم نقره‌ای هم زدم. یه رژ گونه طلایی زدم و با رژی که حالت بفش مانند داشت کارم رو تموم کردم و شال حریر سفید هم انداختم شالم رو نمیخواستم در بیارم بخاطر همین موهام رو همش جمع کردم. برگشتم و به لیلا و سوگل نگاه کردم دهنم باز موند عجب تکه‌ای شدن. حالا من با دهن باز به اونا نگاه میکردم اونا هم با دهن باز به من

بالاخره خودم زبون باز کردم و گفتم: واییییی چه خوشکل شدین

سوگل: نه به خوشکلی تو! چه سفید مشکی بهت میاد

\_مرسی

سوگل یه لباس شیری پوشیده بود که دکلمه بود و دامنش حالت کلوش داشت و یه نیمکت هم روش می خورد موهاش هم فر درشت کرده بود لباس لیلا هم دکلمه بود و راسته اونم یه نیمکت داشت موهاش رو بالا سرش درست کرده بود و پف داده بود و چندتا لایه مو هم رو شونه‌هاش رها کرده بود آرایش همشون هم کامل بود خیییلی خوشکل شده بودن

لیلا دستش رو جلو صورتش تکون داد و گفت: تموم شدیم ها

دستش رو کنار زدم و به طرف مانتوم رفتم در همون حال گفتم: ایییش خودشیفتگی هم حدی داره

(مانتوم رو پوشیدم و ادامه دادم) ولی خوب امیر کش شدی لیلا

لیلا نیشش باز شد و با ذوق گفت: واقعا؟ شوخی که نمیکنی؟

\_مگه من با تو شوخی دارم

سوگل همون طور که مانتوش رو بر میداشت گفت: یعنی سپهر میاد؟

\_مگه میشه نیاد؟! اون امیر و سپهری که هر روز تو شرکت پلاسن اگه تو مهمونی نیان جزء محالاته

لیلا: راست میگه‌ها مثلا خودشون صاحب یه شرکتن همیشه تو شرکت آرتام پلاسن

با شیطنت گفتم: از کجا معلوم که بخاطر شما نمیومدن؟

لیلا و سوگل با ذوق گفتن: یعنی میشه؟؟؟

سرم رو با تاسف تکون دادم و گفتم: یعنی خاک تو سرتون کنن من نمیدونم چطوری تا حالا هستون رو بهشون لو ندادین؟

لیلا از اتاق زد بیرون و گفت: کمتر حرف بزن. بیا بریم دیرمون



\*\*\*\*\*

ماشین رو جلو یه در مشکی بزرگ پارک کردم لیلا با دهن باز گفت: آهههههه اینجا خوشه؟

\_ نه اینجا باغش

سوگل سرش رو طرف من برگردوند و گفت: تو از کجا میدونی؟

\_اولا اینکه اینجا خارج از شهره و دوما این که از بابا پرسیدم آدرسی که رو کارت دعوت بود رو

براش خوندم گفت اینجا باغ آرتامه بابا هم نمیدونست خوش کجاست

لیلا: من که خیلی دلم میخواد خوش رو ببینم

سوگل: منم همین طور

ماشین رو کنار ماشین‌های مدل بالا پارک کردم اصلا ماشین ما بین این ماشینا به چشم نمیومد

\_بچه‌ها پیاده شین که دیر شد از ماشین پیاده شدیم و به طرف در باغ راه افتادیم دو تا مرد

هیکی جلو در وایستاده بودن بعد اینکه کارت دعوتمون رو نگاه کردن وارد شدیم

تا نگام به باغ افتاد دهنم باز موند اما سریع بستمش تا آبروم نره. باغ خیلی بزرگ بود و پر از درخت‌های سرسبز میزهای چهار نفره و شش نفره هم تو باغ چیده شده بود و بعضی‌هاشون پر بود و یه عمارت خیییییلی زیبا هم تو باغ خود نمایی میکرد

لیلا: عجب باغ بزرگی

سوگل آروم گفت: باد یگارداش تو حلقم

لیلا: بابا خواننده مملکته‌ها تازه باید مراقب باشن عکاسی خبرنگاری چیزی نیاد تو که پس فردا

براش در دسر شه

سوگل اومد چیزی بگه که با اومدن امیر و سپهر به طرفمون حرفش رو خورد

سپهر و امیر روبه‌رومون وایستادن. سپهر با لبخند گفت: خیلی خوش اومدین

سوگل لبخندی زد و گفت: ممنون

امیر دستاش رو از هم باز کرد و گفت: مبینید که منو سپهر مسئول خوش آمد گویی هستیم آرتام  
بیچاره حسابی سرش شلوغه

بعد به جایی اشاره کرد مسیر انگشتش رو دنبال کردیم و به آرتام رسیدیم که عده زیادی دورش  
بودن و مشغوله امضا گرفتن و عکس گرفتن از آرتام بودن

لیلا رو به امیر گفت: بله دیگه مشهوریته و هزار دردسر

امیر: درسته

سپهر: اتاق پرو داخله عمارته داخل هم میز چیده شده میتونید هم داخل باشید هم توی باغ

\_ممنون پس ما میریم داخل

اومدیم بریم که با صدای جیغ جیغوی یه دختر که میگفت: واییییی سپهر وایستادیم به طرف  
راستمون نگاه کردیم دوتا دختر فوق العاده جلف که لباس های بازی هم پوشیده بودن داشتن به  
سمتمون میومدن تا به ما رسیدن یکیشون پرید بغل سپهر و اون یکی هم پرید بغل امیر

چه هماهنگ\_\_\_\_\_گ

به لیلا نگاه کردم دستاش مشت شده بود و سوگل هم پوست لبش رو میجوید با این حال سوگل  
لبخندی زد و گفت: معرفی نمیکنید

نیشم چاکید از این همه خودداری لیلا و سوگل و تو دلم بهشون آفرین گفتم

امیر و سپهر هول شده دخترا رو از خودشون جدا کردن و امیر به دختر کنار دستش اشاره کرد و گفت: خانم رویا سمیعی دختر دوست پدرم (به دختر کنار سپهر اشاره کرد) و خانم آنا حقیقی دختر دوست پدر سپهر

و بعد ما رو به اون دخترای جلف و تازه به دوران رسیده معرفی کرد

لیلا و سوگل لبخندی اجباری زدن از قیافشون میخوندم اگه تا یه دقیقه دیگه اینجا بمونن یا امیر و سپهر رو خفه میکنن یا اون دخترا رو اومدم چیزی بگم که آنا به طرفی نگاه کرد و گفت: سولماز هم داره میاد. به طرفی که گفته بود نگاه کردم و چشمام نزدیک بود پخش شه رو زمین این اینجا چیکار میکنه همون دختره کنه هستش که تو شرکت اومد و آرتام برای رهایی از دستش گفت قراره با من نامزد کنه اوه بدبخت شدیم

وجی: چرا بدبخت؟ مطمئن باش که برای راحتی کار خودش و این که بچسبه به آرتام هیچی به روی خوش نمیاره در ضمن آرتام که بهش گفت هنوز کسی نمیدونه ما میخوایم نامزد کنیم پس مطمئن باش چیزی نمیگه مخصوصا برای اینکه مثلا تو رو حرص بده

\_خدا کنه

این وجی هم برای اولین بار چیز درست حسابی گفت با این حال بهتره بریم سریع رو به امیر و سپهر گفتم: خوب ما میریم داخل

و سریع به طرف عمارت حرکت کردم لیلا و سوگل هم پشت سرم هیچ کدوم هیچی نمیگفتیم شاید هر کدوم تو یه فکر بودیم وارد عمارت شدیم اونجا هم عده‌ای نشسته بودن به محض ورودمون خدمتکار به اتاق پرو راهنمایمون کرد و رفت. کسی تو اتاق نبود لیلا با عجز گفت: دیدی دخترا رو؟ حالا چیکار کنیم

\_خوب گوش کنید چی میگم انگار نه انگار اصلا به رو خودتون نیارین تازه جدی ترم باهاشون برخورد کنین

سوگل: درستش هم همینه من که نمیتوم برم بگم هی آنا خانم طرف سپهر نمیری که من دوستش دارم

\_همینه آفرین حالا آماده شید بریم بیرون لیلا و سوگل مانتو و شالشون رو در آوردن منم مانتوم در آوردم ولی مثل همیشه شالم رو نه. یه نگاه به خودم تو آینه کردم همچی اوکی بود همین یه ذره آرایش رو کردم کلی باعث تغییر شده فکرش رو نمیکردم این قدر خوب شه بازم خداروشکر با بچه‌ها از اتاق پرو زدیم بیرون و پیش به سوی حال گیری از امیر و سپهر

رفتیم تو باغ و روی یکی از میزهای شش نفره نشستیم. میگین چرا شش نفره؟ آخه نزدیک ترین میز بهمون بود. بله ————— همچنین تنبل‌هایی هستیم ما. داشتم با لیلا و سوگل حرف میزدم که امیر و سپهر به طرف میزمون اومدن

سپهر: اجازه هست بشینیم؟

\_البته بفرمایید

امیر روی صندلی روبه‌روی لیلا نشست و گفت: همه چیز خوبه؟ کم و کسری ندارین؟

لیلا: نه همه چیز هست

دیگه کسی چیزی نگفت الان بهترین موقعیت بود رو به لیلا طوری که بقیه هم بشنون گفتم: خوب

لیلا میخوای چیکار کنی؟

لیلا با تعجب گفت: چی رو؟

\_جواب خواستگارت رو دیگه خانوادت همه چیز رو به عهده خودت گذاشتن میخوای چی جواب بدی؟

لیلا با چشمای گرد شده نگام میکرد با چشم به امیر اشاره کردم سریع منظورم رو گرفت و گفت: اومممم هنوز خودم هم نمیدونم چیکار کنم

سوگل هم که تا ته ماجرا رو رفته بود گفت: به نظر من بهترین موقعیته خاستگارت چیزی کم نداره

لیلا: تو اگه راست میگی به پسر عمت که پاشنه درو از جا کنده فکر کن اونم چیزی کم نداره. از خنده نزدیک بود منفجر شم آخه سوگل پسر عمش کجا بود ولی عالییی شد با یه تیر دو نشون چی بهتر از این؟

سوگل با خنده چشمکی زد و گفت: فعلا دارم بهش فکر میکنم

لیلا: منم دارم کم کم به این نتیجه میرسم که...

اومد ادامه حرفش رو بده که با شکستن چیزی تازه نگمون افتاد به سپهر و امیر که با قیافه سرخ شده به سوگل و لیلا نگاه میکردن. به لیوان شربت که روی زمین هزار تیکه شده بود نگاه کردم آخی لیوان خوشکلی بود بی تربیتها زدن شکوندنش اصلا من نمیدونم این پسرا چرا تا چیزی میشه میزنن ظرف و ظروفها رو میشکونن؟ هان؟ آگه جوابش رو فهمیدین به منم بگین ممنون میشم با تشکر

لیلا خیلی ریلکس گفت: چیزی شده آقا امیر؟

امیر با حرص گفت: نه

بعد از روی صندلی پاشد و رو سپهر گفت: سپهر بیا بریم مثل این که آرتام کارمون داره

سپهر هم با عصبانیت پاشد و شونه به شونه هم از ما دور شدن

با این کارشون لبخند به لبم اومد نه مثل این که امیر و سپهر هم دلشون لرزیده مطمئنم که از

احساسشون مطمئنن فقط غرورشون نمیزاره بگن

لیلا: دیوونه‌ها

سوگل: یعنی بخاطر حرف‌های ما عصبانی شدن؟

لیلا یکی محکم زد پشت کمرم که فکر کنم مهره‌های ۴ و ۵ جابه‌جا شدن

\_ آخخخخخخخ

لیل: دمت جیز آبجی اگه بخاطر حرف‌های ما این طور عصبانی شده باشن دیگه کار تمومه

\_ خيله خوب اينقدر مطمئن نباشد

لیلا: دیگه مطمئن شدن نمیخواه

همون موقع آهنگی با صدای بلند پخش شد و دختر و پسر بودن که مثل گاوهای وحشی البته بلا نسبت شما به طرف سکویی که درست شده بود میرفتن

لیلا توی جاش هی وول میخورد

\_ چته هی وول میخوری؟

لیلا یه دفعه از جاش بلند شد و گفت: من باید برم برقصم. بعد دست سوگل رو گرفت و به طرف پیست رفتن

چشمم به سوگل و لیلا بود که داشتن میرقصیدن توی رقص واقعا عالی بودن بیست بیست من که خوشم نیامد جلو صدا تا پسر برم برقصم والا همینم مونده به هر حال هرکس یه طوریه

با صدای یه نفر به طرفش برگشتم آقای حسینی یکی از همکارا بود ۲۶\_۲۷ سال سن داشت و قد بلند و خوش تیپی بود

حسینی همون طور که کنار میز و ایستاده بود گفت: سلام خوبید خانم احمدی؟

\_ سلام شکر خوبم

حسینی: نمی‌رید برقصید؟

به تو چه بچه پروووو به تو هم باید جواب پس بدم؟

\_ نه ترجیح میدم تماشا چی باشم

حسینی: بله هر طور راحتین. با اجازه

و از میز من فاصله گرفت شونه‌هام رو بالا انداختم دیوونه معلوم نیست با خودش چند چنده

بعد از این که دو سه تا آهنگ گذشت لیلا و سوگل بالاخره رضایت دادن از پیست رقص بیان بیرون

به صندلیم تکیه دادم و دست به سینه گفتم: رقص چطور بود؟

لیلا انگشت شستش رو به معنی لایک نشون داد و گفت: لایک عالییییی

سوگل: کلی تخلیه انرژی کردیم

\_ تا باشه از این تخلیه انرژیا

سوگل دستاش رو روبه آسمون گرفت و گفت: ایشالله

اومدم حرفی بزدم که با صدای آرتام حرف تو دهنم موند

آرتام با ژست خاص خودش کنار میز ایستاده بود و گفت: همه چیز خوبه؟

بابا خوب چیه همه چی عالییه بیست بیست. جای هیچ کم و کثری نیست

سرم رو بالا گرفتم به تیپ فوق العاده خواستنیش که کت شلوار مشکی براق با یه پیراهن سفید بود نگاه کردم بازوهای عضلانی و خوش ترکیبش توی کت معلوم بود چندتا دکمه اول پراهنش باز بود و سینه پهن و ستبرش رو به خوبی به نمایش گذاشته بود چندتا تکه از موهایش رو پیشونیش افتاده بود و صورت زیباش رو زیباتر از همیشه کرده بود نگاه همه دخترا رو به خوبی روش حس میکردم نگاه رو بالا کشیدم تو چشمای خوش حالتش نگاه کردم و گفتم: ممنون آقای تهرانی همه چیز عالی

آرتام نگاهش رو شالم ثابت موند نمیدونم ولی فکر کنم توی چشمش تحسین موج میزد

آرتام: چیزی لازم داشتین بگین

لبخندی زدم و گفتم: حتما

آرتام سرش و تکون داد و رفت و من موندم و فکر کردن به این که از کی تا به حال میتونم حرف نگاه آرتام رو بخونم؟ حرف اون چشمای یخی؟ نمیدونم شاید هم اشتباه کردم

لیلا با دهن باز گفت: چه خوشتیپه

سوگل: از همه نظر عالی

لیلا: عالی واسه یه لحظه همیشه فوق العاده هستش

دیگه طاقت شنیدن تعریف بیشتر ازش رو نداشتم با هر تعریف دلم بیشتر از پیش براش ضعف میرفت واقعا چی داره به روز من میاد؟

بخاطر همین با اعتراض گفتم: بسه دیگه هی پسی براش باز میکنین

لیلا همون طور به آرتام که سر یه میز نشسته بود نگاه میکرد گفت: آخه خیلییییییی خوشکله

به شوخی گفتم: خجالت بکش تو مثلا یه امیر واسه خودت داری

لیلا به طرفم برگشت و گفت: من یه مو گندیده امیر رو با یه دنیا عوض نمیکنم چه برسه آرتام



\_خیلی هم از خدات باشه

این دفعه سوگل به حرف او مد و گفت: نیست خواهر من نیست این آرتام هر چقدر موفقه و جیگره بجاش کوه غروره اصلا اخلاق نداره با این که خونسرده آدم میترسه باهاش حرف بزنه لیلیا: آفرین دقیقا همینه تو فکر کردی ما چرا خیلی با این حرف نمیزنیم؟ چون نمیتونیم، دست و پامون رو گم میکنیم همون دو کلمه هم که چیزی میپرسیم با هزار مکافات من موندم تو چطور اینقدر ریلکس باهاش حرف میزنی؟

\_عجب

لیلیا یه تیکه از موز رو تو دهنش گذاشت و گفت: بله پس چی؟

شونه هام رو بالا انداختم و گفتم: هیچی

آهنگ لایتنی توی فضا پخش شد و فضا نورش کم و کمتر شد همه زوج زوج رفتن وسط . ناخودآگاه نگام به امیر و سپهر افتاد بیاین بهشون پیشنهاد رقص بدین دیگه اه چرا مثل ماست وایستادین؟ خاک تو سرتون

همون موقع دستی جلوم دراز شد سرم رو بالا گرفتم و با آقای حسینی چشم تو چشم شدم کمی از من فاصله گرفت و گفت: افتخار میدین بانوی زیبا؟

جــــــــــــان؟ دیگه چی؟ همینم مونده پیام با تو برقصم اخمامو توی هم کردم و گفتم: من که بهتون گفتم دوست دارم تماشا چی باشم

حسینی: حالا یه دور رقص به جایی بر نمیخوره

\_من اینطوری راحت ترم

حسینی پکر گفت: بله درسته

و از ما دور شد

لیلا با آرج به پهلوم زد و گفت: خوب زدی تو برجکش

سوگل: بدبخت پکر شد

سپهر و امیر اومدن سر میز ما نشستند بدون هیچ حرفی. انگار داشتن با خودشون کلنجار میرفتن تا یه چیزی بگن

همون موقع یه پسر اومد و از لیلا تقاضای رقص کرد دستای امیر مشت شد لیلا یه نگاه به امیر کرد و دستش رو گذاشت توی دست پسر و رفتن سمت پیست رقص دقیقا همون موقع به سوگل هم پیشنهاد رقص داده شد اوه اوه امروز همه چیز دست به دست هم داده تا سپهر و امیر از عصبانیت منفجر شن سوگل پاشد تا بره سمت پیست رقص که دستش به شربتش خورد و ریخت رو دست من

سوگل: ای وایییی رها ببخشید

لبخندی زد و گفت: اشکال نداره تو برو

سوگل هم لبخندی زد و رفت چندتا برگ دستمال از جعبه براشتم و دستم رو تمیز کردم اول به سوگل و لیلا که با اون پسر میرقصیدن نگاه کردم بعد به امیر و سپهر، قیافشون دیگه رو به کبودی میزد آرتام اومد سر میز ما و گفت: امیر سپهر چیزی شده؟

سپهر به زور دهنش رو باز کرد و گفت: نه

آرتام یه ابروش رو انداخت بالا روی صندلی کنار من نشست و گفت: آره، اونوقت منم باور کردم

امیر با کلافگی دستش رو توی موهاش کشید و گفت: آرتام بیخیال شو

حالا بهترین موقعیت برای زدن حرفم بودن

رو به سپهر و امیر لبخندی زد و گفت: خیلی وقتها ممکنه خیلی زود دیر شه. مواظب باشین ممکنه از دست بدینشون

بعد از تموم شدن حرفم از جام بلند شدم و به طرف عمارت رفتم باید دستم رو میشستم وسط راه برگشتم و سپهر و امیری رو دیدم که به طرف پیست رقص میرفتن و به سوگل و لیلا نزدیک و نزدیک تر میشدن لبخندم پر رنگ تر شد امیدوارم همه چیز حل شه کسی داخل نبود فقط یکی در میون خدمتکارا رد میشدن از یکی از خدمتکارا جای سرویس بهداشتی رو پرسیدم وارد یه سالن شدم از چندتا پله پایین رفتم و بازم وارد یه سالن شدم عجب سالن تو سالنی شد وارد یه راهرو شدم دوتا در بود در سمت راست رو باز کردم حمام بود پس اون یکی سرویس بهداشتیه خیلی سریع دستام رو شستم آخیش شربت ریخته بود چسبناک شده بود چندشم میشد از سرویس بهداشتی زدم بیرون تا اومدم پام رو بزارم روی پله‌ها با شدت به دیوار کوبیده شدم با چشمای گرد شده به آرتام که این کارو کرده بود و حالا دقیقا به من چسبیده بود نگاه کردم...

آرتام منو به دیوار چسبونده بود دستاش کنار پهلوهام بود خودش هم به من چسبیده بود و تو چشمام زل زده بود من بدبختم هنگیده بهش نگاه میکردم به معنای واقعی کلمه کپ کرده بودم. یه دفعه به خودم اومدم اخمام رو کردم تو هم این کارا یعنی چی؟ دستم رو روی سینش گذاشتم خواستم هولش بدم که محکم تر بهم چسبید تا اومدم دهن باز کنم صدام تو گلوم خفه شد مات شدم بی حرکت شدم لبای آرتام روی لبام بود بدون هیچ حرکتی فشار دستاش روی پهلوهام بیشتر و بیشتر میشد با دستام که روی سینش بود هولش میدادم. اما یه سانتم تکون نمیخورد بجاش بیشتر بهم میچسبید. نفس کم آوردم انگار داشتم توی یه آتیش هر لحظه بیشتر میسوختم. انگار اونم نفس کم آورده بود ازم جدا شد و لحظه آخر که داشت لباش رو بر میداشت بوسه ریزی روی لبام گذاشت. به محض اینکه ازم جدا شد سرم رو پایین انداختم نفس نفس میزدم چندتا نفس عمیق کشیدم تا شاید حالم بهتر شه و از آتیش درونم کم شه. واقعا اون بوسه ریز رو گذاشت یا من توهم زدم؟ اه الان چه وقت فکر کردن به این چیزاست

سرم رو بلند کردم اومدم حرفی بارش کنم که نگام به پشت سر آرتام خورد حرفم تو دهنم موند  
سولماز با دستای مشت شده و صورت از حرص سرخ شده توی دو متری آرتام وایستاده بود و ما  
رو نگاه میکرد تا نگاه منو رو خودش دید با حرص سرش رو برگردوند و از سالن زد بیرون  
ای آرتام بوقققق این دفعه هم برای جدا کردن این دختره از خودش از من استفاده کرد پسره ی  
بیشعور

دستم رو بردم بالا تا بزیم تو صورتش که دستم رو توی هوا گرفت توی چشماش نگاه کردم به آنی  
طوفانی شد ولی صورتش آروم بود تقلا کردم تا دستم رو از دستش در بیارم که سفت تر گرفتش  
سرش رو آورد جلو و توی دو سانتی صورتش نگه داشت و با صدای آهسته ولی عصبی گفت:داشتی  
چه غلطی میکردی؟

\_تلافی غلطی که کردی

آرتام:من که بهت گفتم هر کاری دلم بخواد میکنم هیچکس هم نمیتونه کاری کنه

بعد سریع سرش رو جلو آورد و دوباره لباش رو گذاشت رو لبام و خیلی سریع برداشت. شوکه  
شدم اصلا فکرش رو نمیکردم که دوباره همچین کاری کنه

آرتام یه ابروش رو بالا انداخت و گفت:دیدی؟هیچکس کاری نمیتونه کنه

با حرص توی چشماش نگاه کردم و گفتم:خیلی پستی خیلی وقیحی ازت متنفرمم

و ازش رو برگردوندم از عمارت زدم بیرون با دو رفتم توی درختای باغ و بین درختا ناپدید شدم  
به یه درخت تکه دادم و چشمام رو بستم توی چشمام اشک جمع شده بود من از آرتام عصبانی  
نبودم حتی یه ذره ام حس بدی نداشتم فقط نمیخواستم این طور بوسیده بشم من..من میخواستم  
با عشق بوسیده بشم، آره با عشق،عاشق شدم عاشق آرتام، آرتامی که هزار برابر از خودم مغرور  
تره.حالا معنی حس های نا معلومی که به سراغم میومد رو فهمیدم نمیدونم از کی شروع شد؟ از  
کی عاشق شدم؟ عاشق کسی که به شدت باهاش لج بودم آرتامی که سایه همو با تیر میزدیم

ولی به فکر نیاز دارم که بفهمم این حس یه حس تو خالی و پوچ نیست. هرچند که از این بابت مطمئنم. که پوچ و تو خالی نیست

دستم رو به صورتتم کشیدم من کی گریه کردم؟ من که اصلا گریه نکرده بودم!؟ هه گریه؟ منی که بعد از مرگ مامان اصلا گریه نکرده بودم حالا گریه کردم

خیلی خوب بود که وسایل آرایشیم ضد آب بود دستمال رو که از اول دستتم بود رو بالا برم و صورتتم رو پاک کردم باید مقاوم باشم نباید بزارم آرتام بفهمه اون خیلی زرنکه تو اولین فرصت هم باید با سوگل و لیلا حرف بزنی. ای وای گفتم سوگل و لیلا به کل از یادم رفتن. اومدم برم که قلبم به شدت تیر کشید دستتم رو روی قلبم گذاشتم خم شدم و زیر لب نالیدم دوباره به درخت تکه دادم با دستتم قلبم رو ماساژ میدادم که بعد از چند دقیقه حالم بهتر شد یه نفس عمیق کشیدم و از پشت درختا زدم بیرون تا به وسط باغ یعنی همون محل مهمونی رسیدم چشم چرخوندم سوگل و لیلا نبودن توی پیست رقص هم نگاه کردم اونجا هم پیداشون نبود. رفتم و سر میزمون نشستم اوووو یعنی هنوز صحبتشون با اون پسرا تموم نشده؟ مگه چقدر حرف دارن؟ هیییییع نکنه دارن کارا خاک بر سری میکنن؟ نیشم باز شد بیشعورا کاش میدونستم کجا هستن تا مچشون رو بگیرم. ولی چه فایده باید صبر کنم تا بیان پس تا اون موقع نمیدونم بینشون چی پیش اومده شونه هام رو بالا انداختم یه هلو گرد و تپل برداشتم و زدم به بدن. همون طور که داشتم میخوردم سوگل و لیلا سر میز نشستن نفس نفس میزدن و گونه هاشون سرخ شده بود. یکم صبر کردم تا دیگه نفس نفس نزنن بعد بفهم چی شده لیلا یه لیوان شربت برداشت و یه نفسه زد بالا چشمام گرد شد ای—ول نفس

دست به سینه شدم و به صندلی تکه دادم

\_خوب چی شد؟

هر دوشون جیغ خفه‌ای کشیدن و پریدن بغل من سوگل با ذوق گفت: وای بیهم ابراز علاقه کرد، رها

از خودم دورشون کردم و گفتم: ای بابا ولم کنید مثل کنه چسبیدین به من

لیلا یکی آروم زد پس کلم و گفت: ای بی ذوق

\_خوب شما چیکار کردین

سوگل با نیش باز گفت: من که بعد از این که سپهر ابراز علاقه کرد فقط گفتم دوستت دارم بعد

دویدم اینجا

لیلا: درووووغ

سوگل: نه بخدا راست میگم

لیلا زد زیر خنده و گفت: منم دقیقا همین کارو کردم

چشمام گرد شد اینا دیگه کین؟ چه هماهنگ

\_بابا شما دیگه کی هستین؟

لیلا سرش رو تکون داد و با ریتم گفت: بابا تو دیگه کی هستی دست شیطونو بستی میون قلب

عاشق بگو مال کی هستیییی

\_بالا بری پایین بیای دلکی

سوگل: کاریش هم نمیشه کرد

همون طور که داشتیم حرف میزدیم صندلی کنار سوگل و لیلا کشیده شد و سپهر و امیر سر میز

نشستن

\_خسته نباشید دلوران

هر دو لبخند زدن امیر جواب داد: سلامت باشید

دستم رو روی میز گذاشتم و چونم رو بهش تکیه دادم و گفتم: بله رو گرفتین یا نه؟

نیش هر دوشون چاک خورد سپهر دستش رو بلند کرد و دور گردن سوگل انداخت و گفت: اون که بله، فقط اینا دارن ناز میکنن

این بشر چقدر پرو چه سریع دستش رو دور گردن سوگل انداخت حیا رو قورت داده یه آبم روش یه نگاه به امیر کردم لیلا رو چسبونده بود به خودش دست لیلا رو که روی میز بود توی دستش گرفته بود ماشالله هر کدوم از اون یکی بی حیا تر لیلا و سوگل هم که قربونم برن خیلی ریلکس نشسته بودن. همون موقع اعلام کردن وقتِ شامه همون طور که از روی صندلی بلند میشدم گفتم: من پاشم بریم که دارین چشم و گوش من هم باز میکنین امیر و سپهر با این حرفم قاه قاه خندیدن

لیلا اعتراض آمیز گفت: اِره\_\_\_\_\_

لبخند زدم و ازشون دور شدم به میز بزرگ غذا رسیدم. امممممم به به آخ جون غذا. گرسنم بود یه بشقاب برداشتم و یکم سالاد ریختم حالا موندم چه غذایی بریزم آخه اونقدر زیاده که توش موندم اصلا از همشون میخوام. اگه از همشون هم یکم بریزم بعد بخورم صد در صد بعدش از دل درد میمیرم همین طور داشتم واسه خودم فکر میکردم که نگام افتاد به کباب برگ آخ جوننننن یکم برنج ریختم بعد هم کباب نوشابه هم برداشتم رفتم سر میز مون کلاغهای عاشق داشتن غذا میخوردن منم رفتم کنارشون نشستم با دستم یکی زدم پشت کمر لیلا که غذا پرید تو گلوش امیر آروم زد پشت کمرش و دوغ بهش ریخت لیلا هم دوغ رو یه نفسه سر کشید لیوان رو کوبید روی میز

امیر نگران رو به لیلا گفت: خوبی خانومی؟

اوووووووو خانومی؟ چه چندشن اینا... چه خودمونی هم هستن لیلا فقط سرشو تکون داد امیر رو به من گفت: رها خانوم نزدیک بود خفه بشه

روی صندلی نشستم و گفتم: یه آدم کم تر اکسیژن بیشتر

لیلا کیف دستی کوچیکش رو طرفم پرت کرد که تو هوا گرفتمش

با خنده گفتم: چیه؟ مگه دروغ میگم؟

سوگل با خنده گفت: نه والا

منو سوگل و سپهر خندیدیم لیلا و امیر با غضب نگامون کردن

امیر با حرص گفت: حناققققق

خندمون شدت گرفت خیلی باحال حرص میخورد

\_ خيله خوب كافيه ميترسم يه دفعه سخته كنن

خندمون كم شد و مشغول خوردن غذا مون شدیم يه نگاه به دور و بر كردم با چشم داشتم دنبال

آرتام میگشتم معلوم نیست كجاست؟ اصلا نیستش پوووف

\*\*\*\*\*

ساعت دوازده نیم شب بود و ما داشتیم باهم حرف میزدیم و میخندیم ولی تمام حواس من پی  
آرتامی بود که با ژست خواصش داشت با یه مرد میان سال حرف میزد سرش رو برگردوند و نگاهم  
رو غافل گیر کرد سریع اخم کردم و خیلی ریلکس ازش نگاه گرفتم اییییی خاک تو سرم که فقط  
بلدم سوتی بدم بگو دختر حالا نگاهش نکنی میمیری؟ اه

رو به بچه‌ها گفتم: دخترا بریم که دیره

لیلا باشد و لباسش رو صاف کرد در همون حال گفت: آره دیگه ساعت نزدیک یکه

از جامون بلند شدیم و به طرف عمارت رفتیم همون طور که داشتیم لباسامون رو میپوشیدیم رو  
به سوگل و لیلا گفتم: میخواین شما رو بزارم در خونه سپهر و امیر؟

لیلا جیغ خفه‌ای کشید و به طرفم یورش برد سریع جا خالی دادم و گفتم: وا چته وحشی  
از... آیییییی



تا اومدم بقیه حرفم رو بزوم بازوی راستم سوخت به سوگل که بازوم رو نیشگون گرفته بود نگاه کردم اخ بیشوهر چقدر هم سفت گرفت

دستم رو روی بازوم کشیدم و نالیدم: آخ خیلی خری

سوگل به طرف در هولم داد و گفت: حفته تا تو باشی حرف اضافی نزن

باهم از عمارت زدیم بیرون. آرتام و سپهر و امیر کنار هم ایستاده بودن به طرفشون رفتیم که توجهشون به ما جلب شد رو به آرتام گفتم: ممنون آقای تهرانی مهمونی خیلی خوبی بود همه چیز عالی بود امیدوارم همیشه موفق باشید

آرتام مثل همیشه جدی گفت: خواهش میکنم خیلی خوش اومدین

سوگل و لیلا هم تشکر کردن امیر گفت: این وقت شب تنها میخواید برید؟

لیلا سریع گفت: دقیقا

امیر دستاش رو بالا برد و گفت: باشه بابا منو نخور

سپهر: واقعا شما تنها توی خونه به اون بزرگی میمونید؟ نمیترسید دزدی، مزاحمی چیزی بیاد؟

سوگل با خنده گفت: نه چون یه بار این بلا سرمون اومده امتحانمون رو پس دادیم

سپهر: یعنی چی؟

سوگی با شوق و ذوق شروع کرد به تعریف کردن: عمو که مثل همیشه ماموریت بود ماها هم کنار هم یه شب تا ساعت سه صبح بیدار بودیم رفتیم طبقه بالا تا بخوابیم که صدای یه چیزی از پایین اومد اول محل ندادیم ولی صداها بیشتر شد سریع رفتیم پایین که دیدیم بله یه دزد داره تو خونه میچرخه تا ما رو دید به طرفمون حمله کرد که رهاجون با دوتا حرکت خوشگل حالش رو جا آورد

آرتام با اخم گفت: یعنی چی؟

لیلا:رها کاراته بلده با حرکات کاراته حسابش رو رسید ما هم دزده رو ناقص شده به پلیس تحویل دادیم

به آرتام نگاه کردم که ای کاش نگاهش نمیکردم یه طوری غضبناک نگاه میکرد که گفتم الانه بیاد خفم کنه. خب چرا این طوری نگاه میکنی؟ مگه چیکار کردم؟ بهتره برم که این الان منو میکشه دستم رو گذاشتم رو شونه سوگل اومدم چیزی بگم که سپهر با خنده گفت:من دیگه با رها خانم شوخی نمیکنم

امیر:باید از این بعد بگیم رها کماندو

با این حرف هر چهار تاشون زدن زیر خنده منم یه لبخند مسخره زدم آرتام هم با خشم منو نگاه میکرد من آخر نفهمیدم این چرا با چشمای عصبی منو نگاه میکنه؟ نگاه عصبی ولی صورتش خیلی ریلکس و آرومه بابا این بشر جزء عجایب هفت گانه هستش

با همون لبخندم گفتم:خوب دیگه ما بریم که دیر شد

یه خداحافظی سرسری هم کردم دست لیلا و سوگل رو کشیدم و بردم بیرون ماشین ما بین اون همه ماشین باکلاس گم بود سریع سوار شدم اون دوتا هم همینطور پام رو روی گاز فشردم و با تمام سرعت حرکت کردم توی سکوت بودیم هر سه مون حرفی نمیزدیم فکر کنم فهمیدن یه مرگم هست که ساکت بودن دیگه نمیتونستم تحمل کنم روی دلم سنگینی میکرد باید با یکی صحبت میکردم و چه کسی بهتر از لیلا و سوگل ماشین رو یه گوشه پارک کردم سرمو روی فرمون گذاشتم و شروع کردم به حرف زدن:از ازدواج میترسم از عشق و دوست داشتن میترسم.میترسم از عشقی که خیلی زود از بین بره میترسم از اینی که هستم تنها تر شم میترسم خیانت ببینم.بخاطر همین میگفتم به عشق اعتقاد ندارم چون عشقای پوشالی زیاد دیدم دوست

داشتن‌های الکی زیاد دیدم (سرم رو بلند کردم و لبخند زدم) ولی حالا عاشق شدم با بند بند وجودم یکی رو میخوام تا آخر عمرم، میدوم پوچ و تو خالی نیست. عاشق یه کوه‌غرور شدم. کسی که به قطب‌شمال گفته زکی برو من جات هستم

به هر دوشون نگاه کردم چهره هر دوشون بهت زده بود

سوگل با بهت گفت: ره‌ا...

لیلا مثل همیشه با لودگی گفت: نـــــــه شوخی میکنی؟ حالا کی هست این مرد بدبخت؟

سوگل زد پس کلش و گفت: نمیتونی یه لحظه مثل آدم باشی؟

لیلا: خوب چیکار کنم؟ نگفتی رهایی کی هست این بشر

دوباره لبخند زدم چشمام رو بستم و گفتم: آرتام

صدای هر دوشون همزمان بلند شد و این دفعه لا بهت بیشتری

گفتن: نـــــــه

\_آره

لیلا: نه

\_آره

لیلا: یعنی واقعا آره؟

این دفعه خندم گرفت قیافش خییییلی باحال بود

سوگل به خودش اومد و با ذوق گفت: وایییییی چه شود با این که از این آرتام میترسم و هرکی

باهاش حرف بزنه قبضه روح میشه ولی فقط تویی که از پشش بر میای شما خیلی بهم میاین

لیلا: البته باید اضافه کنم فقط اونه که از پس زبون تو بر میاد

با لحن طلب کار گفتم: تو طرف منی یا اون؟

لیلا: خوب معلومه تو

سوگل سرش رو طرف لیلا برگردوند گفت: پس خفه

لیلا با حالت مظلوم گفت: چشم

سوگل رو به من گفت: حالا میخوای چیکار کنی؟

همون طور که دنده رو جا میزدم گفتم: خودم هم نمیدونم

بعد ماشین رو راه انداختم به طرف خونه

به محض رسیدن به خونه لیلا و سوگل به طرف اتاق رفتن و روی تخت ولو شدن

منم همون طور که لباسامو در میاوردم حرف میزدم

بچه‌ها خودم هم نمیدونم چیکار کنم آرتام واسه خودش یه پا قطب جنوبه از احساس بویی نبرده

من من باید چیکار کنم؟

چند ثانیه گذشت دیدم جواب نمیدن دوباره صدا زدم و گفتم: بچه‌ها

به طرفشون برگشتم که دیدیم بــــله خواب تشریف دارن تو رو خدا ببین ما با کی اومدیم سیزده‌به‌در لباسمو به دست گرفتیم و به طرف حموم رفتیم یه دوش سریع گرفتیم و اومدم بیرون رفتیم پای لب تاب خوابم نمیبرد یه دفعه فکری به سرم زد که لبخند به لبم آورد و تو لب تاب گذاشتم و هرچی آهنگ از آرتام تو اینترنت دیدم دانلود کردم و روی راییت کردم. وای خدایا باورم نمیشد چه صدایی داشت معرکه بود. کاش میشد واسه همیشه داشته باشمش. اون شب تا خود صبح به آرتام فکر کردم و مطمئن تر شدم احساسم بهش راسته راسته و تو خالی نیست.

\*\*\*\*\*

لیلا از روی مبل بلند شد گفت: عالییه ولی اگه با مرخصی‌مون موافقت نکنه چی؟

\_نگاه کنید خودمون امروز که جمعه باشه میریم شمال به منشی هم میگیریم یه تقاضای مرخصی شش روزه بهمون بنویسه و بده امضا کنن

سوگل: یعنی هفته دیگه کلا تعطیل

\_البته شما مرخصیتون میشه سه روز نه مثل من شش روز خداداده‌ها شما که پاره وقتین

لیلا همون طور که داشت گیللاس میخورد گفت: حتما آرتام هم امضا میکن

\_فکر اونجاش هم کردم آرتام شنبه یه جلسه خیلی مهم داره یعنی شرکت نیست وقتی اون نیست آقای معاون هستش، که اونم مهربونه مشکلی باهاش نداریم، برگه مرخصی‌ها رو امضا میکنه

لیلا با ذوق گفت: ایول به امیر و سپهرم که زنگ زدن نمیگیریم رفتیم شمال تا حال گیری بکنیم

سوگل: هووووووورا چه شود آخ جون

چمدونم رو کشیدم و رو به لیلا که بالای پله‌ها و ایستاده بود گفتم: لیلا همچی رو برداشتی؟

لیلا همون طور که شالش رو درست میکرد و از پله‌ها پایین میومد گفت: آره بابا همچی رو برداشتم چند بار میپرسی؟

با تعجب گفتم: وا من که فقط همین یه بار پرسیدم

سوگل از آشپزخونه اومد بیرون و به لیلا گفت: خاک بر سرت که آلتایمرم گرفتی دفعه قبل اون من بودم که پرسیدم

لیلا: اااا واقعا؟

دست لیلا رو کشیدم و گفتم: بیا بریم که تو بخوای بمونی تا خود صبح حرف میزنی

از خونه زدیم بیرون منم در خونه رو قفل کردم رفتیم سوار ماشین شدیم سوگل رو به من  
گفت: رها الان ساعت هفته حرکت کنیم به شب میخوریم مشکل نداری؟

همون طور که استارت میزدیم گفتم: نه بابا چه مشکلی من عاشق رانندگی توی شبم

لیلا: پس بزن بریم

ماشین رو به حرکت در آوردم رو به دوستای خل و چلم پرسیدم: بچه‌ها امروز چنده؟

لیلا: سی‌ام

دستم رو بالا بردم و بشکن زدم و با ذوق گفتم: آخ جون فردا حقوق میدن

سوگل: وایییی آره. این ماه تولد مامانمه میخوام با پول خودم واسش کادو بخرم نه با پول بابام

یه لبخند تلخ زدم خوش به حالشون که هر دو سایه مادرشون بالا سرشونه

لیلا: من که بابام خیلی راضیه که سرکار رفتم. خیلی ذوق میکنه که دستم تو جیب خودمه اصلا یه  
طوری رفتار میکنه که انگار اضافی بودم

با این حرفش خندم گرفت با خنده گفتم: من خودم که خیلی راضیم سرکار رفتم. والا با این همه  
بریز بیاشی که من دارم اگه سرکار نرفته بودم تا حالا بابام بی پول شده بود

سوگل: اصلا کی گفته تو ولخرجی؟ تو که همیشه کم‌تر از ما خرج میکنی

لیلا هم به صدلش تکه داد و گفت: آره والا من که همه گوشیام رو میشکنم تا یه گوشی جدیدتر  
بخرم.

منو سوگل با چشمای گرد شده بهش نگاه کردیم

یه دفعه دستش رو گذاشت رو دهنش خخخ سوتی داد در حد لالیگا همیشه همین‌طور بوده. لیلا  
لبخند مسخره‌ای زد و گفت: یعنی.. چیزه.. خب میدونین.. گوشی‌ها دیگه از مد میرفتن من..

ما هنوز همون طور نگاهش میکردیم من که یه چشمم به جاده بود یه چشمم به لیلا

لیلا با بغض گفت: خب میگی چیکار کنم؟ اشتباه کردم حالا این طوری نگام نکنین

منو سوگل بهم دیگه نگاه کردیم و زدیم زیر خنده آخی چه مظلوم شده بود

نگام به ضبط افتاد و توی ضبط گذاشتم دکمه رو زدم صدای آرتام توی ماشین طنین انداز شد. لیلا سوتی زد و گفت: اوله له آهنگای عشقتم که گوش میدی

سوگل با خنده گفت: اگه میفهمیدم که عشق آرتام باعث میشه دیگه آهنگ بیکلام گوش ندی زودتر اقدام میکردم تا عاشقش شی. و با لیلا زدن زیر خنده منم یه لبخند زدم لبخندی تلخ به وسعت فاصله من از آرتام.

ساعت نه و نیم بود که رسیدیم خاله سمیه و لیدا (مامان سوگل و لیلا) هر نیم ساعت یه بار بهمون زنگ میزدن تا ببینن سالمیم یا نه دیگه دست آخری کلافمون کرده بودن. تا خود ساری کلی مسخره بازی در آوردیم رو به بچه ها گفتیم: بچه ها پایه این اول بریم رستوران یه دلی از عذا دراریم؟

لیلا: پایه که هیچی چهار پایتم

رامون رو کج کردیم به طرف رستوران حرکت کردیم. جلوی رستوران نگه داشتیم و پیاده شدیم وارد شدیم اوووووو عجب جای باحالیه بزرگ بود و دکور جالبی داشت شلوغ هم بود مثل اینکه مشتری های زیادی داشت پشت یه میز نشستیم. لیلا با قیافه در هم گفت: من گشمنه چرا نمیان سفارش بگیرن؟

سوگل یه نیشگون ازش گرفت و گفت: بزار برسیم بعد غرغر کن

لیلا: خوب گشمنه

همون موقع اومدن و سفارش گرفتن

بیا خیالت راحت شد؟

لیلا با ذوق گفت: اوووو چه جورم . بیاین واستون بگم قبل از این که بیام خونه رها اینا چی شد

سوگل: خوب چی شد؟

لیلا: آقا ساعت پنج بود این نیما (برادر لیلا) مثل همیشه خواب بود گوشیش زنگ خورد منم که مثل همیشه کنجکاو

جفت پا پریدم وسط حرفش و گفتم: فضول عزیزم فضول

لیلا اعتراض آمیز گفت: اَههههه اگه گذاشتی بقیش رو بگم

خیلی خوب بگو

لیلا: هیچی دیگه ما رفتیم جواب دادیم دوست دخترش بود با اون صدای تو دماغیش گفت شما کی هستین؟ منم کلی سرکارش گذاشتم و گفتم دوست دختر جدیدشم دختره هم کلی بد و بیراه نسیب منو نیما کرد نیما وقتی بیدار شد مثل این گاواوی وحشی افتاده بود دنبالم منم که قرمز پوشیده بودم دیگه بدتر آخرم اون یکی دوست دخترش زنگ زد بیخیال شد

منو سوگل فقط نگاش میکردیم لیلا با هیجان گفت: خنده نداشت؟

منو سوگل: \_\_\_\_\_ه

لیلا: چرا؟ خیلی هم باحال بود

بیش از اندازه مسخره بود

لیلا: منو بگو چقدر با شوق و ذوق بهتون تعریف کردم

سوگل: تو که میدونی ما ضد حالیم چرا تعریف میکنی؟

لیلا آهی کشید و گفت: بس که خرم



با این حرفش منو سوگی زدیم زیر خنده همون موقع هم غذا رو آوردن بعد از خوردن غذا رفتیم حساب کنم صندوق دار یه پسر بیست ساله بود

\_ آقا میز شماره ۸ حسابش چند میشه؟

پسره: گارسون صورت حساب میاورد

اخم کردم و گفتم: عجله داشتتم. حالا میشه بفرمایید

پسره: راستش صاحب رستوران با شما کار دارن

با چشمای گرد شده گفتم: با من؟

پسره: آره حالا هم توی اتاقشون هستن

\_ مطمئنید؟

پسره: بله

\_ من هیچ ربطی نداره من که ایشون رو نمیشناسم پس کاری هم باهاشون ندارم

پسره: خانم خواهش میکنم برید

سرم رو تکون دادم و گفتم: متاسفم

پسره با عجز گفت: خانم تو رو خدا من وظیفه داشتم شما رو راضی کنم ایشون اگه ببینن شما

نیومدین منو مسببش میدونن

از یه طرف اسراری این پسره از طرف دیگه فصولی خودم گل کرده بود که ببینم صاحب اینجا کیه و چیکار من داره

سرم رو تکون دادم و گفتم: خیره خوب باشه میرم

و به طرف اتاق رئیس رستوران راه افتادم در زدم و با بفرمایید کسی وارد اتاق شدم یه مرد پشت به من نشسته بود یه نگاه به اتاق کردم یه اتاق تقریبا بزرگ با وسایل کرم و قهوه‌ای دوباره یه نگاه به پسره کردم هنوز پشت به من نشسته بود چندتا سرفه مصلحتی زدم تا شاید بخواد برگرده. از سر جاش پاشد سرش رو برگردوند و من شوک زده بهش نگاه میکردم چیزی که میدیم رو اصلا باور نمیکردم فرزاد بود فرزادِ ساجدی هم دانشگاهیم و همین‌طور سمج‌ترین خواستگار من تا دو سال پیش.

اصلا این اینجا چیکار میکنه؟ مگه دو سال پیش نرفته بود خارج؟ با صداش به خودم اومدم

فرزاد: تعجب کردی نه؟

یه پوزخند زدم و گفتم: که چی مثلا؟

فرزاد دستاش رو باز کرد و گفت: هیچی فقط خواستم بگم من برگشتم

ای به درک که برگشتی

اخمام رو تو هم کردم و گفتم: به من چه که برگشتین؟

روی مبل نشست و گفت: که برای ازدواج با من جواب مثبت بدی

دندونام رو روی هم سابیدم عقب گرد کردم به طرف در و گفتم: هه به همین خیال باش

از در زدم بیرون لیلا و سوگل جلوی در و ایستاده بودن از کنارشون گذشتم روبه‌روی صندوق دار و ایستادم و دوتا اسکناس صد تومنی در آوردم و روی میز کوبیدم با سرعت به طرف در رستوران

رفتم سوگل و لیلا هم پشت سرم میدویدن سریع ریموت رو زدم و پریدم توی ماشین عصبانی بودم از همون اول از شخصیت فرزاد حالم بهم میخورد پسری بیشعور

لیلا و سوگل توی ماشین نشستن سوگل با نگرانی گفت: چی شده رها؟

کلافه دستم رو روی صورتم کشیدم و همه چیز رو بهشون تعریف کردم

لیلا: بابا این چه اعتماد به نفسی داره

سوگل: خیــــــــــــــــلی پررو

ماشین رو روشن کردم و طرف ویلا راه افتادم خارج از شهر بود ویلامون مثل بقیه ویلاها نمیدونم بزرگ و دوبلکس و روبه روی دریا نبود یه ربع از دریا فاصله داشت. می شد گفت خونه بود خونه ای ساده شامل یه پذیرایی تقریبا بزرگ و یه آشپز خونه دوتا اتاق خواب که با سه تا پله از هم جدا میشد حیاط هم نداشت خونه های اطرافش هم بعضی هاش حیاط داشتن بعضی هاشون نداشتن خونه های اطراف بیشتر برای اهالی ساری هستن و این خونه ها اغلب خالی ان. این خونه برای پدر بزرگم بوده که اونم مثل خونه ی توی تهران به پدرم رسیده

\*\*\*\*\*

آرتام

بازم بیخوابی زده بود به سرم. لیوان قهوه رو برداشتم و به طرف پنجره رفتم پرده رو کنار زدم و به حیاط خونه یا بهتره بگم باغ خونم نگاه کردم یکم از قهوم خوردم و چشمام رو بستم. تصویر رها جلو چشمام اومد با اون شالش توی مهمونی وقتی با شال دیدمش دوست داشتم توی بغلم بگیرم و فشار بدم وقتی یاد اون بوسه که ازش گرفتم میوفتم تموم وجودم غرق یه لذت میشه چقدر قیافش باحال شده بود. یه دفعه به خودم اومدم قهوه رو روی میز گذاشتم با کلافگی دستم رو توی موهام کشیدم این چرت و پرت ها دیگه چیه من میگم؟ خدایا من چم شده؟

وجدان: نمیفهمی یا خودت رو زدی به نفهمی؟

میزی که لیوان روش بود رو پرت کردم روی زمین و داد زدم: نمیدونم، نمیدونم چون به عشق اعتقاد ندارم. نمیدونم چون توی لغت نامه ای که برای خودم ساختم چیزی به نام عشق وجود نداره نمیدونم چون...

باز ندای درونم خونسردتر از قبل گفت: واقعا به عشق اعتقاد نداری یا از روی مغروریت بیش از حدت این طور میگی؟

ساکت شدم چی داشتم که بگم

یعنی چیزی که سالها دارم به خودم میگم از روی مغروریتمه؟

روی زمین سر خوردم یعنی من..من عاشق شدم؟هه باورش سخته من آرتامی که به مغروریت شهرت داشت، عاشق شده.عاشق یه خانم کوچولو گستاخ.باورش حتی واسه خودم هم سخته چه برسه به بقیه،چه کردی با من دختر چه کردی.

سپهر و امیر با چشمای گرد شده نگام میکردن

امیر:من باورم نمیشه یعنی.. یعنی تو ...

کلافه وسط حرفش پریدم دست توی موهام کشیدم و گفتم:کجاش این قدر تعجب آورده؟

سپهر روی مبل جابه جا شد و گفت:خوب برادر من ساعت یک ظهر بعد از جلسه پاشدی یه راست اومدی خونت اونم تویی که حداقل تا ده شب کار میکنی بعد اومدی به ما فراخان دادی بیایم خونت اون وقت میگی عاشق شدی تو عشق————ق؟محاله

نفسم رو کلافه فوت کردم بیرون و روی مبل ولو شدم:تا خود صبح داشتم فکر میکردم.خودم هم باور نمیکردم حالا معنی اون حسهای مبهم رو میفهمم

امیر سرش رو تکون داد و گفت:نچ نچ تو هم مثل ما از دست رفتی

\*\*\*\*\*

رها

لیلا داشت با امیر صحبت میکرد و هی از چپ به راست میرفت دیگه رو نرم بود صدای امیر روی اسپیکر بود

امیر:یعنی چی؟

لیلا با قیافه خبیث گفت:یعنی ما رفتیم سفر

امیر: اونو که میدونم ولی کجا رفتین

لیلا: او او نه دیگه اون خصوصیه

امیر با عجز گفت: لیلا عزیزم خواهش

قیافه لیلا یه طوری شد خیلی سریع گفت: متاسفم نمیتونم بگم خدا حافظ

امیر: لیل...

لیلا سریع تلفن رو قطع کرد و نداشت امیر حرفشو بزنه

لیلا اومد روی مبل روبه روی ما نشست و گفت: اوففف دیگه داشتم وا میدادم

پام رو روی هم انداختم و گفتم: از وا دادن یه چیزی اون ورتر بود

لیلا: آره بخدا

تا اومدم حرفی بزنم که گوشی سوگی زنگ خورد یه نگاه به گوشی کرد و گفت: اوه اوه بچه ها

سپهره

لیلا روی مبل نیم خیز شد و گفت: جواب نده جواب نده

\_وا چرا جواب نده؟ سوگی جواب بده ولی یه دفعه لو ندی ها

سوگی: خیالتون تخت

بعد دکمه اتصال رو لمس کرد بیچاره سپهر هر کاری کرد سوگی لو نداد که نداد آخرم کم آورد و

خدا حافظی کرد

سوگل روی مبل ولو شد و گفت: آخی بیچاره ها

لیلا: بیچاره ها چیه؟ باید گربه رو دم حجله بکشیم

یه نگاه به ساعت کردم دوازده شب بود از جام بلند شدم و به طرف اتاق رفتم





سریع دکمه اتصال رو لمس کردم:سلام

صدای جدی و خوش آهنگش توی گوشی پیچید:کجایی؟

جانم\_\_\_\_\_؟این چی میگه؟نه سلامی نه علیکی میگه کجایی به تو چه،یه دفعه حرصی  
شدم

\_میدونید چیه یه روز فضول رو بردن جهنم گفت چرا هیزمش تره؟(درسته یا نه؟)

توقع داشتم آرتام عصبی بشه ولی در کمال تعجب با آرامش گفت:فکر نمیکنی زبونت دراز شده؟

حاضر جواب گفتم:به کسی ربط نداره

این دفعه آرتام عصبی شد و با لحنی خشن گفت:نه واقعا دراز شده اشکال نداره خودم کوتاهش  
میکنم

اومدم جوابش رو بدم که یه موج بزرگ به طرفم اومد یه جیغ خفه کشیدم گوشی از دستم لیز  
خورد چند سانت مونده بود توی آب بیوفته که توی هوا قاپیدمش.گذاشتم کنار گوشم و  
گفتم:الو...

ولی فقط صدای بوق بود و بس بی ادب قطع کرد

لب و لوچم آویزون شد خیلی بده چرا قطع کرد؟بی تربیت

\*\*\*\*\*

آرتام

به گوشی نگاه کردم و لبخند زدم فهمیدم کجا رفتن



سریع شماره سپهر رو گرفتم که با بیحالی جواب داد: سلام آرتام

به پهلو خوابیدم و گفتم: پیداشون کردم

صدای سپهر بلند شد و گفت: سوگلو؟ میدونی کجا رفتن؟ چطوری فهمیدی؟

\_ آره، سوگل جوننتو شمالن. چطوریشم اینکه من زنگ زدم به رها چیزی نگفت ولی صدای دریا رو

خوب میشنیدم رفتن شمال اونجا آقای احمدی یه خونه داره که از پدرش به ارث رسیده قطعا

اونجان

سپهر با ذوق گفت: بگو به جون رها؟

اخمام رو کشیدم توی هم و عصبی گفتم: یه بار دیگه جون اونو قسم بخور من میدونم یا تو

سپهر: باشه باشه غلط کردم

\_ همین الان غلط کنی زنگ بزن به امیرم بگو تا دو ساعت دیگه راه میوفتیم به طرف شمال

سپهر: باشه میگم، نوکرتم داداش

گوشی رو قطع کردم و از روی تخت پاشدم باید وسایلم رو جمع کنم

\*\*\*\*\*

رها

ساعت ۹ بود و ما داشتیم پاساژا رو متر میکردیم و حسابی خسته بودیم دیگه صدای لیلا در اومد

لیلا: اه مردم گرسنگی بریم یه چیزی بخوریم

\_ آره خودم هم خسته شدم بریم رستوران

سوگل: نه نه بریم فست فود

\_ اوکی بریم





یه نگاه به برنج‌هایی که لیلا خیس کرده بود، کردم

آخه منواز دست این چیکار کنم برای ۱۰ نفر برنج خیس کرده بود دختره‌ی خل

دندونام رو روی هم فشار دادم و گفتم: لیلا میکشمت

لیلا با نیش باز گفت: وا خوبه دیگه، واسه فردا غذا نمیخوایم

لبام رو روی هم جمع کردم و گفتم: تنبل

\*\*\*\*\*

ساعت پنج و نیم بود و غذای ما آماده. ما هم روی مبلا ولو شده بودیم

سوگل با بیحالی گفت: بریم آماده شیم دیگه

هر سمون با بیحالی رفتیم طرف اتاقمون من توی اتاق خودم اون دوتا هم باهم توی یه اتاق.

شلوار جینم سفیدم رو پوشیدم و یه تاپ برای زیر مانتوم هم تنم کردم حالا هرچی دنبال مانتوی

یاسیم میگشتم نبود که نبود همین طور کلافه داشتم توی کمدم رو نگاه میکردم که لیلا و سوگل

حاضر و آماده اومدن توی اتاق

سرم رو به طرفشون برگردوندم و لب و لوچم رو آویزون کردم

\_مانتو یاسیم نیست

لیلا: خوب یکی دیگه بپوش

با حالت تخس گفتم: نمیخوام

سوگی با خنده گفت: خوب توی چمدونت رو بگرد چمدونم رو از زیر تخت برداشتم روی زمین

نشستم زیپ بزرگ رو باز کردم خالی خالی بود لبام رو جلو دادم زیپ کوچیک روی چمدون رو باز

کردم که دوتا لباس بود | اینا اینجان؟! جلوی صورتم گرفتمشون لیلا با عجله اومد و از دستم

قایدم یه نگاه بهشون کرده بود و بعد با ذوق گفت: وایییی این مانتوها چه خوشکلن کجا  
گرفتیشون ناقلا

\_ اینا رو وقتی با بابا رفتیم مسافرت گرفتم کوتاه بودن منم چیوندمشون توی چمدون بعد دیگه  
یادم رفت کجا گذاشتم

سوگل: خیلی خوشکلا یکی از همینا رو بپوش

ابروهام رو بالا انداختم و گفتم: عمرای خیلی کوتان

لیلا: اصلانم خیلی هم خوبن

\_ عم\_\_\_\_\_را من نمیپوشم

سوگل: تو غلط میکنی بیا بپوش

یکی از لباسا صورتی کم رنگ بود یکی هم سبز آبی سوگل رفت طرف اتو تا مانتو صورتی رو اتو  
کنه

\_ بیخود اتو نکن من نمیپوشم

لیلا: تو بیخود میکنی

به زور مانتو رو تنم کردن یه نگاه به خودم توی آینه کردم مانتو خیلی خوشکلی بود ولی کوتاه  
بود

رو به بچه‌ها گفتم: بچه‌ها من معذبم خیلی کوتاست

سوگل: اصلا خیلی کوتاه نیست الان دخترا از این کوتاه تر میپوشن

شالم رو درست کردم و یکم از فرق کجم رو بیرون گذاشتم

از اتاق زدیم بیرون سوار ماشین شدیم و به طرف دریا حرکت کردیم





سپهر: بدجوری هم گیر افتاده

یه نیم ساعت نشستیم و حرف زدیم تا این که سر و کله آرتام هم پیدا شد

امیر با خنده گفت: خسته نباشی دلاور

آرتام با اخم نشست و گفت: سلامت باشی دلک

امیر با اعتراض گفت: ایا آرتام

سپهر بدون توجه به صحبت اونا گفت: بچه‌ها بیاین بریم کافی شاپ بنفشه

سوگل سریع حرف سپهر رو توی هوا گرفت و با شوخی گفت: جانم جانم دیگه چی؟ بنفشه کیه؟

سپهرم نمایشی آب دهنش رو قورت داد و گفت: چی من گفتم بنفشه؟ من که نگفتم بنفشه اصلا  
من به گور هفت پشتم خندیدم اگه گفته باشم

سوگل: آره جون خودت منم باور کردم

با حرفای اینا ما هرهر میخندیدیم. چقدر بهم میان.

بالاخره بعد از کلی خنده و شوخی پاشیدیم تا بریم یکم قدم بزنیم

اول لیلا و امیر پاشدن بعد سوگل و سپهر دوشادوش هم راه میرفتن از جام بلند شدم هنوز چند  
قدم نرفته بودم که با صدای عصبی آرتام سر جام میخکوب شدم

آرتام: وایستا

آروم به طرفش برگشتم اخمش از همیشه غلیظ تر بود و رگ کنار گردنش زده بود بیرون

تا نگاه منو دید با خشم گفت: بیا بشین اینجا

و به کنارش اشاره کرد یا جسدادات

آروم رفتم و کنارش نشستم سریع میچ دستم رو گرفت و گفت: سریع برو مانتوت رو عوض کن



چرا؟

آرتام: چون من می‌گم

هی من می‌گم من می‌گم می‌کنه به من چه که تو می‌گی

آرتام: چرا نمی‌فهمی کوتاهه

لبام رو دادم جلو و با لحن تخرسی گفتم: خوب کوتاهه ولی تنگ که نیست تازه خیلی هم خوشکله  
یکی دیگه مثلش دارم ولی یه رنگ دیگه

آرتام یه چیزی زیر لب گفت که نشنیدم بعد کلافه دست توی موهاش کشید گفت: باشه فقط باید  
کنار خودم راه بری

دیگه از عصبانیتش خبری نبود تا حرفش رو شنیدم ذوق زده نیم خیز شدم و به عادت همیشگیم  
گونش رو بوسیدم و با ذوق گفتم: مرسی

بعد یه دفعه به خودم اومدم هووووووو واییییییی خاک تو سرم من الان چیکار کردم؟ آبروم  
رفت. به آرتام نگاه کردم چشماش رو بسته بود. حتما خیلی عصبیه

سریع از آرتام دور شدم چند قدم بیشتر نرفته بودم که دستم توی یه دست قوی و نیرومند  
گرفته شد سریع برگشتم که آرتام رو کنارم دیدم

آرتام جدی گفت: قرار بود با من بیای خانم کوچولو

سرم رو پایین انداختم ازش خجالت میکشیدم خاک تو سرت دختر که نمیتونی ذوق رو کنترل  
کنی

توی سکوت قدم میزدیم که به بچه‌ها رسیدیم آرتام دستم رو ول کرد ولی کنارم ایستاد. به  
ساعتم نگاه کردم ساعت هشت و نیم بود اوایلی کی شب شد؟ اصلا نفهمیدم

سوگل با ذوق اومد طرف ما و گفت: خوب حرکت کنیم بریم

با ابروهای بالا رفته گفتم: کجا؟

سوگل: خونه دیگه سپهر و آقا امیر و آقای تهرانی رو میخوایم شام ببریم خونه

یکم فکر کردم اووووم فکر بدی نبود این طوری بیشتر کنار آرتام بودم. ولی با سه تا پسر تنها؟ هم به آرتام اعتماد دارم هم به دوستاش ولی بازم...

با صدای لیلا از فکر اومدم بیرون

لیلا: بریم دیگه

به هر سه شون اعتماد دارم مخصوصا با تعریفایی که بابا از شون کرده پس بزن بریم

رو به لیلا و سوگل گفتم: باشه بریم

منو لیلا و سوگل سوار ماشین من شدیم و جلو راه افتادیم، آرتام و امیر و سپهر با ماشین آرتام پشت سرمون اومدن. ایول ماشین با آئودی (درسته؟) اومده

لباسامو عوض کردم و به طرف آشپزخونه رفتم سریع چایی ساز رو زدم به برق صدای لیلا و سوگل رو که با امیر و سپهر حرف میزدن کاملا میشنیدم ماشالله حنجره که نیست بلندگو والا

چای رو توی سینی ریختم و از آشپزخونه زدم بیرون رو به همه تعارف کردم و روی تک مبل نشستم

لیلا هم رفت میوه آورد و دوباره ور دل امیر نشست و شروع کرد حرف زدن

یه دفعه امیر رو به من گفت:رها خانم دوستاتون که دارن میپرن قراره بعد از سفر بریم خواستگاریشون

شما نمیخواید مثل اینا ازدواج کنید؟

خواستم حرفی بزنم که لیلا با ذوق گفت:راستی امیر یادم رفت بهت بگم ما وقتی رسیدیم شمال شب بود دیگه رفتیم به رستوران غذامون رو خوردیم رها رفت حساب کنه که گفتن صاحب رستوران با رها کار داره. با هزار دردسر رها رو راضی کردن که بره کنار صاحب رستوران، چند دقیقه نگذشته بود که رها با قیافه عصبانی اومد بیرون وقتی ازش پرسیدیم فهمیدیم که صاحب رستوران خواستگار قدیمی و سمج رها بوده

رنگ سپهر و امیر پرید و با ترس به آرتام نگاه کرد

وا اینا چشونه؟یه نگاه به آرتام کردم که.. هییییییییی یا پنج تن این چرا این طوری نگاه میکنه خدایا توبه غلط کردم منو ببخش من دیگه عمری به دنیا ندارم این طور که آرتام منو نگاه میکنه باید فاتحم رو بخونم

سپهر به زور دهن باز کرد و گفت:حالا کی بود این خواستگار؟

سوگل:فرزاد ساجدی دو سال پیش هم دانشگاهی ما بود و خواستگار رها.بعد از اینکه توی رستورانش دیدمش توی یه کافیشاپ هم اومده بود دنبالمون توی رستورانش از رها خواستگاری کرده بود حالا تو کافیشاپ اومده بود جواب بگیره که رها آب پاکی رو ریخت روی دستش که جواب من منفی بوده و منفی هم خواهد بود. البته اونم که از رو نرفت و گفت هنوز منتظر میمونه

تمام مدتی که سوگل حرف میزد نگام به آرتام بود که دستاش رو مشت کرده بود و فشار میداد  
بعد از اینکه حرف سوگل تموم شد از عصبانیت آرتام کم تر شد ولی رگه‌هایی از خشم توی  
چشماش بود

رنگ به صورت امیر و سپهر برگشت و هر دو یه نفس عمیق کشیدن اینا چشونه؟ بخدا خلنا  
از جام بلند شدم همه نگاهها به سمت من کشیده شد لبخند زورکی زدم و گفتم: میرم شامو گرم  
کنم

و از پذیرایی زدم بیرون و خودم رو انداختم تو آشپزخونه. پوووووووف این آرتام چرا این طوری نگام  
میکرد؟ چرا یه دفعه این قدر عصبی میشه؟ شونه‌هام رو بالا انداختم و زیر غذاها رو روشن کردم لیلیا  
و سوگل هم بهم پیوستن بعد از یه ربع میز شش نفرمون حاضر و آماده بود پسرا هم صدا زدیم  
سپهر و امیر با خنده و شوخی وارد شدن آرتام هم مثل همیشه جدی و سرد وارد شد اصلا توی  
جمع یه کلمه هم حرف نزد مثل همیشه جدی نشسته بود چرا همیشه نگاهای سردش رو باید  
بینیم یعنی واقعا احساس نداره؟ قلبی نداره؟ حتی تا به حال ندیدم بخنده. تا همین الان هم که  
خودم رو جلوش لو ندادم و همون رهای همیشگی بودم کلی شانس آوردم تا میبینمش هول  
میشم قلبم توی سینم بیقراری میکنه به طوری که فکر میکنم الانه بزنه بیرون و رسوام کنه و  
دستم جلوی آرتام رو بشه

با سقلمه‌ای که به پهلو زدم و صدای زیر گوشم به خودم اومدم

لیلیا: بابا خوردیش

گنگ نگاهش کردم که با چشم به آرتام اشاره کرد ایییییییی وای من تازه منظورش رو گرفتم سریع  
سرم رو انداختم پایین من از وقتی که دارم فکر میکنم به آرتام زل زدم ای خاک تو سرم که آبروم  
رفت خاک خاک خاک

یه لبخند ژکونده تحویل آرتام که با ابروهای بالا رفته نگام میکرد زدم به سپهر و امیر نگاه کردم  
داشتن غذا می‌خوردم و واقعا حواسشون به زل زدن من به آرتام نبود یا خودشون رو زدن  
به اون راه؟-

امیر و سپهر هی غذا میریختن و از دست پختم تعریف میکردن فکر کنم فقط یه بشقاب ته غذا ها  
موند واقعا راست میگن این پسرا شکموان آرتام هم آروم و مثل این شاهزاده‌های انگلستانی غذا  
میخورد بابا پرستیژت تو حلقم اصلا آرتام همیشه پرستیژ خاص خودش رو داره

پسرا نیم ساعت بعد از شام قصد رفتن کردن. جلوی در امیر و سپهر مشغول خداحافظی با لیلیا و  
سوگل بودن آرتام اومد جلوم و ایستاد سرش رو به گوشم نزدیک کرد و با صدای آروم  
گفت: تنبیهت سر جاشه خانم کوچولو

بعد سریع عقب کشید و از در زد بیرون امیر و سپهر هم با من خداحافظی کردن و زدن بیرون ولی  
من فقط به حرف آرتام فکر میکردم. بیا تنبیهام نشده بودم که قراره بشم  
رفتم. توی آشپزخونه و یه نگاه به ظرف‌های نشسته کردم

بلند گفتم: من که نمیشورم

صدای لیلیا و سوگل هم از کنارم شنیدم

لیلیا و سوگل: ما هم نمیشوریم

سرم رو طرفشون بر گردوندم و گفتم: نه دیگه نشد من غذا درست کردم شما هم ظرف بشورید  
فرصت هیچ اعتراضی رو بهشون ندادم و رفتم توی اتاقم لباسم رو عوض کردم و روی تخت دراز  
کشیدم تا سرم به بالش رسید اشکام هم ریخت برای آرتامی که نمیدونم مال من میشه یا  
نه؟ نمیدونم بهتره عشقش رو توی دلم پرورش بدم یا از ریشه درش بیارم و فراموشش کنم؟ توی  
دلم پوزخندی به خودم زدم من چطور میتونم کسی رو که از خودم واسم با ارزش تر و عزیزتره  
فراموش کنم؟ عشق و دوست داشتنی که به آرتام دارم با همه وجودم عجین شده

منو لیلا و سوگل اومده بودیم فروشگاه برای خرید که چند تا پسر مزاحمون شدن ما هم راهرو آخر بودیم کسی صدامون رو نمی شنید منم که سرم درد میکنه برای دعوا باهاشون یه دعوی درست حسابی کردم و چندتا از اون حرکت خوشکلای کاراته انجام دادم که امیر و سپهر و آرتام سر رسیدن و پسرا رو فراری دادن.

روبه روی آرتام وایستاده بودم و به جایی که لیلا و سوگل و پسرا بودن خیره شدم که با جای خالیشون مواجه شدم یوووووف حتما رفتن

آرتام کمی به منو تکون و با خشم گفت: منو نگاه کن

توجه ای بهش نکردم که با صدای بلندتری گفت: رها به من نگاه کن

با شنیدن اسمم از زبونش بدون اینکه خودم بخوام به طرفش برگشتم

آرتام سرش رو آورد جلو و مقابل صورتم نگه داشت و با حرص گفت: چرا با پسره دعوا راه انداخته بودی؟

\_من...؟ من دعوا راه انداختم؟ مثل اینکه خودت ندیدی اونا مزاحم شده بودن

آرتام: اگه میزدن خورد خمیرت میگردن چی؟

یه دفعه فکر کردم با سوگل و لیلا حرف میزنم گفتم: بابا لاغر بودن دماغشون رو میگرفتی جونشون بالا میومد

به آرتام نگاه کردم تک خنده ای کرد و بازو هام رو ول کرد با چشمای گرد شده نگاش میکرده این.. این.. الان خندید؟

وجی: نه بابا یه تک خنده محو کرد

\_همونم از آرتامی که خندش رو ندیدیم غنیمته

آرتام سریع تک خندش رو جمع کرد و گفت: چرا این طوری نگام میکنی؟

انگشت اشارم رو جلو صورتش گرفتم و ناباور گفتم: تو..تو..خندیدی

آرتام یه ابروش رو بالا انداخت و انگشت اشارم رو توی دستش گرفت جلو صورتم خم شد و گفت: تکلیف منو خودت رو روشن کن من توأم یا شما؟

سریع اخم کردم و گفتم: معلومه دوم شخص جمع

آرتام: ولی نوع حرف زدنت یه چیز دیگه میگه

کلافه گفتم: نوع حرف زدن من غلط کرد

آرتام شونه بالا انداخت و گفت: اونش دیگه به من ربطی نداره

پشتش رو کرد و به طرف بیرون راهرو قفسه‌ها راه افتاد منم پشت سرش، در همون حال گفت: تنبیه الانت اینه که...

آرتام: تنبیه الانت اینه که از این به بعد وقتی می‌خواستی با من حرف بزنی منو به اسم کوچیک صدا کنی و از جمع استفاده نکنی

\_نه من...

یه دفعه برگشت که سنگ کوب کردم وسط حرفم پرید و بی توجه به صحبت من انگشتش اشارش رو تکون داد و گفت: البته وقتی کسی نیست و تنهاییم

دوباره برگشت و به راهش ادامه داد

\_ولی من نمیتونم با شما اینقدر راحت باشم

حالا درووووغااا از خدامه دارم ناز میکنم

سریع دستم رو گرفت و گفت: حرف نباشه

وقتی دستم توی دستش بود داغ شدم حس میکردم همه جای بدنم داغه حتی چشمام

از راهرو قفسه‌ها اومدیم بیرون آرتام سرش پایین بود تا کسی نشناستش. با چشم دنبال سوگل و لیلا میگشتم بابا اینا دیگه کین؟ نمیگن یه دوستی هم داریم پاشدن با سپهر و امیر رفتن با چشم دنبالشون میگشتم که توی راهرو خوراکی‌ها دیدمشون. با اینکه نمیخواستیم، دستمو از دست آرتام آزاد کردم و به طرف لیلا و سوگل پا تند کردم

پشتشون به من بود و منو نمیدیدن دستم رو بالا آوردم و یکی زدم رو شونه لیلا که تکون شدیدی خورد و جیغ خفه‌ای کشید

\_چطوری ترسو؟

با بهت به طرف من برگشت چشماش اندازه توپ شده بود سریع به خودش اومد و یه نیشگون بزرگ از پهلو گرفت که جونم بالا اومد سریع دستش رو پس زدم و نالیدم:

\_آخخخخ وحشی

لیلا: حقته

بقیه هم به این کار ما میخندیدن سوگل به حرف اومد و انگشتش رو به قفسه‌های بالا اشاره گرفت و با ذوق گفت: وای بچه‌ها لواشک

منو لیلا هم که کل کلمون یادمون رفت رفتیم طرف خوراکی‌ها هر نوع لواشک و آلوچه چیپس از هر مدل چندتا پفک خلاصه از هر خوراکی چندتایی برداشتیم بله دیگه هرچی پول حقوقمون اومده باید بدیم به این خرت و پرت‌هایی که خریدیم ولی چیپس و لواشکو عشقههههههه

چشمای امیر و سپهر گرد شده بود آرتام هم خونسرد نگامون میکرد غیر از این بود جای تعجب داشت والا



همین‌طور داشتیم توی فروشگاه می‌گشتیم. ما با چرخ دستی جلو بودیم پسرا هم پشت سرمون میومدن که به قفسه‌های عروسکا بر خوردیم به وضوح برق شادی رو توی چشمای ما میشد دید. ذوق زده به عروسکا نگاه میکردم. تا به خودم اومدم لیلا و سوگل به طرف قفسه‌ها پرواز کردن هی عروسکا رو بالا پایین میکردن منم مثل اونا دویدم طرف قفسه‌ها آخییییی چه خوشکلن دیگه اختیار از دستم در رفته بود هی عروسکا رو زیر و رو میکردم تا چشمم خورد به یه خرس نسبتاً بزرگ سفید وای خدا جون چه نازه. عروسکه رو به خودم چسبوندم و تو بغلم فشار دادم وای چقدر نرم بود من که همینو میخوام. بچه هم خودتونین

به امیر و سپهر نگاه کردم که با تعجب و لبخند به لیلا و سوگل زل زده بودن ناخواسته نگام کشیده شد سمت آرتام با لبخند محو داشت منو نگاه میکرد عجیب‌بیب این امروز خیلی لبخند میزنه معلوم نیست چشمه؟

وجی: بابا تو به یه لبخند محو و یه تک خنده میگی لبخند میزنه؟ اونم خیلییی

\_بابا همینا هم از این آرتام بعیده

با صدای آرتام که از کنار گوشم بود تکون شدیدی خوردم آرتام طرف راستم و ایستاده بود

دست به سینه گفت: تموم شد

با تته.. پته گفتم: چی؟

ابروهاش رو بالا انداخت و گفت: دید زدن بنده

خاک بر سرم که آبروم رفت ولی با این حال اخم کردم و گفتم: چی دارین میگین؟ بابا عجب اعتماد به نفسی دارین

و با سرعت ازش دور شدم منو لیلا و سوگل با دستای پر از خرید از فروشگاه زدیم بیرون پسرا هم پشت سرمون در صندوق رو باز کردم تا وسیله‌ها رو بزارم ماشالله صندوق پر پر شد

به طرف پسرا برگشتم میخواستم ازشون خداحافظی کنم که سپهر سریع گفت: راستی پایه هستین صبح بریم جنگل؟



لیلا ریلکس از اتاق اومد بیرون و با بندهای کوله پشتیش ور رفت در همون حال گفت: چته بابا چرا اینقدر عجولی

دستام زدم به کمر و گفتم: بابا تا چند دقیقه دیگه میان

همون موقع سوگی از اتاق اومد بیرون و گفت: باید همین الان گربه رو دم حجله کشت باید معطل بمونن

\_ خوب اونو بزارین دم حجله خودت و سپهر بکشین نه الان

سوگل سرخ شد و گفت: منحرف

\_ خوب خودت گفتی

لیلا: این غلط کرد ولش کن

یه نگاه به تیپم کردم یه مانتو خاکستری درست هم رنگ چشمام با یه شلوار مشکی و شال خاکستری و یه کفش اسپرت. به بچه‌ها هم نگاه کردم تقریباً تیپامون مثل هم بود

رو بهشون گفتم: بچه‌ها همچی برداشتین؟

لیلا: آره هر چی که گفتی، یه دست لباس، خوراکی، آب، گوشی هامون هم شارژش صددرصده

سوگی: رها چرا لباس؟

\_ شاید لباساتون خاکی گلی خیسی بشه نمیخواید عوض کنید؟

سوگل سرش رو تکون داد و گفت: آینده‌نگیریت تو حلقم راستی من تونیک شلوار برداشتم ها

منو لیلا هم زمان گفتیم: ما هم از همین برداشتیم

لیلا: ایول هماهنگی

سوگل: بچه‌ها کاش توی جنگل چادر میزدیم





رو به امیر و سپهر گفتم: هر بلایی سرشون میدین بدین فقط این سبد غذا رو نندازین که غذاها  
میریزه

بعد سبد رو برداشتم

سپهر با تعجب گفت: مگه غذا درست کردین؟

سوگل: آره نباید درست میکردیم؟

امیر: بابا ما میخواستیم کباب درست کنیم

لیلا: خوب درست کنین میترسین خورده نشه؟ تو خودت اندازه خرس میخوری

امیر: دستت درد نکه ممنون از تعریف

لیلا راه افتاد طرف جنگل و گفت: خواهش میکنم عزیزم

همگی به این حرکتش خندیدیم بابا اینا خلیلی خلن

به طرف جنگل راه افتادیم امیر و لیلا جلو سوگل و سپهر پشت سرشون منم که پشت سر اینا  
آرتام هم که فکر کنم پشت سر منه اصلا بچم انگار وجود نداره اخه آدم اینقدر مزخرففرفف بابا  
یه چیزی بگو دلمون باز شه ولی هه زهی خیال باطل (درسته؟)

با اون سبد غذا نفس نفس زنان میرفتم آخه یکم سنگین بود اومدم سبد رو توی دستم جابه جا  
کنم که یه دفعه دستم سبک شد به طرف راست برگشتم که در کمال تعجب آرتام رو دیدم که  
سبد رو از دستم گرفته و کنارم راه میره نگاش با جدیت به جلو بود

با صدای آروم گفتم: ممنون

آرتام: خواهش

همین‌طور کنار هم راه میرفتیم و حرفی نمی‌زدیم من که توی فکر بودم توی فکر، آرتام که باید فراموشش کنم؟ یا بزارم عشقش توی دلم باقی بمونه؟ فکر کنم آرتام هم توی فکر بود که حرفی نمی‌زد هر چند که اون اینقدر جدی و مغرور که با یه دختر حرف نمی‌زد هوووووففففف

همون موقع لیلا رو دیدم که گوشی به دست از امیر دور شد هممون وایستادیم

رو به امیر گفتم: این کجا رفت؟

امیر: گفت پسر داییم زنگ زده رفت جواب بده. ابروهای منو سوگل همزمان پرید بالا و به هم نگاه کردیم چند دقیقه بعد لیلا با قیافه ناراحت اومد کنار من وایستاد. رو بهش گفتم: چته؟ کشتیات غرق شد؟

لیلا با لب و لوچه‌ی آویزون گفت: زرها، ساسان...

اخمام رو توی هم کشیدم و گفتم: ساسان؟ ساسان کیه؟

لیلا: پسر داییم دیگه همون که استاد دانشگاهت

\_خب

لیلا با نگرانی به چهره من نگاه کرد و ادامه داد: ازم خواست باهات حرف بزنم... برای... برای...

دیگه کلافه شده بودم بهش توپیدم: کوفت خب چرا حرف نمی‌زنی؟ زیر لفظی می‌خوای؟

لیلا تند تند گفت: می‌خواست بیاد خواستگاریت ازم خواست نظر تو رو بیرسم





روم رو برگردوندم و اومدم برم که دوباره دستم رو کشید و برم گردوند این دفعه توی چشماش برق شیطنت بود.عجباااا این چه زود تغییر روحیه میده.

با صدای آروم گفت:قرار بود وقتی منو تو ییم تو منو به جمع صدا نکنی

دیگه از حرص داشتم میترکیدم دستم رو سریع آزاد کردم و با قدم‌های بلند به طرف جایی که بچه‌ها رفته بودن حرکت کردم آرتام هم شونه به شونم میومد بعد از چند دقیقه بهشون رسیدیم اصلا انگار نه انگار که ما نبودیم داشتن همین‌طور میرفتن صدای آرتام بلند شد و گفت:بچه‌ها همینجا بایستید خیلی جلو رفتیم. سپهر با خنده گفت:وای آره اصلا حواسمون نبود همین‌طور داشتیم میرفتیم

سوگل:بس که تو منو به حرف گرفتی حالا بیا این زیر انداز رو پهن کن

بعد زیر انداز رو انداخت توی بغل سپهر.یه نگاه به دوربر کردم ایول عجب جاییه درختا از دو طرف کنار هم وصل شده بودن نور خورشید مستقیم نبود فقط روزه‌ای از لای شاخ و برگ به زمین میخورد

لبخندی زدم و گفتم:خیلی قشنگه

لیلا:آره خیلی

نگام به آرتام کشیده شد که به لبخندم خیره شده بود وا این چشه؟ نکنه یه چیزی دور لبمه؟دستم رو روی لبم کشیدم و لبخندم رو جمع کردم

\*\*\*\*\*

سوگل:ای بابا این کباباتون آماده نشد

سپهر همون‌طور که جوجه‌ها رو به سیخ میکشید گفت:عزیزم دو دقیقه صبر کن آماده میشه

سوگل که از کلمه عزیزم ذوق مرگ شده بود با ذوق گفت:باشه

همون موقع صدای آخ لیلا که رفته بود ناخونک بزنه بلند شد همون طور که دستش رو ماساژ میداد  
اومد روی زیر انداز کنار ما نشست و با اخم رو به امیر گفت: امیر باهات قهرم دستم رو داغون  
کردی

امیر: خب چرا ناخونک میزنی؟ ناخونک زدی منم زدم رو دستت

لیلا: بد زدی دردم اومد نگاه کن تو رو خدا قرمز شده

امیر با سرعت اومد کنار لیلا نشست و نگران گفت: گوش نگاه کنم

وقتی دست لیلا رو دید سریع طرف لباش برد و بوسید

امیر: معذرت میخوام عزیزم فقط میخواستم شوخی کنم

لیلا لب و لوچش رو آویزون کرد و گفت: اشکال نداره

امیر اومد جلوتر که سریع وسط حس حالشون پریدم آخه کار داشت به جاهای باریک میکشید

\_اوه اوه لیلا بیا کنار خودم بشین که امیر داره از خود بیخود میشه

همه به این حرفم خندیدن

چند دقیقه بعد سفرمون چیده و آماده بود همگی غذامون رو خوردیم فقط کبابا خورده شد

غذاهایی که ما درست کرده بودیم دست نخورده موند

بعد از نهار لیلا و امیر پاشدن

سوگل: کجا به سلامتی؟

لیلا: ما میریم یکم قدم بزنییم

با شیطنت گفتم: خوش بگذره



لیلا:نه

سوگل:منو و سپهر هم پیداش نکردیم

دیگه طاقت نداشتم سریع از جام بلند شدم و رو به بچه‌ها گفتم:وسایل رو جمع کنید باید همگی دنبالش بگردیم شماها جفت جفت برین

امیر:مبایلا آتن نمیدن این طوری همو گم میکنیم

\_هوا که تاریک شد بیاین کلبه

سپهر:باشه

بدون حرف کوله رها رو برداشتم و ازشون دور شدم.

یک ساعت بود که بی وقفه دنبالش میگردم نیست که نیست با حرص روی یه تخته سنگ نشستم دیگه دارم دیوونه میشم. دستام رو ستون بدنم قرار دادم چشمام رو بستم و سرم رو بالا گرفتم پی درپی نفس عمیق میکشیدم کمی که آرام تر شدم چشمام رو باز کردم. —ه بدتر از این همیشه دستام رو مشت کردم عصبی بلند شدم بهتره سریع تر پیداش کنم هوا بدجور ابریه.

راه میرفتم و اسمش رو صدا میزدم

\_رها\_\_\_\_\_|||

\_رها\_\_\_\_\_|||

\*\*\*\*\*

رها

هوا ابریه جنگل هم داره کم کم تاریک میشه خدایا کمکم کن.یه نگاه به ساعت کردم ۷:۱۵هه دیگه بدتر از این نمیشه سرم رو به درخت تکیه دادم و اشکام آرام آرام خودشون رو باز کردن سریع صاف نشستم و اشکام رو با حرص پاک کردم نه من نباید گریه کنم.باید محکم باشم



آرتام: توی چشمام نگاه کن

هنوز سرم پایین بود، دستش رو روی بازوم گذاشت و گفت: با توام می‌گم به من نگاه کن

آروم سرم رو بالا آوردم و توی چشماش نگاه کردم

فکر کنم خجالت رو توی چشمام دید که تک خنده‌ای کرد بعد از یه مکث نسبتاً طولانی

گفت: اشکال نداره عادت میکنی

با تعجب گفتم: ها.. به چی؟

دستم رو گرفت و راه افتاد در همون حال گفت: هیچی بیا بریم

\_کجا داریم میریم؟

آرتام: شب شده هوا هم خیلی ابری به باید سریع تر به کلبه برسیم

و ایستادم و با ابروهای بالا پریده گفتم: کلبه؟

آرتام که ایستاده بود دوباره دستم رو کشید و راه افتاد. دوباره پرسیدم

\_کدوم کلبه؟

آرتام: خودت می‌فهمی حالا هم این قدر سؤال نپرس راه بیوفت

دستم توی دستش بود و من سرشار از خوشی دوشادوش هم راه میرفتیم بدون هیچ حرفی که

سکوت بین ما با صدای رعد برق پر شد آرتام قدم هاش رو سرعت بخشید و گفت: باید سریع تر

بریم الان بارون میاد

تقریباً میدویدیم بعد از ده دقیقه به کلبه که چه عرض کنم به یه خونه چوبی رسیدیم با اینکه شبه و درست نمیشه جایی رو دید ولی این خونه‌ی چوبی زیبایش حتی توی شب هم قابل دیدنه

آرتام: همین جاست. بعد درو باز کرد با بهت رفتم داخل آرتام هم پشت سرم کلید برق رو زد که

داخل کلبه روشن شد آخ جون برقم داره. جلوی در ایستاده بودم و خونه به گفته آرتام کلبه رو

آنالیز میکردم به حال تقریباً بزرگ با یه دست مبل قهوه‌ای کرم پرده‌های قهوه‌ای کرم به  
آشپزخونه نقلی توی حال کنار این یه میز ناهار خوری بود نگام کشیده شد به یه راهرو که به  
عرض آخر حال بود که از هر دوسر به یه اتاق ختم میشد کف از سرامیک بود پس نما از چوبه  
خونه چوبی نیست

رو به آرتام گفتم: تمام خونه چوبی نیست فقط نما از چوبه درسته؟

آرتام سرش رو تکون داد و به طرف آشپزخونه رفت در همون حال گفت: درسته نماش از چوبه اگه  
همش از چوب بود با کوچک ترین شعله‌ای آتیش می‌گرفت

\_هر چی که هست خیلی خوشکله

آرتام: چرا نمیشینی

یه نگاه به سر تا پام کردم و گفتم: لباسام گلیه، راستی حموم کجاست؟

آرتام با دستش وسط راهرو که دوتا در کوچیک بود رو نشون داد بعد گفت: بیا کولت رو بگیر. و  
کوله رو از شون‌هاش جدا کرد و به طرفم گرفت

لبخند زدم و کوله رو ازش گرفتم جالبه اصلاً متوجه کوله نشدم

\_اینجا چطور آب و برق داره؟

آرتام: ویلایی که من دارم جلوش رو به دریاست و از پشت جنگله این کلبه هم پشت ویلاست  
یعنی دقیق دقیق پشتش نیست یه ده پونزده دقیقه‌ای فاصله داره

همون طور که به طرف حموم میرفتم گفتم: طرح خیلی جالبیه

آرتام: میدونم

خدای اعتماد بنفس وقعا که خود شیفته‌ای





همون طور که تو بغلش بودم سریع با دستم پشش زدم که نه تنها عقب نرفت بلکه بیشتر به من چسبید

تو یه حرکت ناگهانی منو برگردوند و من حالا دقیقا روبه‌روش روی پاش نشسته بودم توی چشمام نگاه میکرد نمیخواستم این‌طور پیش بره من معنی این کاراش رو میخواستم نه انجام دادنش رو. با دوتا دستم به سینش فشار وارد کردم و گفتم: قراد بود تنبیهم فقط این باشه که توی بغلت بمونم این کارا واسه چیه؟

سرش رو جلو آورد و خیره تو چشمام با لحنی آروم گفت: تنبیهت تازه شروع شده خانم کوچولو اومدم حرفی بزنم که با قرار گرفتن لباس رو لبم صدام توی گلو خفه شد لباس لبام رو به بازی گرفته بود با خشونت خاصی میبوسید کم‌کم داشتم از خود بیخود میشدم باید یه کاری کنم تا باهاش همراهی نکردم

لباش از لبم جدا شد به طرف گردنم کشیده شد نرم نرم گردنم رو میبوسید و مک میزد پوست گردنم رو بین لباس گرفت و مک محکمی زد که همین الان مطمئن بودم کبود میشه

یهو یه فکر مثل جرقه از ذهنم گذاشت، فکر اینکه آرتام میخواد از من سواستفاده کنه تموم وجودم رو گرفت با تمام توانم پشش زدم چون انتظار نداشتم ازم جدا شد.

سریع از روی پاش بلند شدم و چند قدم عقب‌تر وایستادم با بغض گفتم: من نمیخوام بازیچه شم نمیخوام ازم سواستفاده کنی

وایستاد اومد حرفی بزنه که صدای در بلند شد و پشت بندش صدای سپهر...

سپهر: آرتام توی کلبه این؟

آرتام کلافه دستی توی موهاش کشید و به طرف در رفت

به محض اینکه در باز شد لیلا و سوگل پریدن داخل

لیلا: اینجا برق نداره



سپهر: با اینکه یکم زنونه هستش ولی قبول میکنم

بعد صدای قدم‌های سه تاشون رو به طرف مبل شنیدم و بعد ولو شدنشون رو مبا

لیلا: کاش برق بود اینجا خیلی تاریکه

تا این حرفو زد برقا اومد

لیلا: نه بابا!!! کاش از خدا یه چیز دیگه خواسته بودم

سوگل: وای خوش بحالت رها حموم کردی؟

\_آره لباسام گلی بود

سپهر: خوب اگه میخوای تو هم برو حموم

سوگل: نه حال ندارم

لیلا: بس که تنبلی

\_خوب تو پاشو برو

لیلا: نچچچچ منم حوصله ندارم

\_پس حرف نزن

لیلا: باشه

تموم این مدتی که برقا اومده بود و با هم حرف میزدیم حتی یه نگاه هم به آرتام ننداختم. دلم

میخواستم نگاش کنم زل بزنم تو چشمای رنگ شب مشکیش ولی فکر اینکه بخواد ازم

سواستفاده کنه داشت همه وجودمو مثل خوره میخورد

\_خوب دیگه بهتره حرکت کنیم بریم ویلاهامون

سوگل: آره این طور بهتره

با صدای آرتام نگام کشیده شد بهش و خیلی سریع هم نگام رو ازش گرفتم

آرتام:خوبه حرفی نیست

\_پس بلند شین

همگی بلند شدیم تا وسایلمون رو برداریم پسرا با بی میلی بلند شدن و به طرف وسایل رفتن و برشون میداشتن وا اینا چشونه؟ چرا بادشون خالی شد؟

داشتم کولم رو آماده میکردم و با لیلا درباره پسر دایی عزیزش و اینکه جوابم به پسردائیش منفیه حرف میزدیم که صدای رعد و برق و غرش آسمون باعث جیغ خفه لیلا شد

سوگل هم که ماشالله توی بغل سپهر بود سپهر هم حال میکرد ولی اینو خوب میدونم که سوگل چقدر از رعد و برق میترسه حالا این وسط علاوه بر اینکه توی بغل سپهر از رعد و برق نترسیده یه فیضی هم برده

\_خوب دیگه سوگل آقا سپهر این حرکات مثبت هیجده رو تموم کنین

همون موقع صدای بارون که به شیشه‌ها میخورد بلند شد

لیلا سرش رو به چپ و راست تکون داد و گفت:اُ خونہ بی خونہ

پسرا وسایل رو ول کردن و با خوش حالی روی مبلا

ولو شدن

ما سه تا هم وایستاده بودیم و نگاشون میکردیم

سوگل:بچه‌ها یه سؤال؟

\_هووم

سوگل دسش رو تو هوا گردوند و گفت:اینجا چرا همچین شاد شدن؟حتی آرتام با اینکه معلوم

نیست ولی یه برق تو چشماش دو دو میزنه

لیلا: نمیدونم والا

\_ کاراگاه بازی رو بیخیال بریم غذاهایی که خودمون درست کردیم رو گرم کنیم

و طرف آشپزخونه رفتیم

لیلا: چه خوب شد که غذاها برای نهار خورده نشد

سوگل: آره منو بگو غصه میخوردم غذاها رو دستمون میمونه

\_ غذای من رو دستمون بمونه؟ عمر!!!

سوگل: خیلی خوب بابا فقط بلده از آب گل آلود ماهی بگیره

با هینی که لیلا کشید منو سوگل به سرعت به طرفش چرخیدیم

سوگل: چی شد؟

لیلا: رها گردنت چی شده؟

هول شدم با تته پته گفتم: م..مگه... گردنم.. چ..چی..

ش..ده؟

سوگل: اوا راست میگه گردنت کبود شده

الکی چشمام رو گرد کردم و گفتم: کبود شده؟ نمیدونم چیشده

لیلا: جای دیگت کبود نشده؟ شاید به چیزی حساسیت داشته باشی

شالم رو که از پشت گردنم آورده بودم و دور موهام پیچونده بودم رو باز کردن و طوری انداختم  
که گردنم معلوم نباشه در همون حال گفتم: ولش کن خودش خوب میشه. تو هم بهتره زیر برنج رو  
خاموش کنی تا نسوخته

لیلا: ای به روی چشم

\*\*\*\*\*

سر میز غذا نشسته بودیم و داشتیم غذا میخوردیم که سنگینی نگاهی رو روی خودم حس کردم و سرم رو بالا گرفتم که — با آرتام چشم تو چشم شدم سریع سرم رو انداختم پایین و خودم رو مشغول غذا خوردن نشون دادم ولی هنوز نگاه سنگین آرتام رو روی خودم احساس میکردم

با صدای سپهر نگام رو بالا کشیدم

سپهر: دست آشپز درد نکنه

سوگل: نوش جان

لیلا: الان تو آشپز بودی؟

سوگل: پس کی بود؟

لیلا: من...

با چشمای گرد شده نگاهشون کردم اینا دیگه به سنگ پای قزوین گفتن برو من هوات رو دارم. والا جلو من که آشپز غذا هستم دارن غذا رو به اسم خودشون ثبت میکنن

سوگل: اااا... چرا دروغ میکی؟

ظرف غدام رو برداشتم و در همون حال گفتم: حرف الکی نزنین هر دو تا تون دروغ میگین من خودم پختم

سوگل: اه نمیشد ضایع مون نکنی؟

\_ شما خودتون که دستتون رو، رو کردین

سوگل: آهههههههه لیلا همش تقصیر تو

لیلا: به من چه...

منتظر ادامه خنده‌های سپهر و امیر و کل کلای لیلا و سوگل نشدم و به آشپزخونه رفتم

\*\*\*\*\*

داشتیم با دخترا ظرف‌ها رو خشک میکردیم که صدای امیر از توی حال بلند شد

امیر: دخترا بیاین فیلم نگاه کنید

لیلا مثل جت از آشپزخونه زد بیرون پشت سر اون منو سوگل از آشپزخونه اومدیم بیرون

سپهر تا چشمش به ما افتاد سریع گفت: بدوید بیاین بشینین که فیلم ترسناک رو بزارم

سوگل آب دهنش رو قورت داد و گفت: حالا فیلم، ترسناکیش تا چه حده؟

سپهر: نترس اصلا ترسناک نیست

سوگل تک خنده‌ای زد و نشست در همون حال گفت: نه بابا ترس چی؟

چرا دروغ میگی سوگل منو تو لیلا از فیلم ترسناک همیشه میترسیدیم ولی هیچ وقت هدر

نمیکردیم

امیر اومد دکمه پلی رو بزنه که لیلا گفت: صبر کن صبر کن

امیر: چی شده؟

لیلا: میرم خوراکی‌ها رو از کیفم بیارم

چند لحظه بعد لیلا با ظرف پر از چیپس و پفک اومد نشست امیر هم فیلم رو پلی کرد.

\*\*\*\*\*

یا جدسات این دیگه چه فیلمیه؟ خدا خیرت نده امیر که لامپ‌ها هم خاموش کردی لیلا و سوگل

با هر قسمتش یه جیغ میکشیدن منم که جیغام رو تو کوسن توی بغلم خفه میکردم





\_حالا چطور بخوابیم؟

\*\*\*\*

با صدای لیلا لای چشمم رو کمی باز کردم و دوباره بستم

لیلا: اه پاشو دیگه میخوایم بریم

\_بابا ولم کن ساعت پنج صبح خوابیدیم ها

لیلا: بخدا منم خیلی خوابمه ولی چیکار کنم ساعت هشته باید بریم

با کرختی سر جام نشستیم ما اصلا دیشب از ترس خوابمون نبرد با کوچک ترین صدای جیغ

میکشیدیم خنده دار اینجا بود که دستامون رو میزاشتیم رو دهن های همدیگه که صدای

جیغ هامون بیرون نره

خلیم دیگه کاریش نمیشه کرد. کولم رو برداشتم و کشون کشون از اتاق زدم بیرون سوگل و لیلا

هم همراهم بودن و صد البته دست کمی از من نداشتن چشمای منو لیلا و سوگل قرمز و پف کرده

بود

سپهر با لحنی شاد گفت: سلام خانومها صبح عالی متعالی

هیچکدوم جوابش رو ندادیم که این دفعه امیر به حرف او مد: چی شده؟

لیلا: اینقدر حرف نزنید ما خوابمونه

سوگل: زود حرکت کنید بریم

با تایید همه از به قول آرتام کلبه زدیم بیرون و راه افتادیم یعنی خدا رحم کرد که من سالم

رسیدم به ماشین ها لیلا و سوگل که به امیر و سپهر آویزون بودن که نیوفتن منم که تصمیم گرفته

بودم به آرتام محل نزارم. پس خودم تنها بودم

بالاخره به ماشین‌ها رسیدیم بخدا عجب دلی داره آرتام ماشین به این گرونی رو چطور یه شب تو جنگل ول کرده و اصلا تو فکرش هم نبوده خدا میدونه

ما دخترا سوار ماشین خودمون شدیم پسرا هم سوار ماشین خودشون شیشه ماشین رو پایین دادم و رو به آرتام اینا گفتم: راستی ما امروز قراره برگردیم تهران بعد از نهار راه میوفتیم

آرتام همون طور که نگاهش به جلو بود گفت: خایله خب هر وقت خواستین راه بیوفتین زنگ بزنیند

با یه باشه مکالمه رو تموم کردم ماشین رو روشن کردم و راه افتادم

پنج روز از اومدنمون به تهران میگذره امیر و سپهر هول روز جمعه همزمان به خاستگاری لیلا و سوگل رفتن خانواده لیلا و سوگل هم که انگار دخترا رو دستشون مونده سریع جواب مثبت دادن بله لیلا و سوگل هم — هولن دیگه کاریش نمیشه کرد

با صدای بوق‌های ممتدی که از ماشین‌های پشت سرم بود سرم رو آوردم بالا و تازه فهمیدم جلوی چراغ فرمز رفتم تو هیروت خاک تو سرم که اینقدر گیجم سریع دنده رو جا زدم و گازش رو گرفتم به طرف خونه

\*\*\*\*\*

راوی

احسان روبه‌روی دختر یکی یدونش نشسته بود و رهای غرق در فکرش رو نگاه میکرد خودش کشیده بود خوب میدونست معنی این نگاهای تبار و سرگردون رو خوب میدونست معنی این گیچی‌ها و غرق در فکر شدنا رو، دخترش عاشق شده بود عاشق همون کسی که احسان سالها آرزو داشت دامادش بشه عاشق آرتام پس بالاخره نقشه‌های احسان، مازیار و سمیرا جواب داد دل رها سربیده بود فقط از دل آرتام خبر نداشت و این یعنی بدترین چیز ممکن

\*\*\*\*\*

آرتام دست به سینه روبه‌روی پنجره‌های بزرگ نشیمن، خانه پدری و ایستاده بود و به باغ نگاه میکرد ولی فکرش یه جای دیگه بود پیش دختر دوست داشتنی که این روزا مالک قلب و ذهنش بود

از اونجا سمیرا روی مبل نشسته بود و به پسرش نگاه میکرد میدونست این روزا یه حس توی چشمش موج میزنه حسی که هنوز که هنوزه توی چشمای مازیارش میبینه یعنی ممکنه که...

مرغ ذهنش به طرف رها پرواز کرد چقدر دلش برای رها تنگ شده بود یه حسی ته قلبش میگفت پسرش عاشق اونیه که میخواستن شده عاشق رها شده

حضور مازیار رو کنار خودش حس کرد سرش رو بلند کرد و لبخندی زد مازیار هم با چشمای همیشه عاشقش نگاهش کرد و لبخندی از اعماق قلبش به همسرش که عاشقش بود زد

نگاش رو سوق داد به طرف آرتام و با صدای بلند به شوخی گفت: هییییییی آرتام، چته پسر؟ نکنه عاشق شدی؟

آرتام برگشت و به پدرش نگاه کرد رک گفت: آره فکر کنم

سمیرا ابرو بالا انداخت و گفت: فکر میکنی یا مطمئنی؟

آرتام: مطمئنم

سمیرا: حالا کی هستش این دلبر؟

با اینکه ته دلش یه حس میگفت رها. ولی توی دلش خدا رو قسم میداد که رها باشه

آرتام: هر وقت وقتش بود میگم

مازیار: نه دیگه اومدی و نسازی همین الان بگو

آرتام ابرو بالا انداخت مازیار خط و نشون کشید سمیرا توی دلش خدا رو صدا کرد که  
نقشه‌هاشون نقشه بر آب نشه

آرتام:رها...

نفس حبس شده مازیار و سمیرا هم زمان بیرون فرستاده شده سمیرا از جا جهید و با خوش حالی  
کل کشید برق شادی تو چشمای مازیار به خوبی دیده میشد

سمیرا با ذوق گفت:پس بالاخره نقشه‌هامون کارساز شد

آرتام چشم درشت کرد و بهت گفت:نقشه؟! منظور تون چیه؟

سمیرا با هول گفت:هی..چی..گیج شدم (روبه مازیار گفت)بیا بریم بالا کارت دارم

و با مازیار به طرف پله‌ها حرکت کرد بین راه برگشت و گفت:بهتره هر چه زودتر با رها حرف بزنی  
دختر خوب زود مییره

مازیار لبخند به لب گفت:راست میگه پسر دست بجنبون

\*\*\*\*\*

رها

اه اه گندت بزنی رها که اینقدر تنبلی بگو دختر میمردی ماشین رو ببری تعمیرگاه که حالا توی  
حیات خراب نخواه؟

با غرغر وسایلم رو جمع کردم و از شرکت زدم بیرون حالا من با چی برم؟

سر خیابون وایستادم و منتظر تاکسی شدم سرم پایین بود داشتم با سنگ ریزه‌های وسط خیابون  
ور میرفتم که صدای بوقی رو شنیدم سرم رو بالا گرفتم که با یه ماشین MIV رو به رو شدم.بیا امروز  
این مزاحم رو کم داشتم که به شکر خدا تکمیل شد.اخم کردم و چند قدم فاصله گرفتم که دوباره  
بوق زد ای درد بوق زهرمار بوق همین طور دستش رو گذاشته رو اون بی صاحب بر نمیداره

سرم رو بلند کردم که با آقای حسینی چشم تو چشم شدم سرش رو از پنجره آورد بود بیرون و دستش رو بوق بود تا نگاه منو دید دستش رو از رو اون بوق بی صاحب برداشت و از ماشین اومد پایین

حسینی: خانم احمدی بیاین میرسونمتون

این حسینی هم مشکوک میزنه‌ها همین‌طور دور و بر من میپلکه ولی با این حال گفتم: مرسی ممنون الان تاکسی میگیرم

حسینی: این چه حرفیه میرسونمتون

\_نه مزاحم نمیشم

حسینی: خواهش میکنم این چه حرفیه؟ بفرمایید

بعد در ماشین رو باز کرد اوووووو مثلا که چی؟ میخوای بگی جنتلمنی؟ بیشین بینیم بابا

اومدم برم سوار شم که صدای همیشه پر جزشش توی گوشم پیچید

آرتام: رها...

روی پاشنه پا چرخیدم که تکیه زده به مازاراتیش دیدمش چند قدم جلو اومد یه دستش رو توی جیب شلوارش کرد و گفت: بیا میرسونمت امروز خونه ما دعوتین

با چشمای گرد شده نگاش کردم این اول که جلو حسینی با اسم صدام کرد حالا هم با این لحن ساده و غیر رسمی جلوش باهام حرف میزنه و بدتر از همه دروووووغ میگه که ما خونه اینا دعوتیم واقعا این چشمه؟

اومدم جواب بدم که حسینی مثل قاشق نشسته پرید وسط

حسینی: نمیدونستم که باهم اینقدر راحتین

اومدم جواب بدم که با حرفی که آرتام زد علاوه بر چشمام دهنم هم باز موند

آرتام: درسته منو خانم احمدی قراره نامزد کنیم

بعد دستم رو گرفت به طرف ماشین برد و تقریبا پرتم کرد داخل ماشین خودش هم نشست و حرکت کرد فقط لحظه آخر صورت بهت زده حسینی

دیدم. دست به سینه روی صندلی نشستم و بدون هیچ فعل جمعی گفتم: واقعا که این چه کاری بود؟

آرتام: بده میخوام برسونمت؟

\_ نمیخواه منت بزاری خودم داشتم با آقای حسینی میرفتم

آرتام: هه حسینی؟ خیلی دور و برت میپلکه

\_ به من چه

آرتام: آره خوب به تو چه

تازه یادم اومد آرتام چی گفته با تعجب و کمی حرص گفتم: ااا اصلا ما کی خونه شما دعوتیم؟ چرا گفتی ما نامزدیم؟ حالا بقیه چی میگن؟

آرتام عصبی گفت: خیلی دوست داشتی با اون مرتیکه حسینی بری؟ حتما میخواستی جواب نخایی که بهت میده رو بدی

با تعجب گفتم: آرتام واقعا که این چه حرفیه میزنی من اصلا اهل این حرفام؟ من فقط میخواستم معنی کارات رو بدونم

اولین بار بود که اسمش رو صدا میزدم چون برگشت و با کمی مکث نگام کرد

ادامه دادم: آقای حسینی...

سریع وسط حرفم پرید و گفت: ببین رها اسم اون رو نیار

با حرص گفتم: اصلا میارم دوست دارم میارم اصلا میخواستم باهش برم خونه به تو چه؟

ماشین رو نگه داشت سریع به طرفم خم شد که به شیشه چسبیدم با چشمای سرخ شده و  
عصبی گفت: تو غل.. تو بیخود میکنی که میخواستی باهاش بری رها اینقدر با اعصاب من بازی نکن

\_آرتام معنی کارات چیه؟ چرا همچین میکنی تو

آرتام با صدای بلند گفت: چون دوست دارم عاشقتم چون نمیدونم از کی شدی همه زندگیم منی  
که به عشق و دوست داشتن اعتقاد نداشتم شبا با فکر تو میخوابم منی که هیچ دختری برام  
ارزش نداشت الان با تمام وجود یه دختر رو میخوام آره دوست دارم، عاشقتم همه‌ی زندگیم

آرتام: رها با من ازدواج میکنی؟

کامل برگشت طرفم ولی با دیدن صورتم اخماش تو هم رفت و چشماش سرخ شد با عصبانیت  
چند بار مشتش رو روی فرمون ماشین کوبید و با

خشم گفت: لعنتی، لعنتی خراب کردی آرتام خراب کردی

اومدم حرفی بزدم که دستش رو با سرعت گذاشت رو لبم

آرتام: هییییس هیچی نگو اشکات جوابت رو مشخص کرد مشخص کرد که منو نمیخوای

دستم رو با بهت بالا آوردم و روی گونه‌هام گذاشتم من کی گریه کردم؟

هنوز توی بهت حرفش بودم که با گازی که داد و صدای وحشتناک ماشین از بهت خارج شدم

با سرعت بالا میروند حتی منی که عاشق سرعت بودم داشتم پس میوفتادم

با ترس صدای زدم: آرتام...

\_ آرتام آرام تر برو

نگاش به روبه‌رو خیره بود و انگار صدای منو نمیشنید

صدا زدن بی‌فایده بود کم‌کم داشتیم از شهر خارج میشدیم بعد از پنج دقیقه به یه جاده خاکی رسیدیم فرعی رو رفت داخل یا خدا کجا داره میره؟

\_ کجا داری میری؟

بازم سکوت و نگاه خیرش به جلو بعد از چند دقیقه ماشین رو نگه داشت با بهت به دور و اطراف نگاه کردم، خدای من اینجا... اینجا... اینجایه تیکه از بهشته درخت‌های سرسبز و سر به فلک کشیده چمن‌های سبز با گل‌های رنگارنگ کوچیک روی چمن درست مثل انیمیشن‌های کودک

آرتام از ماشین پیاده شد و به جلو رفت و به ماشین تکه داد

سریع از ماشین پیاده شدم و جلوی در ایستادم

\_ آرتام چیشد؟ من میخوام بگم...

به شدت سرش رو تکیه داد و همون‌طور که نگاش به جلو بود گفت: نمیخواد هیچی بگی نمیخوام از زبون خودت بشنوم که پسم میزنی

بعد انگار داره با خودش حرف میزنه گفت: از همین میترسیدم، میترسیم پسم بزنی

اشکام راه خودشون رو پیدا کرد قلبم تیر کشید خم شدم و دستم رو گذاشتم روش نمیتونستم نفس بکشم دردش طاقت فرسا بود صدای آرتام رو شنیدم که با نگرانی با دوگام خودش رو به من رساند

آرتام: رها چت شد؟





یه لبخند زد دیگه پوزخند و لبخند محو نبود یه لبخند واقعی بود لبخندی که معلوم بود از اعماق قلبشه با لحنی گرم و خواستنی گفت: من هم دوستت دارم هم عاشقتم

یه چشمک زدم و با لحن کوچه بازاری گفتم: ما چاکر شوما هم هستیم

بیشتر به خودش فشردم و گفتم: شیطون دوست داشتنی من

ازم جدا شد دستم رو کشید و به طرف چمن برد روی چمن نشست و منم رو پاش نشوند اوندم از روی پاش بلند شم دستاش که دورم پیچیده شده بود مانع بلند شدنم شد سرم رو کمی طرفش خم کردم و گفتم: میخوام از روی پات بلند شم کنارت بشینم

ابرو بالا انداخته گفت: اونوقت چرا؟

\_ آخه سنگینم میترسم پات درد بگیره

دستاش محکم تر دور کمرم پیچید و گفت: تو جات تا ابد همین جاست باید همیشه اینجا بشینی در ضمن نترس خانم کوچولو تو در برابر من یه جوجه کوچولویی پای من هیچی نمیشه

یه مشت زدم به بازوش و گفتم: جوجه خودتی

آرتام چشم گرد کرده گفت: به نگاه به هیكل من بنداز به من میخوره جوجه باشم؟

یه نگاه به هیكل ورزشکاری و رو فرمش انداختم خندم گرفت واقعا چه حرف بیخودی زدم. با صداقت گفتم: راستش نه

بینیم رو کشید و گفت: پس هرچی میگم قبول کن

سرم رو تکون دادم و به حالت بچه گونه گفتم: باشه

آرتام بین دستاش فشارم داد و گفت: آخ من به قربون تو

\_ |||| خدا نکنه، آرتام؟

آرتام: جانم

\_ فکر میکنی چیشد که عاشق من شدی؟

آرتام:نمیدونم چیشد اصلا از کجا شروع شد چشم که باز کردم دیدم باختم بدجوری دلم رو باختم  
منی که میگفتم به عشق اعتقاد ندارم عاشق شدم همه دنیام شده دختری که الان روی پام  
نشسته

سرم رو به شونش تکیه دادم لبخندی زدم و گفتم:درست مثل من

\*\*\*\*\*

ساعت ۸ بود ماشین رو جلوی خونه نگه داشت کامل برگشت طرفم و با شیطنت گفت:سریع بپر  
پایین که قول نمیدم الان گازش رو نگیرم و نبرمت خونه خودم  
با چشمای گشاد شده به این همه بیحاییش نگاه کردم که باز بینیم اسیر دستاش شد و گفت:این  
جوری نگاه نکن کوچولو میخورمتا

\_ آرتام...

آرتام:جانم

\_ خیلی بیحایی

آرتام:خانوم خودمه دوست دارم درضمن عادت میکنی

با جمله آخرش یاد حرفاش توی شمال افتادم که میگفت عادت میکنی حالا منظورت رو فهمیدم

\_ یاد شمال افتادم که هی میگفتی عادت میکنی حالا فهمیدم چی میگفتی

آرتام با گفتن شمال یه اخم کرد و گفت:راستی تو چرا شمال توی کلبه بعد از اون بوسه اون طور  
شدی؟ محل نمیدادی

\_ پس توقع داشتی نیشم رو باز کنم پاشم بپریم بغلت؟ درضمن فکر میکردم میخوای ازم

سواستفاده کنی

آرتام: شما خیلی بیخود فکر کردی دفعه دیگه نبینم این طور فکر کنی ها

چشم حالا من میتونم برم پایین تو خونه؟

آرتام: بفرمایید مادمازل

از ماشین اومدم پایین شیشه رو داد پایین منم سرم رو خم کردم طرف پنجره ماشین

آرتام: راستی یادم رفت بگم جمعه شب میایم خواستگاری

با چشمای گرد شده گفتم: جانم اینقدر زود

آرتام: اصلا هم زود نیست خیلی هم دیره لیدی باید هرچه زودتر مال خودم بشی

بابا منو باش میگفتم امیر و سپهر با دوستای خل و چلم هولن تو دیگه رد کردی

آرتام: همینه که هست خانومی

لبخند زدم و گفتم: آرتام...

آرتام: جانم

بیا جلو

خودش رو به طرف پنجره کشید که سریع یه بوسه روی گوش گذاشتم و رفتم عقب

چند لحظه مکث کرد بعد با لحن شیطونی گفت: این کم بود قبول نیست

به طرف در حیاط رفتم و گفتم: دیگه پررو نشو

آرتام: کجا حداقل و ایستا جواب بوست رو بگیر

دستم رو براش تکون دادم و گفتم: خدا حافظ

آرتام: خدانگهدارت

\_برو دیگه

آرتام: شما اول برو داخل

لبخندی زدم و در حیاط رو باز کردم یه نگاه به آرتام انداختم و رفتم داخل در حیاط رو که بستم  
چند ثانیه بعد صدای ماشین و جیغ لاستیک‌هاش رو شنیدم

لبخندم پر رنگ تر شد به طرف خونه راه افتادم

\*\*\*\*\*

روی مبل جابه‌جا شدم و به بابا که در حال حرف زدن با تلفن بود نگاه کردم صداش رو نمیشنیدم  
ولی لبخند روی لبش خیلی خود نمایی میکرد بالاخره بعد از نیم ساعت مکالمش رو تموم کرد و  
اومد روبه‌روی من نشست

\_بابا شما آبروی هرچی مرد بود رو بردی نیم ساعته داری با تلفن حرف میزنی

بابا جوابی بهم نداد و فقط خیره خیره نگام کرد وا چرا همچین نگاه میکنه

\_بابا، بابا

\_بابا

یه تکون خورد و به خودش اومد

بابا: چته دختر ترسیدم

\_میگم کی بود پشت خط که نیم ساعت باهاش حرف میزدین

بابا: به تو چه

لبام رو دادم جلو و با اعتراض گفتم: بابا بگو دیگه

بابا:عمو ما زیارت بود

یعنی بخاطر همون چیزی که فکر میکنم زنگ زدن؟

\_ خوب چیکار داشتن؟

بابا با یه لبخند شیطون گفت: یعنی تو نمیدونی، نه؟ دختر چیکار کردی این پسره گنددماغِ مغرورو  
که دلو دینشو باخته

\_ ا بابا...

بابا:بله دیگه بایدم طرفداریش رو کنی قراره جمعه شب بیان خواستگاری

برای اولین بار جلوی بابا خجالت کشیدم و سرم رو انداختم پایین

بابا:اوه اوه ببین دختر بابا چه خجالتی هم میکشه

اومد کنارم نشست و کشیدم توی بغلش توی حجم آغوش پدرانش فرو رفتم

بابا:مطمئنم تو هم دلت براش سریده پس به زودی از این خونه رفتنی هستی

\_ بابا

بابا:جان بابا

\_ خیلی دوستت دارم

بابا:منم دختر بابایی رو خیلی دوست دارم

\*\*\*\*\*

ساعت ده صبحه و من شرکت نرفته درحال آماده شدن برای رفتن به دکتر قلب و عروق این روزا  
قلبم خیلی درد میگیره دکتر اولی که با لیلیا و سوگل رفتیم گفت چیزی نیست البته اون دکتر

کشیک بود تخصص قلب نداشت حالا میخوام برم پیش یه متخصص. یوووووف نمیدونم، اومیدوارم چیزی نباشه

کیفم رو برداشتم و سوار ماشین شدم.

روبه روی مطب زدم روی ترمز سریع وسایلم رو برداشتم و زدم از ماشین بیرون. پام رو که توی مطب گذاشتم و روی صندلی نشستم تلفنم زنگ خورد یه نگاه به صفحه ی گوشی کردم آرتام بود سریع جواب دادم

آرتام: سلام خانوم خانوما خوبی

\_سلام آقامون، خوبم تو چطوری؟

آرتام: حالا که با تو حرف میزنم خوبم

\_آرتام باورم نمیشه این همه احساس خرج کردن بهت نمیداد

آرتام: باید برای خانومم احساس خرج کنم یا نه؟

ولوم صدام رو پایین آوردم و گفتم: آرتام دوستت دارم

آرتام: نه به اندازه من

یه لبخند زدم و گفتم: کجایی از پشت خط خیلی صدا میاد

آرتام: استاد یوام آهنگم رو دارم ضبط می کنم بعد از اون میرم کارخونه

\_منم شرکت نرفتم

از همین جا میتونستم ابروهای بالا رفته آرتام رو تصور کنم

آرتام: اونوقت با اجازه کی رفتی؟

\_با اجازه آقامون نکه رئیس شرکت داره آقامون میشه پارتیم کلفته

آرتام: میدونستی الان اونجا بودم چیکارت میکردم؟

\_چیکار؟

آرتام: یه لقمه چپت میکردم خانم کوچولو تا واسه من شیرین زبونی نکنی

\_اوه اوه داری خطرناک میشی ها خداحافظ

آرتام: خدانگهدار خانومم

رها احمدی

با شنیدن صدای منشی به طرفش رفتم دفترچم رو گرفتم و رفتم داخل

\*\*\*\*\*

با هزار تا سختی در خونه رو باز کردم و خودم رو توی حال انداختم روی زمین نشستم

و باز صدای هق هقم توی خونه بلند شد و یه بار دیگه صدای دکتر توی ذهنم پیچید "خانم احمدی

من باهاتون رک حرف میزنم، من نمیدونم شما چطور با این وضع قلبتون دووم آوردین دریچه

میترال قلبتون گشاده و دهلیز چپ هم مشکل داره

با چشمای گشاد شده دکتر رو نگاه کردم

\_اما...م..من..که همش قلبم درد نمیگیره چند هفته ای یه بار

دکتر: و دردش هم طاقت فرساست درسته؟

\_بله

دکتر: درد برای هرکسی یه طور خودش رو نشون میده، شما باید هرچه زود تر عمل بشید خانم

احتمال موفقیت پنجاه پنجاه است

\_منظورتون همون احتمال زنده موندنمه؟



سرش رو انداخت پایین و چیزی نگفت این دکتر همون وفایی پنجاه ساله "

اولین کسی که توی ذهنم میاد آرتامه آرتامی که من نمیتونم داشته باشمش، میمیرم و دیگه  
نمیتونم داشته باشمش

باید یه کاری کنم تا آروم شم سریع به طرف اتاق رفتم باید بنویسم باید همه چیز رو بنویسم تا  
یکم سبک بشم قلم رو آوردم و شروع کردم به نوشتن

"چیشد که اینطوری شد؟ چرا اینطوری شد؟ من که درد قلبم کم بود من که چند هفته‌ای یه بار  
قلبم درد میگرفت حالا چرا باید عمل بشم؟ عملی که احتمال زنده موندنم پنجاه پنجاست عملی  
که آیندم رو مشخص میکنه حالا من باید چیکار کنم؟ با دل عاشقم چیکار کنم؟ منی که به زودی  
میمیرم دیگه نمیتونم آرتام رو داشته باشم، عشقه من باید راحت زندگی کنه باید خوشبخت شه.  
باید برم چند روزی فکر کنم به عملم فکر کنم به آیندم فکر کنم به آرتام که همه چیزمه فکر کنم  
به فراموش کردنش فکر کنم باید بخاطر خودش از خودش بگذرم تا خوشبخت شه"

با حق حق برگه رو از دفتر کشیدم مجالش کردم و پرتش کردم گوشه اتاق کنار پرونده‌های پزشکی  
که حتی اونا هم بهم دهن کجی میکردن

با عصبانیت هرچی که روی میز بود رو ریختم پایین شاید از ناراحتیم کم تر بشه ولی فایده‌ای  
نداشت

کلید خونه توی شمال رو با کیفم برداشتم و راه افتادم با تند ترین سرعتی که از خودم سراغ  
داشتم میروندم. روبه‌روی خونه زدم روی ترمز همین که زنده رسیدم شانس آوردم

\*\*\*\*\*

آرتام

دستگاه مشترک مورد نظر خاموش میباشد

آههههه بازم این جمله دیگه از این جمله متنفرم از ساعت ده نیم صبح به بعد که باهاش حرف زدم تا الان که یازده شبه گوشیش خاموشه دیگه دارم دیوونه میشم با کلافگی دست تو موهام کشیدم و از اتاق زدم بیرون. به سالن که رسیدم با آقای احمدی روبه‌رو شدم که با پدر مادرم نشست بود ابرو هام پرید بالا یه نگاه به دور و بر کردم پس رها کوش؟

\_سلام...

با شنیدن صدام سر هر سه شون به طرفم برگشتن

آقای احمدی نگران به طرفم اومد و گفت: آرتام پسرم تو نمیدونی رها کجاست؟

با تته.. پته.. گفتم: م.. گه رها نیست؟

آقای احمدی: نه از صبح که رفتم سر کار دیگه ندیدمش نیستش

\_ به دوستاش لیلا و سوگل زنگ زدین شاید اونجا باشه

آقای احمدی: اونا که با نامزداشون رفتن کیش

\_ آره یادم نبود، من ساعت ده و نیم صبح بهش زنگ زدم گفت شرکت نرفته بعد از اون گوشیش خاموشه

آقای احمدی بی حال روی مبل نشست و گفت: اتاقش بهم ریخته بود یعنی کجا رفته؟

قلبم توی دهنم میزد یعنی رهای من کجاست که تا این ساعت شب خونه نیومده به مامان بابا نگاه کردم حال اونا هم بهتر از ما نبود

\*\*\*\*\*

با باریکه نور خورشید که به صورتم میخورد از خواب بیدار شدم یه نگاه به دور و برم کردم روی مبل با همون مانتو شلوارم خواب رفته بودم تموم بدنم برای خوابیدن روی مبل درد میکرد با

کرختی از روی مبل بلند شدم و به طرف اتاق رفتم به نگاه به آینه کردم هه توی این به روز چقدر  
چشمام بی روح شده بود

\*\*\*\*\*

آرتام

\_هر جایی که فکرش رو میکردم سر زدم نیست که نیست

آقای احمدی: یعنی کجا رفته رهای من همچین آدمی نبود که بزاره بره بی فکر نبود

مامان: حتما به چیزی شده که بدون اینکه به کسی بگه رفته

سرم رو به مبل تکه دادم و چشمام رو بستم صدای بابا رو شنیدم که با آقای احمدی حرف میزد

بابا: پاشو پاشو برو یکم استراحت کن احسان، دیشب هم نخوابیدی

صدایی از آقای احمدی نشنیدم و بعد صدای قدم هاشون توی خونه طنین انداز شد و مطمئنا به  
طرف یکی از اتاق ها رفتن

دست کسی رو روی شونم حس کردم چشمام رو باز کردم و آروم سرم رو بلند کردم که با مامان  
چشم تو چشم شدم

مامان: هیچوقت این طور داغون ندیده بودمت

\_بخاطر اینکه عاشق نبودم و مثل الان از عشقم دور نبودم و نفهمم کجاست، دارم از نگرانی  
میمیرم

مامان: خوش حالم که خیلی دوستش داری

\_مامان احساس میکنم تکه ای از وجودم نیست

مامان با زدن لبخندی ازم دور شد

خم شدم و سرم رو گرفتم توی دستام خدایا یعنی کجاست؟

یه دفعه یه جرقه توی ذهنم خورد اتاق رها، آقای احمدی گفت اتاقش بهم ریخته بوده باید برم  
خونشون یه سر به اتاقش بزنم

\_مامان ماماان

مامان سراسیمه از آشپزخونه زد بیرون روبه‌روم و ایستاد و گفت: چیه چیشده؟

\_آقای احمدی توی کدوم اتاق رفت؟

مامان: اتاق دومی راهرو سمت راست

سریع به طرف اتاق رفتم آقای احمدی و بابا روی مبل نشسته بود

با باز شدن در بابا به سمت در چرخید و گفت: چیزی شده آرتام جان

\_آقای احمدی کلید خونتون رو میخواستم

بابا: برای چی؟

\_میخوام اتاق رها رو بگردم شاید چیزی پیدا شد

آقای احمدی لبخند خسته‌ای زد و کلید رو به سمت دراز کرد

آقای احمدی: بگیر بابا جان فکر خوبیه برو بگرد

کلید رو از دستش گرفتم و گام‌های سریع رو به سمت باغ برداشتم سوار ماشین شدم و با آخرین  
سرعت به طرف خونه رها اینا حرکت کردم

با عجله در خونه رو باز کردم و به طرف اتاق رفتم تموم وسایلی که روی میز بود، افتاده بود روی زمین رفتم داخل و شروع کردم به گشتن زیر میز زیر تخت بین وسایلی که روی زمین ریخته بود هیچ چیز به درد بخوری پیدا نشد دیگه داشتم ناامید میشدم رفتم طرف کمد توی کمد و روی کمد رو گشتم بازم چیزی نبود اومدم عقب گرد کنم و برم بیرون که چشمم خورد به فضای خالی کمد و دیوار چندتا برگه و یه کاغذ مچاله شده سریع رفتم طرفشون برگه‌ها رو کشیدم بیرون و کاغذ مچاله شده رو برداشتم سریع کاغذ رو باز کردم که...

با هر خط که میخوندم نفسم میرفت و میومد داغون و داغون تر میشدم کاغذ رو توی پنجه‌هام محکم فشار دادم یعنی رهای من مشکل قلبی داشته و نمیفهمیده، درد میکشیده و من احمق نمیفهمیدم بخاطر مشکلم میخواد منو فراموش کنه ولی من نمیزارم میخواد به خاطر خودم از خودم بگذره ولی من نمیزارم، نمیزارم از دستم بره اون خوب میشه، اون عمل میکنه و خوب میشه

.....

برگه‌های آزمایش رها رو گذاشتم جلوی مامان و بابا و آقای احمدی مامان که با دیدن آزمایشا و چیزهایی که پزشک نوشته بود از حال رفت که بابا و خدمتکارا دورش جمع شدن

آقای احمدی با حالی داغون گفت: آخه یعنی چی؟ رها..رها که مشکلی نداشت

به کسی چیزی نمیگفته خودش هم درست نمیفهمیده موضوع چیه

آقای احمدی نفس پر بغضی کشید و سرش رو به پشتی مبل تکیه داد

رها برای اینکه آروم بشه یا مثلا فکر کنه کجا میره

آقای احمدی نفس عمیقی کشید و گفت: همیشه میگه شمال آرومش میکنه مطمئنا اونجا رفته

پس میرم دنبالش

فقط سرش رو تکون داد

به طرف در خونه عقب گرد کردم که با صدای مامان که تازه بهوش اومده بود سر جام و ایستادم

مامان: کجا میری آرتام جان؟

\_میرم شمال دنبال رها

بابا: کار خوبی میکنی، مراقب باش

سرم رو تکون دادم از خونه زدم بیرون سوار ماشین شدم و تا جایی که جا داشت پام رو روی پدال گاز فشردم. دارم میام خانومی، دارم میام نمیزارم غم بخوری

\*\*\*\*\*

رها

الان ساحل خلوته و برای خلوت کردن کسی مثل من مناسب مانتو و شلوارم که از همون اول که اومده بودم تنم بود با تنیک و شلواری که توی کمد از سفر قبلی جا گذاشته بودم عوض کردم

و از خونه زدم بیرون و به سمت ساحل پیاده راه افتادم یه قسمت خلوت که کسی نبود

روی شنا نشستم و به آبی آب خیره شدم دلم آرتام رو میخواد عشقم رو میخواد تموم زندگیم رو میخواد ولی دلم غلط کرد اونم غلط اضافی آرتام نمیتونه مال من باشه عشق من باید خوشبخت شه

سرم رو روی زانو هام گذاشتم و باز اشکام بی صدا ریخت. دیگه نمیتونستم تحمل کنم دلم تحمل این همه غم رو نداشت پس از ته دل داد زدم داد زدم و ضجه زدم به حال خودم به حال دل عاشقم...

\_خدا چرا؟ چرا

حالا؟ حالا که عاشق شدم باید

این بس سرم بیاید؟ چرا

اینقدر داد زدم که گلوم درد گرفت دوباره روی شنای ساحل نشستم. مگه نمیگن خدا عاشقا رو دوست داره خوب منم عاشقم مطمئنم عشقم حقیقیه پس این بلایی که داره سرم میاد یعنی چی؟

یه دفعه یاد حرف مامان افتادم که میگفت: خدا عاشقا رو دوست داره بخاطر همین امتحانشون  
میکنه پس منم دارم امتحان پس میدم، مامانم واسم دعا کن، دعا کن که سر بلند از این امتحان  
بیرون بیام

سرم رو بلند کردم و به آسمون نگاه کردم با دیدن خورشید که در حال غروب بود لبخند محوی  
روی لبم اومد معلوم نیست چند ساعته که اینجام اصلا متوجه گذر زمان نشدم

از سر جام بلند شدم و ماسه‌هایی که به لباسم بود رو تکوندم اومدم برگردم که دستی دور کمرم  
حلقه شد و بعد بوی عطر دوست داشتنیش توی مشامم پیچید چشمم رو بستم و نفس عمیقی  
کشیدم و عطر دوست داشتنیش رو به ریه‌هام کشیدم ولی یه دفعه به خودم اومدم من باید بخاطر  
خودش از خودش بگذرم اومدم با قدرت پشش بزنم که دستش محکم‌تر دور کمرم حلقه شد و  
سرش کنار گوشم اومد بعد صدایش توی گوشم پیچید

آرتام: مگه نگفتم دوست ندارم هیچوقت اون مرواریدا از چشمای خشکلت بیان؟

به طرفش برگشتم دوباره با دیدنش بغضم گرفت و چشمم پر از اشک شد

اخماش رو توی هم کشید و گفت: اگه بخوای گریه کنی من میدونم یا تو

به سختی اشکای جمع شده توی چشمم رو پس زدم با بغض اسمش رو صدا زدم: آرتام...

دستش بیشتر دور کمرم حلقه شد و سرم رو روی سینش گذاشت و گفت: جان آرتام، نفس  
آرتام، عزیز دل آرتام

خدایا چیکار کنم؟ من نمیتونم ازش بگذرم نمیتونم

آرتام: میفهمی چقدر دنبالت گشتیم؟ میدونی چقدر نگران شدیم؟ رها معنی این غیب شدن و اون  
حرف‌های روی کاغذ مچاله شده یعنی چی؟

با بهت سرم رو گرفتم بالا و به اون صورت جذاب نگاه کردم پس همه چی رو میفهمه

\_آرتام من باید بخاطر خودت از خودت بگذرم

دستاش با خشونت بیشتری دور کمرم حلقه شد

با صدای عصبی گفت: تو بیجا میکنی از من بگذری اونم بخاطر همچین دلیل مسخره‌ای

با عجز سرم رو گرفتم بالا و گفتم: آرتام چی...

دستش رو گذاشت روی دهنم و گفت: فعلا هیچی نگو بیا بریم خونه

دستم رو کشید و به طرف ماشینش برد سوار ماشین شدیم و به طرف خونه راه افتادیم

\*\*\*\*\*

با خشونت گلدونی که روی عسلی بود رو زد روی زمین و گفت: یعنی چی که باید همدیگه رو فراموش کنیم؟

با چشمای اشکی یه نگاه به گلدون شکسته انداختم و یه نگاه به صورت سرخ شده از عصبانیت آرتام

\_من میدونم زیر اون عمل دووم نمیارم میدونم می...\_

با داد بلندش صدام توی گلوم خفه شد

آرتام: حرف نزن رها، حرف نزن اون کلمه رو روی زبونت نیار

هق هقم بلند شد که این دفعه ظرف‌هایی که روی میز بود رو روی زمین انداخت و با خشم: گریه نکن دِ لعنتی گریه نکن

سرم رو بالا گرفتم که اما با دیدن دست خونیش هق هقم خودبه‌خود بند اومد هول شده پاشدم و گفتم: باشه باشه گریه نمیکنم فقط تو آروم باش نگاه چه بلایی سر دستت آوردی

دستش رو بالا آورد و با تعجب به دستش نگاه کرد با سرعت به آشپزخونه رفتم و جعبه کمک‌های اولیه رو آوردم و کنارش نشستم



بدون حرف دستش رو گرفتم و مشغول باند پیچیش شدم خدا رو شکر زخمش عمیق نبود. تموم این مدت سنگینی نگاهش رو روی خودم حس میکردم کارم تموم شد، تا سرم رو بالا گرفتم دست سالمش رو بالا آورد و توی بغلش کشیده شدم با صدای آروم توی گوشم گفت: کاش میفهمیدی وقتی گریه میکنی دلم خون میشه انگار یه یه تیکه از قلبم رو دارن چنگ میزنن. من اگه نخوام تو بخاطر خودم از خودم بگذری باید کی رو ببینم؟ من نمیخوام بخاطر خودم ازم بگذری نه میخوام نه میزارم هیچوقت نمیزارم

سرم رو بالا گرفتم و با بغض گفتم: آرتام...

حلقه دستش دور کمرم سفت تر شد و گفت: جان آرتام بغض نکن تو عمل میکنی و خوب میشی من بهت اینو قول میدم

با صدای آروم گفت: قبوله خانومی؟

توی چشمش زل زدم مگه چیزی برای گفتن داشتیم؟ مگه میتونستم روی حرف آرتام حرف بزنم؟

خودم رو بیشتر بهش چسبوندم و چیزی که توی قلبم بود رو به زبون آوردم: دوستت دارم

نفس آزاد شدش رو کنار گوشم حس کردم صدای شیطونش رو کنار گوشم شنیدیم که گفت: حالا این جمله دل خراب کنو پای چی بزارم؟ اینکه قبول میکنی عمل کنی؟

\_هم اینکه دوستت دارم هم اینکه آره، جلوت کوتاه اومدم عمل میکنم

آرتام: آخ قربون خانوم خودم

از بغلش بیرون اومدم و با اخم یه مشت زدم به بازوش و گفتم: خدا نکنه

فقط یه لبخند زد از روی پاش بلند شدم و به طرف آشپزخونه رفتم که صداش رو شنیدم

آرتام: کجا میری؟

از توی آشپزخونه جوابش رو دادم: میخوام شام درست کنم

صدای قدم هاش رو شنیدم و بعد حضورش توی درگاه آشپزخونه

آرتام: مواد غذایی داری؟

سرم رو تکون دادم و گفتم: آره اون موقع که با لیلیا و سوگل اومده بودیم وسیله خریدیم، دست نخورده مونده

.....

روی مبل نشستیم و با اخم گفتم: اصلا هم من توی اتاق سمت راست تو، توی اتاق سمت چپ

آرتام با یه قیافه ناراحت کنارم نشست دستش رو دور گردنم انداخت و گفت: خوب من میخوام کنار تو بخوابم

\_دیگه چی؟ همینم مونده

آرتام با خنده گفت: بابا کاریت ندارم فقط میخوام کنار خانومم بخوابم

همین طور که از روی مبل بلند میشدم گفتم: وقتی به خانومت محرم شدی کنارش بخواب

آرتام: ای بابا من که تا به حال ده دفعه تو رو بغل کردم (ابروهاش رو با شیطنت بالا انداخت و ادامه داد) تازه دو دفعه هم بوسیدمت

با خجالت سرم رو انداختم پایین آرتام با خنده از روی مبل بلند شد روبه روم و ایستاد گونم رو بوسید و گفت: خجالت نکش خانومم باهات شوخی کردم

بعد از کنارم رد شد و رفت توی اتاقش به مسیر رفتنش لبخند زدم خدایا من خیلی این مردو دوست دارم

با صدای آلارام گوشیم از خواب بلند شدم یه نگاه به ساعت انداختم شش بود. کش و قوسی به بدنم دادم و از روی تخت بلند شدم خمیازه کشون به سمت آشپزخونه راه افتادم کتری رو گذاشتم روی گاز و با سرعت صبحونه رو آماده کردم

به میز آماده شده توی آشپزخونه نگاه کردم لبخندی زدم همه چیز آماده بود

اومدم برم توی اتاق آرتام تا صداش کنم که یه دفعه قلبم تیر کشید دسته صندلی رو گرفتم تا مانع افتادنم بشم به سختی روی صندلی نشستم و سرم رو گذاشتم روی میز با دستم آهسته آهسته ماساژش میدادم تا دردش آروم بگیره. حدود یه ربع، بیست دقیقه بعد دردش آروم گرفت یه نفس عمیق کشیدم و از روی صندلی بلند شدم به طرف اتاق آرتام راه افتادم. آروم در اتاق رو باز کردم آخی ناز بشی پسر نگاه کن چه خوشکل خوابیده رفتم داخل و بالای سرش وایستادم و صداش زدم: آرتام، آرتام

پوووف چقدر خوابش سنگینه یه نگاه به چهرش توی خواب کردم چقدر چهرش توی خواب تخسه نگام کشیده شد به موهاش که روی پیشونیش پخش شده بود دستم رو دراز کردم و توی موهاش کشیدم سرم رو جلو بردم و روی پیشونیش رو بوسیدم. لبخندی به این خواب سنگینش زدم اومدم سرم رو ببرم عقب که گردنم آتیش گرفت با چشمای گرد شده به آرتام که با چشمای خندون نگام میکرد کردم

با تعجب گفتم: تو بیدار بودی!؟

روی تخت نشست و دستت توی موهاش کشید هنوز هم داشتتم همون طور نگاش میکردم

یه نگاه بهم کرد و با لحن تخس گفت: خب چیه؟ جواب بوسه رو باید داد

رفته رفته لبخند روی لبم اومد بعد خندم صدا دار شد

آرتام: چیه چرا میخندی؟

\_آ...خه آخه خیلی باحال گفتمی مثل این بچه تخسا

آرتام با لبخند یه نگاه بهم کرد ولی کم کم لبخندش محو شد و با اخم گفت: چرا عرق کردی

با گیجی گفتم: عرق؟ من که عرق نکردم

آرتام: چرا روی پیشونیت پر از عرقه

هول شده دستم رو روی پیشونیم کشیدم و گفتم:هی..چی..چیزی نیست

آرتام مچ دستم رو گرفت و گفت:چرا هست چت شده رها

\_هیچی بخدا

آرتام یه نگاه عمیق بهم انداخت و گفت:قلبت درد گرفته

متعجب بهش نگاه کردم از کجا فهمید!؟

آرتام که قیافه متعجب زدم رو دید گفت:پس درسته، خیلی دردت گرفت؟

لبخندی زدم و گفتم:عمل میکنم خوب میشم دیگه درد نمیگیره مگه نه؟

آرتام هم یه لبخند زد و گفت:آره

به طرف در حرکت کردم ولی تازه یادم اومد چرا اومدم توی اتاقش عقب گرد کردم و گفتم:بدو بیا

صبحونه که باید هر چه زودتر راه بیوفتیم بریم تهران

آرتام:چشم شما برو منم میام

\*\*\*\*\*

آرتام ماشین رو جلوی خونه نگه داشت گفت:بفرما اینم خونتون

رو بهش گفتم:عمو مازیار و سمیرا جون هم همین جان؟

آرتام سرش رو تکون داد و از ماشین پیاده شد

از ماشین پیاده شدم و به طرف در حیاط راه افتادم همین که پام رو گذاشتم توی خونه توی بغل

یه نفر فرو رفتم مگه میشد این آغوش پر مهر رو نشناسم؟ آغوش پر مهر پدرم بود صدایش رو کنار

گوشم شنیدم:دختر بابا میدونی چقدر نگرانت بودم چرا چیزی نگفتی

از بغلش جدا شدم و با بغض گفتم: به فکر کردن نیاز داشتم باید با خودم کنار میومدم

بلافاصله توی بغل سمیراجون کشیده شدم

سمیراجون: الهی بمیرم چرا اینقدر غصه خوردی؟ عمل میکنی خوب میشی

این دفعه صدای عمو مازیار بلند شد

عمو: ای بابا خانوم بچه رو ول کن لهش کردی

سمیراجون از بغلم جدا شد و با اخم رو به عمو مازیار گفت: اصلا تو چیکار داری دختر خودمه

عمو مازیار دستاش رو به علامت تسلیم بالا برد و گفت: خيله خوب من تسلیم شما نزن منو

سمیرا جون با نازی به پشت چشم براش نازک کرد که من به شخصه چشمای چراغونی شده عمو رو

میدیدم عمو اومد کنار من با لبخند پیشونیم رو بوسید و گفت: خوبی عزیز عمو؟

لبخندی زدم و سری تکون دادم نگام کشیده شد به آرتام که مثل همیشه توی جمع جدی بود

با صدای بابا به خودم اومدم

بابا: بیاین بشینین چرا سر پا وایستادین؟

همگی رفتن نشستن ولی من هنوز همون جا وایستاده بودم

عمو: رها جان چرا نمیشینی عمو؟

لبخندی زدم و گفتم: شما راحت باشین من میخوام برم بالا لباسام رو عوض کنم

سمیراجون: برو گلم

با عجله به سمت اتاقم رفتم. از توی کمد بلوز نقره‌ای براق که بلندیش تا روی باسن بود و یه کمر

بند پهن مشکی داشت در آوردن با یه شلوار تنگ مشکی در آوردم و تنم کردم یه روسری بزرگ

نقره‌ای مشکی هم برداشتم و از پشت گردنم بستم

سریع از پله‌ها سرازیر شدم و رسیدم پایین همه سرا به طرفم چرخید با یه لبخند محو رفتم  
طرفشون و روی مبل کنار بابا نشستم

عمو مازیار یه نگاه به من کرد و لبخند زد و رو به بابا گفت: ما قرار بود امشب بیایم خواستگاری  
رهاجان ولی ما دیگه هولیم میخوایم همین حالا که همه جمعیم ازرها خواستگاری کنیم

دوباره نگاهم پر از غم شد و کشیده شد طرف آرتام که داشت بهم لبخند میزد

باباتوی جاش جابه جاشد و گفت: حالا چه عجله ایه مازیار جان بذاریم برا بعد از عمل.

دوباره نگاهم به آرتام افتاد که اخماش رو کشیده بود توهم و جدی به همه نگاه میکرد. به روش  
لبخندی زدم ناراحت نشو تموم زندگیم بابام درست میگه

سمیراجون لبخندی زد و با ذوق گفت: اومدی و نسازی آقا احسان ما میترسیم رها جون از  
دستمون بیپره

عمو مازیار: راست میگه دختر به این خانومی از کجا گیر بیاریم (بعد به شوخی اضافه کرد) تازه از  
سر آرتام زیادِی

این جووری نگین همه دخترا برای عشق من سر و دست میشکنن آرزوشون آرتام نیم نگاهی  
بهشون بندازه

بابا به من نگاه کرد و لبخندی زد و گفت: چی بگم ریش و قیچی دست خودتون هر کاری میخواین  
کنین

عمو با ذوق روی مبل جابه جا شد گفت: ما از خدامونه رها عروسمون شه آرتام خانم که دلش  
بدجور سریده فقط مونده جواب شما

بابا: من که حرفی ندارم رها باید جواب بده

این دفعه تموم نگاهها چرخید طرف من که حالا سرم افتاده بود پایین

\_کاش میذاشتین بعد از عمل

سمیراجون: تا اون موقع آرتام از انتظار پس افتاده همین الان بگو و دل پسر ما رو شاد کن

تک خنده‌ای کردم و گفتم: هر چی بابا بگه

با این حرفم صدای کل سمیراجون و دست زدن عمو و بابا توی فضا پیچید

سرم رو بالا گرفتم که با آرتام لبخند به لب و خیره به من چشم تو چشم شدم لبخندی زدم و نگام رو ازش گرفتم

سمیراجون با ذوق از جاش بلند شد و به طرف من اومد و همین طور که از کیفش جعبه‌ای رو در میاورد رو به بابا گفت: مبارکه اگه اجازه بدین ما عروسمون رو نشون کنیم

بابا: خواهش میکنم اجازه ما هم دست شماست

سمیراجون با لبخند سمت من اومد و در جعبه رو باز کرد دستم رو گرفت و انگشتری که روش الماس قشنگی بود رو توی دومین انگشت دستم کرد. پیشونیم رو بوسید و گفت: ایشالله خوشبخت بشی عزیزم

\_ممنون

یه نگاه به انگشتر کردم معلوم بود که خیلی گرونه چقدر خوشکل بود

عمو: احسان نظرت چیه یه صیغه محرمیت هم بینشون بخونیم؟

یه نگاه به آرتام انداختم چشمش برق میزد معلومه سر کیفه‌ها

بابا به جلو خم شد و با خوش حالی گفت: آره موافقم

سمیراجون: رهاجان برو کنار آرتام بشین تا خطبه رو بخونیم

سر بزیر رفتم کنار آرتام که روی مبل دو نفره نشسته بود نشستم

عمو مازیار هم شروع کرد به خوندن خطبه با دادن بله منو آرتام دوباره صدای کل سمیراجون و دست زدن بابا و عمو بلند شد

نگام کشیده شد به طرف بابا برق خوش حالی رو میشد توی چهرش دید خیلی خوش حالم که بابا راضیه.نگام کشیده شد به طرف سمیراجون و عمو مازیار لبخند به لب داشتن و چشماشون مثل بابا از خوش حالی برق میزد.و در آخر نگاه کشیده شد طرف عشقم، آرتام که با لبخند بهم خیره شده بود دوستت دارم مرد من.

به محض اینکه نگاه بابا عمو و سمیراجون ازمون گرفته شد دست آرتام دور کمرم حلقه شد و بعد صدایش کنار گوشم اومد

آرتام:حالا دیگه جلوی بقیه هم مانعی نداره

یه نگاه بهش کردم که ابروهایش رو برام بالا انداخت به بقیه نگاه کردم زیر چشمی ما رو میپاییدن ولی طوری وانمود میکردن که انگار حواسشون اینجا نیست فکر کردن ما هم قاقیم والا.

با حرفی که سمیراجون زد چشمای آرتام ستاره بارون شد ولی قیافش همون طور جدی بود

سمیراجون:بچه‌ها اگه میخوان، برین توی اتاق حرف بزنن

\_نه من میخوام برم غذا درست کنم

با این حرفم آرتام برگشت سمتم و با چشماش واسم خط و نشون کشید

بابا:نمیخواه بابا جان زنگ میزنم سفارش میدم

\_آخه...

تا اومدم بقیه حرفم رو بزنم دستم توسط آرتام کشیده شد و به طرف پله‌ها برده شدم لحظه آخر که برگشتم قیافه سرخ شده از خنده بابا عمو و سمیراجون رو دیدم

از پله‌ها بالا رفت اول منو تقریباً شوت کرد تو اتاق بعد خودش اومد تو پشتم به در بود دوتا دستش رو گذاشت کنار صورتم، صورتم رو جلو آورد و یه سانتی صورتم نگه داشت



آرتام: حالا دیگه واسه من طاقچه بالا میزاری؟ که میخوای غذا درست کنی آره؟ نشونت میدم  
تا به خودم بجنبم یه دستش رو پشت کمرم گذاشت اون یکی دستش پشت زانو هام رفت و روی  
دستاش بلندم کرد هول شده یه جیغ خفه کشیدم و دستام رو دور گردنش حلقه کردم

با ترس گفتم: وای آرتام بزارم زمین الان میوفتم

همون طور که میخندید به طرف تخت رفت منو گذاشت روی تخت و خودش هم کنارم خوابید  
دستش رو دور کمرم حلقه کرد و پاش رو انداخت روی پام

\_ آرتام ولم کن الان یکی میاد داخل

آرتام: زنمی دوست دارم بغلت کنم بعدم اینقدر نگران نباش در قفله خانوم کوچولو

با مشت زدم توی سینش و گفتم: خانوم کوچولو خودتی

چشماش رو گرد کرد و بعد زد زیر خنده یعنی قهقهه میزدا

وا این چشه؟ تا به حال ندیده بودم قهقهه بزنه آخی چه خوشکل میشه هم وقتی لبخند میزنه هم  
وقتی با صدای بلند می خنده

حلقه دستاش دور کمرم سفت تر شد و با ته مایه‌هایی از خنده گفت: خیلی سوتی‌های باحالی  
میدی دختر یه بار دیگه جملت رو بگو

\_ خانوم کوچولو خودتی؟

هووووو تازه فهمیدم چه سوتی دادم ولی این کجاش این همه خنده داشت؟

آرتام: خوب عزیزم من نه خانومم نه کوچولو. وای خیلی وقت بود دلم میخواست اینقدر بخندم

\_ اصلا هم خنده نداشت

آرتام به جزء جزء صورتش نگاه کرد بعد نگاهی روی لب‌هام متوقف شد با صدای خاصی گفت: واسه  
من داشت

\_آر...\_

بقیه حرفم با قرار گرفتن لباش روی لبام توی گلوم خفه شد

نرم و با حرارت میبوسید چند ثانیه‌ی اول هنگ کردم ولی بعد از اون منم همراهیش میکردم  
نمیدونم چند دقیقه توی اون حالت بودیم ولی با کم آوردن نفسامون از همدیگه جدا شدیم. به  
چشمای همدیگه نگاه میکردیم که تازه یاد بوسه افتادم لپام سرخ شد و سریع سرم رو انداختم  
پایین

آرتام: ای جونم لپاش رو نگاه کن ببین چه خجالتی هم میکشه

یه مشت به بازوش زدم و با اعتراض گفتم: آرتام...

لبخندی زد با دستاش که دور کمرم حلقه شده بود بالا کشیدم و روی خودش خوابوندم اومدم بیام  
پایین که حلقه دستاش دورم سفت شد

\_آرتام\_

آرتام: جون آرتام

\_ولم کن دیگه\_

آرتام: نخیر تو همین جا میخوابی

\_زورگو، من خجالت میکشم\_

آرتام: هر حرفی از زبون تو برام شیرینه در ضمن باید عادت کنی

\_آرتام مغرور و این همه احساس؟\_

آرتام: خودم هم باورم نمیشه چیکار کردی با من؟

\_تو چیکار کردی با من که دنیام توی چشمای ت خلاصه میشه\_

آرتام لبخندی به حرفم زد و گفت: باید فردا با دکتری که رفتی پیشش حرف بزنی

\_چه حرفی؟

آرتام: باید وضعیت رو بپرسم و بگم کارای عملت رو انجام بده

سرم رو بیشتر به سینهش فشردم و گفتم: آرتام من میترسم

آرتام دستش رو توی موهام کشید و گفت: نترس خانومی مطمئنم عمل به خوبی پیش میره

\_خدا کنه

\*\*\*\*\*

روی مبلای چرم اتاق مدیرعامل، که همون آرتام خودمون باشه نشستیم و رو به آرتام که از پشت

میزیش به من زل زده بود گفتم: دکتر چی گفت؟

آرتام بی توجه به حرفم به پاش اشاره کرد و گفت: شما جات اینجاست

\_ای بابا جواب منو بده

آرتام: گفت کارای عملو زود انجام میده بهترین تیم پزشکی بالایی سرتو خانومی

نفسمو با آه دادم بیرون که آرتام اخمی کرد و گفت: چرا آه میکشی؟

\_وا چرا الکی از خودت حرف میسازی من کجا آه کشیدم؟

آرتام: آره حتما اون منم که گوشام مخملیه

\_چمیدونم شاید

آرتام روی صندلیش نیم خیز شد که به طرف در پرواز کردم با حرکتیم آرتام زد زیر خنده و

گفت: بچه پرروی ترسوی

اخمی کردم و به طرف میزش راه افتادم در همون حال گفتم: عمت رو مسخره کن

آرتام: اگه وقت شد به روی چشم

اومدم جوابش رو بدم که صدای خنده از بیرونِ اتاق اومد سرم رو به طرف آرتام چرخوندم که سرِ اونم همزمان به طرف من چرخید ابرو هامون همزمان با هم پرید بالا و دوباره به در خیره شدیم، که در سریع باز شد و قامت تقریباً بلند امیر و سپهر توی چهارچوب در نمایان شد بعدم که صدای لیلا و سوگل از پشت سرشون بلند شد

سوگل: لیدی فرست

لیلا: برین کنار خانوما مقدم ترن

امیر و سپهر کنار رفتن که سوگل و لیلا اول وارد شدن بعدم امیر و سپهر اومدن داخل و مثل بچه‌های خوب درم پشت سرشون بستن

سوگل و لیلا تا چشمشون به من افتاد با دو اومدن کنارم که خودم رو عقب کشیدم و با اخم گفتم: به من نزدیک نمیشدا

با امیر و سپهر یه سلام احوال پرسی کردم که صدای سوگی بلند شد:

سوگی: وا چرا همچین میکنی چرا نزدیک نشیم؟

\_من با بی معرفتا کاری ندارم

لیلا: رها

\_رها بی رها

همون موقع صدای آرتام با عصبانیت بلند شد: شما بلد نیستین در بزنیید نه؟

اوه اوه و آرتام عصبانی میشود

سپهر بی خیال گفت: ول کن داداش

امیر: آره بیخی

آرتام: درد و بیخی شما دو تا گمشید از اتاق من بیرون

امیر: آرتام چرا فقط ما دو تا؟ چرا لیلا و سوگل رو بیرون نمیکنی؟ حداقل با نامزدامون بریم بیرون

آرتام خیلی ریلکس روی صندلیش لم داد و گفت: چون دوستای رها هستن و گرنه اونا هم با شما میفرستادم بیرون

امیر ابرو بالا انداخت و گفت: به به چیزای جدید میشنوم

آرتام با لحن حرص در آری گفت: میخوام نشنوی، گمشین برین بیرون

اونقدر جمله دومش رو جدی گفت که من به جای امیر و سپهر ترسیدم

امیر و سپهر سریع از اتاق زدن بیرون یه نگاه به لیلا و سوگل کردم روی مبلا سر به زیر نشسته بودن کردم خندم گرفت واقعا اینا از آرتام خیلی میترسن، نگام رو ازشون گرفتم و دوختم به آرتام با دستش اشاره به پاش کرد منظورش رو گرفتم ابرو بالا انداختم و اشاره به لیلا و سوگل کردم اخمی کرد و این دفعه با تخیسی اشاره به پاش کرد به این همه لج بازی خندم گرفت، خندم رو که دید چشمکی زد دوباره به پاش اشاره کرد چند بار پشت سر هم براش ابرو هام رو بالا انداختم که باعث شد روی صندلی نیم خیز بشه نه مثل اینکه واقعا جدیه!!

با خنده به طرفش رفتم و روی پاش نشستم دستاش رو دور کمرم حلقه کرد سرش رو کنار گوشم آورد و گفت: واسه من ابرو بالا میندازی نه؟ تنبیهت باشه واسه بعد خانوم

\_از همون تنبیه های توی شمال دیگه نه؟

آرتام: یه چیزی توی همون مایه ها

\_پررو

دوباره نگام کشیده شد طرف لیلا و سوگل نچ نچ بدبختا آرتام رو گردن گرفتن

همون موقع لیلا سرش رو بالا آورد و دستی به گردنش کشید که نگاهش روی ما قفل شد. همون طور که نگاهش به ما بود با آرنج یکی زد توی پهلوئی سوگل که سوگل عکس‌العملی نشون نداد دوباره یکی محکم‌تر زد که اینبار سوگل از جا پرید سرش رو بلند کرد و با صدای بلند گفت: گاو...

ولی تا چشمش به ما افتاد حرف توی دهنش موند یه چشمک به قیافه‌های مات و مبهوتشون زدم و گفتم: غرق نشین یه دفعه

لیلا از جا پرید و گفت: من میتونم امیر سپهر رو صدا کنم؟

آرتام جدی گفت: دیگه کافیشونه میتونید صداشون کنید

لیلا با عجله رفت سمت در و امیر سپهر رو صدا کرد به ثانیه نکشید که امیر و سپهر هم اومدن داخل و قیافشون مثل چند دقیقه قبل لیلا و سوگل شد

آرتام یه نگاه بهشون کرد و گفت: جمع کنین خودتونو

سپهر به زور دهنش رو بست و گفت: پس شما هم بلههه

آرتام حلقه دستاش دورم سفت‌تر شد و گفت: بله پس فکر کردین فقط خودتون بلدین نامزد کنین

دوباره چشمای هر چهارتاشون گرد شد که منو آرتام با اخم گفتیم: آهههههه

\_هی فرتِ فرتِ تعجب میکنن

سوگل: این همه شک اونم توی چند دقیقه میخوای تعجب نکنیم

سپهر: حالا کی نامزد کردین

آرتام: دیروز

امیر: پس حسابی خوش خوشانتونه

آرتام: تا چشمای شما در بیاد

امیر قیافش رو کج کوله کرد و مثل دخترا گفت: اییییییش هی گیر داده به ما

بعد مثلا با عشوه رفت روی مبل نشست دست لیلا هم گرفت و کشید کنار خودش نشوند و دستش رو دور گردنش حلقه کرد

سپهر: عشوه خرکی به این میگن

با این حرفش هممون زدیم زیر خنده غیر از آرتام جدی خودم

سپهر دست سوگل رو کشید و برد به طرف مبلا و گفت: بیا خانومم بیا بشینیم منم دلم خواست بغلت کنم

با این حرف سپهر سوگل مشتش رو گره خورد و زد به بازوی سپهر و یه بی حیا زیر لب گفت ما هم دوباره زدیم زیر خنده

واقعا که این سه تا دوست خیلی بی حیایان فکر کنم این لیلا و سوگل هم تو این چند وقته عادت کردن

آرتام: چقدر هم من تعارف کردم که بشینید

امیر: اتاق منو تو نداره عشخم

با کلمه آخر جمله امیر منو لیلا و سوگل با هم ادای عوق زدن رو در آوردیم

اه مثل این دخترای جلف و لوس حرف زد

لیلا اخم کرد و گفت: امی——ر چند بار بگم بدم میاد اینجوری حرف نزن

امیر: اوهو پس تو که میخوای حرص رها رو در بیاری این طوری حرف میزنی چی؟ منم میخوام حرص آرتام رو در بیارم

لیلا یه نگاه به قیافه خونسرد آرتام کرد و گفت: چقدر هم که موفق شدی. بعد با حرص گفت: اصلا هرکاری دوست داری کن به من چه

با قهر سرش رو برگردوند طرف سپهر و سوگل که طرف راست جیک تو جیک نشسته بودن

امیر لیلا رو به خودش فشرد و گفت: حالا قهر نکن

لیلا جوابش رو نداد

امیر: لیلا

لیلا: ...

امیر: لیلی من

لیلا: ...

امیر: باشه قول میدم دیگه این جور حرف نزنم

لیلا به طرفش برگشت و گفت: حالا شد آفرین

امیر: چاکریم

به لیلا و سوگل نگاه کردم و لبخند زدم خیلی خوشحالم که خوشبختن

همون طور که به لیلا و سوگل که حالا حواسشون به ما نبود و با امیر و سپهر سرگرم بودن نگاه

میکردم گفتم: خوشبخت میشن مگه نه؟

سر آرتام کنار گوشم اومد بعد صداش توی گوشم پیچید که گفت: مطمئنم که خوشبخت میشن

\_واسشون خوشحالم، به نظرت ما هم خوشبخت میشیم؟

لاله گوشم رو بوسید و گفت: هر کاری میکنم که کنار من خوشبخت بشی عشق من

\_منم هر کاری میکنم که همه‌ی زندگیم کنار من خوشبخت بشه



حلقه دستاش دور کمرم سفت تر شد، سر من به شونش تکیه خورد و حس آرامش تموم وجودم رو گرفت

بهترین جا واسه‌ی من همین جاست توی بغل پر آرامش و امن آرتام، مرد دوست داشتنی من.

\*\*\*\*\*

با چهره رنگ پریده به پرستاری که اومده بود وضعیتمو چک کنه نگاه میکردم کارش رو انجام داد بعد بدون توجه به من یه لبخند پر عشوه تحویل آرتام که بالای سر من وایستاده بود داد و گفت: آقای تهرانی همه چیز نرماله تا یه ساعت دیگه میایم واسه بردنشون به اتاق عمل

آرتام مثل همیشه جدی و سرد جوابش رو داد و گفت: بله میتونید برید

پرستار پشت چشمی نازک کرد و رفت بیرون

آرتام لبخندی زد و کنارم روی تخت نشست

آرتام: خوبی خانومی

\_آره

آرتام: عزیزم چرا رنگت پریده؟

دستش رو توی دستام گرفتم و با بغض گفتم: آرتام من اگه مُرد...

سریع خم شد و با قرار گرفتن لباس روی لبام حرفم توی گلوم موند با خشونت لبام رو میبوسید. بعد از چند دقیقه ازم جدا شد و به چشمام نگاه کرد با خشم گفت: حق نداری این کلمه رو بگی فهمیدی؟ تو از زیر اون عمل سالم بیرون میای

اشکام از چشمام سرازیر شد که توی بغلش کشیده شدم با صدای دورگه گفت: گریه نکن عزیزم طاقت گریه‌هات رو ندارم

برای همیشه کنارم بمون

آرتام: تو برای من حکم نفس رو داری، تو نفس منی بدون تو نمیتونم زندگی کنم

سرم رو روی سینش گذاشتم و گفتم: لیلیا و سوگل بیرون؟

آرتام: آره هنوزم نمیخواهی ببینیشون؟

نه بیان اینجا گریه میکنم منم حوصله گریه هاشون رو ندارم حالم خراب هست اونا بدترش

میکنم

همون موقع یه تقه به در خورد سریع از آرتام فاصله گرفتم. در باز شد و دکتر لبخند به لب وارد

شد با لبخند گفت: حال بیمارمون چطوره؟ پاشو پاشو باید سریع تر آماده شی واسه عمل

پرستارا اومدن و کمکم کردن روی تخت مخصوص بخوابم دکتر رو به آرتام گفت: آقای تهرانی

خبر نامزدی و وضع نامزدتون مثل توپ توی رسانه‌ها پیچیده

آرتام نفسش رو فوت کرد بیرون و گفت: خبرنگارا و رسانه‌ها فقط منتظر یه سوژه‌ان

دکتر سرش رو تکون داد و گفت: صحیح، حق با شماست

بعد رو کرد به منو گفت: بهترین تیم پزشکی ایران بالای سرته (سرش رو نزدیک تر آورد و آروم

گفت) قدر نامزدت رو بدون خیلی دوستت داره میخواست واسه عمل ببرتت خارج با هزار ضرب و

زور نگهش داشتم حتی مدارک تیم پزشکیمون که تک تکشون از خارج گرفته بودن هم نشونش

دادم تا راضی شد اینجا عمل کنی

لبخندی زدم و نگاه پر مهرم رو به آرتام دوختم

با اشاره دکتر پرستارا تختم رو به بیرون از اتاق بردن از اتاق که اومدیم بیرون همه که تا اون موقع

پشت در و ایستاده بودن دورم جمع شدن بابا، عمو، مازیار، سمیراجون، لیلیا، امیر، سپهر، سوگل

بابا اومد جلو و بغلم کرد و گونم رو بوسید بدون حرف لبخندی بهم زد. عمو مازبار گونم رو بوسید و بهم دلدادی داد، سمیراجون با حق‌حق بغلم کرد میون گریه‌هاش چیزایی میگفت که متوجه نشدم

لیلا و سوگل با بغض اومدن جلو، لیلا یه مشت آروم به بازم زد و گفت: خیلی بدی چرا از اول هیچی بهمون نگفتی؟

سوگل: چرا نداشتی ببینیمت؟

فقط لبخند زدم و چیزی نگفتم. نگام به امیر و سپهر که با چشماشون بهم امیدواری میدادن و برادرانه لبخند میزدن خورد

و در آخر نگام کشیده شد به تنها عشق زندگیم که بهم زل زده بود تا نگاه منو به خودش دید جلو اومد صورتم رو توی دستاش گرفت و پیشونیم رو بوسید از خجالت سرخ شدم و سرم رو انداختم پایین صداش رو کنار گوشم شنیدم که گفت: تو از اون اتاق سالم میای بیرون

سرم رو بلند کردم و لبخندم رو با عشق بهش پاشیدم با بی میلی سرش رو عقب کشید

تختم توسط پرستارا کشیده شد و هر لحظه به اتاق عمل نزدیک‌تر شدم لبخندم رفته رفته جاش رو به بغض داد. قوی باش رها برای زندگی کردن بجنگ برای با آرتام موندن بجنگ دختر، تسلیم نشو تو خوب میشی، خوب میشی.

\*\*\*\*\*

آرتام

با استرس پام رو روی زمین تکون میدادم، دو ساعت گذشته پس چرا هیچکی از اتاق نیومده بیرون؟ یه نگاه به بقیه کردم هرکس توی حال و هوای خودش بود. از روی صندلی بلند شدم و قدم‌های عصبیم رو توی راهرو برداشتم همون موقع در اتاق با شدت باز شد و یه پرستار ازش اومد بیرون و به طرف سالن دوید با تعجب به مسیری که پرستاره رفته بود نگاه کردم یعنی چه اتفاقی افتاده؟

پرستاره با چندتا دستگاہ برگشت و به طرف اتاق عمل دوید سریع جلوش رو گرفتم و با استرس  
گفتم: چه اتفاقی افتاده

پرستار هول شده جواب داد: بیمار خون زیادی از دایت داده و افت فشار کرده احتمال ایست قلبی  
هستش لطفا برید کنار باید دستگاہ‌ها رو برسونم

مات شده نگام کشیده شد به پرستار که از در اتاق عمل داخل رفت چه بلایی داره سر رهای من  
میاد؟

مامان لیلا و سوگل تا این خبر رو شنیدین از حال رفتن و سرم بهشون وصل شد بابا، امیر و سپهر  
هم بالای سرشون بودن، دیگه کسی توی سالن نبود یه نگاه به آقای احمدی کردم که سرش پایین  
بود و داشت از سالن خارج میشد خواستم برم طرفش که منصرف شدم شاید به تنهایی نیاز  
داشته باشه

عصبی دست توی موهام کشیدم اگه بلایی سرش بیاد چی؟ سرم رو به دیوار تکیه دادم و چشمام  
رو بستم یه قطره اشک از چشمام سرازیر شد که با حالی داغون پاکش کردم، نه من باید محکم  
باشم باید قوی باشم، رها چیزیش همیشه خدایا من رهام رو از تو میخوام، خدایا خودت بهم برش  
گردون

سرم رو خم کرده بودم توی دستام گرفته بودم و فشار میدادم خدایا رها چیزیش نشه من بدون  
رها نمیتونم، خدایا خودت خوب میدونی که رها برام حکم نفس کشیدن رو داره نباشه منم  
نیستم، بدون رها منم هم وجود نداره

بغض توی گلوم مثل سیب مونده بود و هرکاری میکردم پایین نمیرفت حتی یه لحظه نبودن رها  
هم حاله رو داغون میکرد سرم رو بلند کردم دستام رو مشت کردم و چشمام رو بستم به زور  
بغضم رو قورت دادم

همون موقع در اتاق عمل باز شد و دکتر اومد بیرون با عجله به طرفش رفتم لبخندی زد و دستش رو گذاشت روی شونم با لحنی آروم گفت: همه چیز به خوبی پیش رفت. اول فشارشون افتاده بود خون زیادی از دست دادن ولی کنترل شد الانم به بخش مراقبت‌های ویژه برده میشن وقتی بهوش اومدن به بخش منتقل میشن

\_ممنون دکتر

دکتر: وظیفه بود

عقب گرد کردم برم که با صدای دکتر و ایستادم و دوباره به سمتش چرخید

دکتر: راستی...

\_بله

دکتر: از وقتی اینجا اومدید همه میخوان ازتون امضا یا عکس بگیرن ولی من مانع شدم چون میدونستم زیر فشار عصبی هستید و نگران نامزدتونید ولی حالا که همه چیز خوب پیش رفته، چندتا امضا باید به ما بدید

سرم رو تکون دادم و گفتم: حتما

بعد عقب گرد کردم و به طرف بیرون بیمارستان راه افتادم توی حیاط دنبال آقای احمدی می‌گشتم که پشت بیمارستان روی یه نیمکت دیدمش پشتش به من بود و توی فکر دستم رو گذاشتم روی شونش که از جا پرید و به طرف من برگشت

\_از اتاق عمل آوردنش بیرون خدا رو شکر عمل به خوبی پیش رفته

به وضوح برق شادی رو میشد توی چشماش دید از جاش بلند شد لبخندی زد و گفت: خدا رو شکر الان کجاست

\_بخش مراقبت‌های ویژه بعد از اینکه بهوش اومد میارنش توی بخش

آقای احمدی: بیا بیا بریم داخل به بقیه هم خبر بدیم سرم رو تکون دادم و همراهش حرکت کردم

.....

به مسیر رفتنشون نگاه کردم پوووووف با هزار زحمت راضی شون کردم برن و خودم کنار رها بمونم  
مسیرم رو کج کردم و به طرف اتاق دکتر راه افتادم چند تقه به در زدم و وارد شدم دکتر نگاهش رو  
که روی برگه‌ها بود رو برداشت و به صورتم دوخت و با لبخند بهم نگاه کرد و گفت: لطفا  
بشینید، اتفاقی افتاده آقای تهرانی؟

\_سه ساعت گذشته چرا هنوز رها بهوش نیومده؟

دکتر خندید و گفت: چقدر تو عجولی جوون نگران نباش، به زودی بهوش میاد. جای هیچ نگرانی  
نیست

سرم رو تکون دادم و از اتاق زدم بیرون.

پشت شیشه‌های بخش مراقبت‌های ویژه و ایستاده بودم و به رها که توی اون همه سیم و دستگاہ  
تقریبا گم شده بود نگاه کردم.

پس چرا بهوش نمیای خانومم دلم برات تنگ شده نمیخوای چشمای خوشکلت رو باز کنی؟

از پشت شیشه بهش خیره شده بودم و توی دلم باهاش حرف میزدم که احساس کردم چشماش  
تکون خورد یکم دیگه بهش نگاه کردم که این بار چشماش کاملا باز شد، با خوش حالی به طرف  
بخش پرستاری رفتم و خبرشون کردم به تاتیه نکشید که دکتر و پرستارا رفتن داخل و بالای  
سرش جمع شدن. نیم ساعت گذشته بود و من بیست بار بیشتر طول راهرو رو طی کرده بودم  
دیگه کلافه شده بودم با کلافگی دست توی موهام کشیدم که دکتر از اتاق اومد بیرون با هول  
پرسیدم: چی شد دکتر؟

دکتر: حالشون خوبه عمل هیچ عوارضی نداشته الانم که به بخش منتقل میشن

همون موقع رها رو آوردن بیرون چشماش باز بود تا نگاهش به من افتاد لبخند بی جونی زد سریع  
دستش رو توی دستم گرفتم و آروم پرسیدم: حالت خوبه عزیزم؟

فقط سرش رو تکون داد لبخندی محوی زدم. همون طور که دستم توی دستش بود تختش رو حرکت دادن و به بخش منتقلش کردن

.....

یه نگاه به رها که بخاطر مسکنی که زده بودن خواب بود انداختم لبخندی زدم و اتاق زدم بیرون به آقای احمدی و مامان بابا زنگ زدم خبر دادم که بهوش اومده

دوباره وارد اتاق شدم روی صندلی نشستم و بهش خیره شدم رنگ پریدش دلم رو به درد میاورد وقتی آوردنش توی بخش خیلی درد داشت بخاطر همین بهش مسکن زدن وقتی ناله میکرد انگار یکی قلبم رو چنگ میزد، با هر نالش انگار خودم درد میکشیدم

ولی خوش حالم که عملش موفقیت آمیز بود خوش حالم که قلبش برای همیشه خوب شده. چی بهتر از سلامتی رهای من؟

\*\*\*\*\*

رها

یک ماه بعد

با اشعه‌های نور خورشید که به چشمم میخورد از خواب بیدار شدم با کرختی از جام بلند شدم و کش و قوسی به بدنم دادم. موهام دورم باز بود برس رو برداشتم و توی موهام کشیدم کار هر روزم بود بجای اینکه اول برم دست و صورتم رو بشورم موهام رو شونه میکردم یه نگاه به نیم‌تنه و شلوارک خیلی کوتاهم که به شورتک میزد کردم آخ که چه حالی میده خوابیدن با اینا. نگام کشیده شد سمت ساعت ده صبح بود ای وای من آرتام قرار بود ساعت نه بیاد دنبالم بریم خرید حلقه. برس رو انداختم و شیرجه زدم سمت دستشویی و دست و صورتم رو شستم. توی این یک ماهه خیلی اتفاق افتاده لیلی و سوگل عروسیشون رو با هم گرفتن ما هم کارای عروسیمون رو انجام دادیم فقط مونده خرید حلقه که مال امروز بود که بنده خواب موندم و رسیدن لباس عروسم از آلمان.

بابا که نبود با همین لباسا از اتاق زدم بیرون وسط پله‌ها بودم سرم رو که بالا گرفتم با آرتام که خیره خیره نگام میکرد چشم تو چشم شدم.

از همون وسط پله‌ها لبخندی زدم و گفتم: سلام تو اینجا چیکار میکنی؟

ولی آرتام جوابی نداد و خیره خیره منو نگاه میکرد چندتا پله‌ی باقی مونده رو رفتم پایین و روبه‌روش قرار گرفتم

دستم رو جلوش تکون دادم و با خنده گفتم: هییییی آقای کجا سیر میکنی؟

آرتام از جاش بلند شد و بهت زده گفت: رها موهات از چپ و راست تند تند به موهام نگاه کردم. و گفتم: موهام چی؟

بدون جواب از بالا تا پایین منو اسکن کرد منم یه نگاه به خودم انداختم یهو چشمام گرد شد، هوووووو من با این ریخت و قیافه جلوی آرتام و ایستاده بودم؟ به عقب برگشتم اومدم به طرف اتاق بدوم که دستش رو دراز کرد و توی بغلش کشیده شدم

روی مبل نشست و منو روی پاش نشوند تماس دستش با شکمم تموم تنم رو داغ میکرد سرش رو کنار گوشم آورد و آروم گفت: کجا با این عجله خانوم؟ با این موهات و تیپت دل میبری و میخوای بذاری بری؟

تازه یادم اومد آرتام موهای باز منو ندیده هر وقت دیده بسته بودن

خجالت زده سعی میکردم دستاش رو از دورم آزاد کنم آخه آرتام تا به حال منو با لباس باز ندیده بود بخاطر همین معذب بودم

\_\_\_\_\_ آرتام ولم کن

آرتام: نه دیگه نشد خانوم کوچولو شما اول یه بوس به من میدی بعد میری توی اتاقت آماده میشی با تموم شدن حرفش منو به سمت خودش برگردوند اومد سرش رو بیاره جلو که...



\_ راستی آرتام تو این موقع روز اینجا چیکار میکنی

آرتام: اومدم تا با یه خانوم بدقول بریم حلقه بخریم

سرم رو انداختم پایین و گفتم: ببخشید خواب موندم

آرتام: اشکال نداره خانوم کوچولو الان میریم، راستی تو از این به بعد نمیخواه بیای شرکت

با اعتراض گفتم: چرا؟

آرتام: تو که یکی بود یکی نبود میری از این به بعد همراه خودم که روزهای زوج میرم شرکت میای  
همراه

\_ آهان از اون نظر

آرتام: پس از کدوم نظر

\_ فکر کردم میخوای اخراجم کنی

دستاش محکم تر دور کمرم حلقه شد و با خنده گفت: بنده غلط بکنم

بعد با اعتراض گفت: ببین ————— خواستیم یه بوسه ازت بگیریم مگه میزاری

به قیافه تخسش نگاه کردم و لبخند زدم برای اولین بار خودم پیش قدم شدم و لبام رو گذاشتم  
رو لباش

با این کارم لبخندی زد دستش رفت تو موهام و شروع کرد به بوسیدن

.....

با همدیگه در ماشین رو باز کردیم و نشستیم آرتام عینک آفتابیش رو در آورد و انداخت جلوی  
ماشین

\_ چرا این طور میکنی عینک چند میلیونی میشکنه

برگشت طرفم و لبخندی زد با اون لحن مهربون دوست داشتنیش گفت: فدای سرت

لبخندی زدم و در جعبه حلقه‌ها رو باز کردم خیلی خوشکل بودن

\_آرتام تو که حلقه سفارش داده بودی چرا منو کشوندی تا اینجا؟

آرتام: گفتم اگه خوشت نیومد عوض کنی

\_مگه میشه خوشم نیاد محشره آرتام

آرتام: سرویست چی اونو دوست داری

\_هر چی که تو انتخاب کنی قشنگه

تک خنده‌ای کرد و ماشین رو راه انداخت

دوباره یه نگاه به حلقه‌ها کردم مال آرتام طلای سفید مال من زرد روی هر دو تا حلقه، اول اسم آرتام و من حرف (ای) و (آر) لاتین نوشته شده بود و توی هم به طور جالبی پیچ خورده بود مال من برای اینکه زنونه تر باشه نگین دورش بود خلاصه خیلی خیلی قشنگ بود سرویس جواهرم هم خیلی ناز بود طبق گفته طلا فروشه فقط سه تا از اینا رو از انگلیس بهش فرستاده بودن خیلی رو سرویسه کار شده بود

\_ آرتام من همیشه دوست داشتم حلقه یا مثلا سرویس جواهر میخرم تک باشه، اینا هم خیلی

تکن ولی خیلی گرون نمیخواستم اینقدر خرج کنی

آرتام یه نگاه بهم کرد و سرش رو برگردوند سمت روبه‌رو و یه اخم غلیظ کرد

آرتام: من میخوام تو بهترین‌ها رو داشته باشی یک، و دوم اینکه خودت خوب میدونی این پول

واسه من هیچه

لبخندی زدم و گفتم: ممنون

آرتام گفت: تشکر کردن نداره خانومی، حالا در داشبرد رو باز کن

با ابروهای بالا رفته در رو باز کردم که یه جعبه مستطیلی دیدم

آرتام: جعبه رو بردار و بازش کن

جعبه رو برداشتم و بازش کردم با دیدن گردنبند توی جعبه چشمم گرد شد و یه لبخند نا خواسته روی لبام اومد یه گردنبند قلبی شکل خیلی خوشگل بود که اسم منو آرتام روش حک شده بود

\_ آرتام...

آرتام: جانم

\_ خیلی نازه، این دیگه واسه چیه؟

آرتام: وقتی جواب مثبت دادی و نامزد شدیم اینو میخواستم بهت بدم که یادم رفت ولی حالا بهت دادم

گردنبند رو به خودم چسبوندم و با ذوق گفتم: مرسی آرتام مرسی

آرتام ماشین رو جلوی خونه پارک کرد و گفت: قابل خانوم خوشکلم رو نداره

خم شدم گونش رو ببوسم که سرشو چرخوند و لبام دقیقاً ردی لباش فرود اومد

بعد از چند ثانیه ازش جدا شدم و با چشمای گرد شده نگاش کردم آخه چطوری اینقدر سریع این کار رو کرد

چشمکی زد و ابرو بالا انداخت زبونش رو روی لباش کشید و گفت: اومممم خیلی حال داد یهویی حالش بیشتره

تک خنده‌ای کردم و با خنده گفتم: بچه پرو

\*\*\*\*\*

عاقده: دوشیزه محترمه مکرمه سرکار خانوم رها احمدی آیا بنده وکیلیم با مهریه یک جلد کلام الله مجید، یک دست آینه شمع دان، بیست شاخه نبات، و چهارده هزار تمام سکه بهار آزادی و یک ویلا در شمال کشور شما رو به عقد دائم آقای آرتام تهرانی در بیاورم، آیا بنده وکیلیم؟

همون طور که سرم پایین بود و داشتم قران میخوندم با شنیدن مهریه چشمم گرد شد و یه نیشگون از پای آرتام گرفتم که صداس رو کنار گوشم شنیدم: من که گفتم نمیزارم مهریت چهارده تا سکه باشه

خواستم یه چیزی بگم که صدای لیلا بلند شد

لیلا: عروس رفته گل بیاره

عاقده: برای بار دوم میپرسم آیا بنده وکیلیم شما رو با مهریه معلوم به عقد دائم آقای آرتام تهرانی در بیاورم؟

سمیراجون: عروس رفته گلاب بیاره

آرتام دستم رو که توی دستش بود رو فشار داد و آروم گفت: بیا مامان خودم هم طرفته بجای اینکه مجبورت کنه سریع تر بله رو بگی هی پارازیت میندازه

نخودی خندیدم که دستم رو بیشتر فشار داد

عاقده: برای بار سوم میپرسم آیا بنده وکیلیم شما رو به عقد دائم آقای آرتام تهرانی در بیاورم؟

این دفعه صدای سوگل بلند شد که با خنده گفت: عروس زیرلوضی (درسته؟) میخواد

دیگه داشتم میمردم از خنده میتونستم قیافه عصبی آرتام رو تصور کنم

همون موقع سمیراجون با یه جعبه اومد طرفم جعبه رو گذاشت تو دستام و لبخند زد از روی شنل سرم رو بوسید و گفت: خوشبخت بشی

لبخندی زدم ولی سرم پایین بود و شنل روی صورتم رو پشونده بود معلوم نمیشد

آرتام به جعبه گذاشت توی دستم و آروم زیر گوشم گفتم: اینم زیر لفضیت از طرف من ولی منو خیلی حرص دادی شب تلافی میکنم

خجالت کشیدم و سرم رو پایین انداختم

این دفعه عاقد با خنده گفت: عروس خانوم گل و گلاب رو آوردین زیرلوضی هم گرفتین داماد دیگه داره دق میکنه، آیا بنده وکیلیم شما رو به عقد آقای آرتام تهرانی در بیاورم؟

قران رو بستم و بوسیدم یه نگاه به بابا کردم که با رضایت لبخندی زد

با اجازه بزرگ‌ترهای جمع و پدرم و روح مادرم بله

با بله دادن من سالن پر شد از صدای کل و دست

عاقد چندتا دفتر آورد که امضا کردیم بعد از رفتن عاقد، آرتام تور و شنل رو از روی صورت و موهام برداشت و بهم خیره شد حق داشت توی آرایشگاه نداشتیم ببینتم. آرتام سرش رو جلو آورد و پیشونیمو بوسید. با این کارش باز صدای دستا رفت هوا

آرتام کنار گوشم گفت: حالا دیگه مال خودم در ضمن نفس گیر شدی خانومم

در جوابش فقط لبخند زدم خودم هم میدونم خیلی خوشکل شده بودم اصلا فکرش رو نمیکردم اینقدر خوشکل بشم (اعتماد به آسمون که میگن اینه)

وجی: هووووو اعتماد به عرش

ا- وجی پیدات شد کجا بودی تو؟ بعدم مگه دروغ میگم؟

وجی: اولاً که گفتم بهت که من با وجی آرتام ازدواج کردم سرم شلوغه، بعدم خداییش خیلی ناز شدی، خوشکل بودی خوشکل تر شدی

هندونه کیلو چند؟ نگو اینطور اعتماد به عرشم بیشتر میشه

وجی: دیگه دیگه

همون موقع مهمونا اومدن کادوهاشون رو بدن هر کس یه چیزی میداد

لیلا یه انگشتر و سوگل یه دستبند ستش رو داد بابا آپارتمانی که قبلا توش بودیم رو به نامم کرده بود و سندش رو بهم داد

سمیراجون و عمو سوئیچ یه ماشین آزر رو به من دادن و باغی که توش جشن عروسی گرفته بودیم رو به نام آرتام کردن و سندش رو به آرتام دادن. باغ خیلی خیلی بزرگی بود که نسل اندر نسل مال خاندان تهرانی بوده، عمو مازیار عمارت بزرگ ولی قدیمی که توی باغ بود رو کوبیده بود و یه عمارت بزرگ ولی مدرن ساخته بود خلاصه خیلی باغ شیک و قشنگی بود

با آرتام توی جایگاه عروس و داماد نشستیم، رو کردم به آرتام چشمام رو ریز کردم و گفتم: که چهارده هزار تا سکه نه؟ مگه من نگفتم فقط چهارده تا سکه میخوام مهرم باشه؟

آرتام یه تای ابروش رو انداخت بالا و گفت: دیدی نذاشتم چهارده تا سکه باشه

\_دارم برات

دستش رو انداخت دور کمرم و کنار گوشم گفت: فعلا که امشب من دارم برات خانومی که نذاشتی تو آرایشگاه نگات کنم آره؟

سرش داشت نزدیک گردنم میرفت که یکم هولش دادم عقب و آروم با خجالت گفتم: آرتام برو کنار همه دارن نگامون میکنن

آرتام: باشه همش باشه برای امشب

با اعتراض گفتم: آرتام...م

آرتام: جانم

.....

عمو مازیار و سمیراجون خداحافظی کردن و کنار رفتن

لیلا اومد جلو و بغلم کرد امیرم آرتام رو بغل کرد لیلا کنار گوشم با شیطنت گفت: امشب خوش  
بگذره خانومی

همون طور که توی بغلم بود یه مشت به کمرش زدم که صدای آخش بلند شد. از اون طرف صدای  
سوگل کنار گوشمون بلند شد که گفت: حقته تا تو باشی بیحیا بازی در نیاری

لیلا کمرش رو ماساژ داد و ازمون دور شد با امیر سوار ماشین شد در همون حال ابرو بالا  
مینداخت. واقعا این بشر پرو بود سوگل بغلم کرد و گفت: خوشبخت بشی خواهری

\_ممنون عزیزم

سوگل و سپهر با لبخند ازمون دور شدن، بابا اومد جلو با بغض خودم رو انداختم توی بغل بابا و زدم  
زیر گریه دستش رو روی موهام کشید و گفت: خوشبخت بشی یادگار رونیکا (مامان رها)

با این حرفش گریه بیشتر شد واقعا جای خالی مامانم رو بدجور حس میکردم با تموم مادرانه‌هایی

قسمت آخر

که سمیراجون خرجم کرده بود بازم جای خالیش حس میشد

آرتام با اخم اومد و منو از بابا جدا کرد با اخم گفت: آروم باش رها گریه نکن

بابا دست منو گذاشت توی دست آرتام روبه آرتام گفت: رها یادگار عشق منه عزیز منه خوب ازش  
مراقبت کن

آرتام با همون لحن جدیش گفت: رها روی چشمای من جا داره خوب میدونید که تموم زندگیمه

بابا سر تکون داد و از ما با لبخند دور شد

یه نگاه به عمه و دخترش که با غیض منو نگاه میکردن کردم نچ نچ بیچاره دختر عمم چقدر واسه  
آرتام عشوه خرکی اومد ولی تیرش به سنگ خورد

همه سوار ماشین شدن واسمون دست تکون دادن و ازمون دور شدن

آرتام با لبخند در بزرگ سفید رو باز کرد و با خنده گفت: بفرمایید مادمازل

وارد باغ بزرگ خونه شدم آرتام هم پشت سرم وارد شد و درو بست یه نگاه به باغ بزرگ خونه‌ی  
آرتام کردم یا حالا بهتره بگم باغ بزرگ خونه‌ی منو آرتام، خونه‌ای که آرتام نداشت توی دوران  
نامزدی ببینم میگفت میخوام سوپرایزت کنم واقعا هم سوپرایز شدم وقتی بیرون خونه این طور  
بزرگ و قشنگه، دیگه داخلش چطوره؟

آرتام دستش رو دور کمرم حلقه کرد و منو روی دستاش بلند کرد هیجانزده دستم رو دور گردنش  
حلقه کردم

آرتام: تا کی میخوای اینجا وایستی و حیاطو نگاه کنی؟

\_ آرتام بزارم زمین کمرت درد میگیره

همون طور که به طرف در عمارت میرفت گفت: نترس تو در برابر من جوجه‌ای خانوم کوچولو

یه نگاه به نمای عمارت کردم نمای فوق‌العاده قشنگی داشت

آرتام در عمارت رو باز کرد با دیدن داخل عمارت از روی هیجان یه جیغ خفه کشیدم خونه خیلی  
بزرگ بود و وسایل خیلی شیکه داشت و سالن با شمع‌های قلبی شکل و گلبرگ‌های گل رز تزئین  
شده بود

آرتام سرش رو کنار گوشم: خوشت اومده خانومی؟

\_ عالیه آرتام معرکه است، من برم بقیه‌ی خونه رو ببینم اومدم از بغلش برم بیرون که محکم منو  
گرفت.

\_ آرتام



آرتام:جان

ولم کن

آرتام:چرا؟

میخواوم برم بقیه‌ی جاها رو نگاه کنم

آرتام:نه بعدا نگاه کن الان باید بریم اتاق خواب

آرتام:\_\_\_\_\_اممم

آرتام:جانم\_\_\_\_\_ دیگه نمیتونی از دستم در بری

بعد به طرف پله‌های مارپیچ حرکت کرد همون طور که میرفت طرف پله‌ها شمع‌ها رو خاموش میکرد

روبه‌روی در اتاق وایستاد درو باز کرد، اتاق خیلی بزرگی بود که از یه ست کامل خواب و یه دست مبل تشکیل شده بود روی تموم دیوارا عکس‌های منو آرتام نصب شده بود اتاق هم مثل سالن با شمع‌ها و گلبرگ‌های گل رز تزئین شده بود

آرتام در اتاق رو بست رفت طرف در و منو گذاشت روی تخت دستاش رو دور کمرم حلقه شد و رو نیم خیز شد

آرتام:میدونستی خیلی دوستت دارم؟

میدونستی تموم زندگیمی؟

با این حرفم لبخند روی لبش اومد

آرتام:...

آرتام:جانم

دستم رو دور گردنش حلقه کردم و گفتم: بیا عشقمون هیچوقت نسبت به هم کم نشه

آرتام: هیچوقت این اتفاق نمیوفته خانومم، عزیزم

\_خیلی دوستت دارم

حلقه دستاش دور کمرم سفت تر شد و گفتم: من بیشتر. بعد لباش روی لبام قرار گرفت با حرارت

لبام رو میبوسید منم همراهیش میکردم بعد از چند ثانیه دستش طرف زیپ لباسم رفت و...

اون شب دنیای منو آرتام یکی شد من با حضور آرتام از دنیای دختر منم خداحافظی کردم و پا به

دنیای جدیدی گذاشتم دنیایی پر از عشق منو آرتام.

پایان

(وقتی نویسنده‌ها در پایان رمانشون مینوشتن که ناراحتن رمانشون تموم شده و دلشون واسه شخصیت‌های رمان تنگ میشه میخندیدم. ولی الان خودم دقیقا همین حسو دارم خیلی ناراحتم که رمانم تموم شده و دلم برای شخصیت‌های رمانم تنگ میشه ولی خوب هر شروعی یه پایانی داره. میدونم کم و کاستی زیاد داشت غلط املایی داشت و جا برای بهتر بودن براش بود ولی شما به بزرگی خودتون ببخشید. ممنون که در طول نوشتن رمان همراهم بودین یا حق)

ساعت: ۱۹:۱۰

تاریخ: ۳۱/۶/۹۵

نویسنده: مریم دهقانی